
پنج ترجمه‌ی تاریخی

فرازهای جالب و مهم از تاریخ ایران و منطقه به قلم
هندریک وان لون، اولیا چلبی، پیر پونا فیدین و ویلم فلور

ترجمه عباس جوادی

پنج ترجمه تاریخی مهم و جالب از نظر تاریخ ایران و منطقه
نوشته هندریک وان لون، اولیا چلبی، پیر پونافیدین، و ویلم فلور
ترجمه عباس جوادی
دانلود رایگان تنها برای کاربرد غیرانتفاعی، همه حقوق دیگر محفوظ است.
تماس:
Djavadi.Abbas@gmail.com

نشر دیجیتالی ۲۰۲۴/۱۴۰۳

Five Translations Relevant for the History of Iran and the Region
written by Hendrik van Loon, Piere Ponafidine, Evliya Çelebi, and Willem Floor;
translated by Abbas Djavadi
Contact: Djavadi.Abbas@gmail.com
Free download exclusively for non-profit use.
© All other rights reserved.

Digital publication 2024

یادداشتی کوتاه و کلی در باره این مجموعه

آنچه در این کتاب خواهید خواند، مجموعه پنج اثری هست که در ده سال گذشته در رابطه با تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران و منطقه خوانده و حیقم آمده است که از طریق ترجمه فارسی، این آثار را در اختیار عموم قرار ندهم. به نظرم آشنا شدن با این فرازهای تاریخ، می‌تواند نگرش ما به اوضاع کنونی منطقه و گمانه‌زنی تحولات محتمل آینده را تا اندازه‌ای آسان‌تر و درجه انتظارات، بی‌صبوری یا، برعکس، ناامیدی ما نسبت به آینده را تا اندازه‌ای تعدیل نماید.

قبل از هر ترجمه، در پیشگفتار جداگانه‌ای توضیحات لازم در باره آن اثر را داده‌ام و از این جهت نیازی به تکرار آن اطلاعات در این پیشگفتار کلی نمی‌بینم.

عباس جوادی

تابستان ۲۰۲۴

فهرست

۱	انسان باستان
۳	پیشگفتار مترجم
۷	پیشگفتار نگارنده
۱۱	انسان پیشا تاریخ
۱۵	دنیا سرد می شود
۲۱	پایان عصر سنگ
۲۹	قدیمی ترین مکتب نوع بشر
۳۳	کلید سنگ
۳۳	تولد نوشتار در مصر
۳۶	سنگ نوشته «روستا»
۳۸	حروف تصویری مصر باستان
۴۳	سرزمین زندگان، سرزمین مُردگان
۵۳	ایجاد دولت در دوره باستان
۶۵	فراز و فرود مصر
۷۱	میانرودان، سرزمینی میان دو رود
۷۵	میخی نویسان پارس و سومر
۸۳	آشور و بابل: دیگ بزرگ آمیزش سامی
۹۵	داستان موسی
۱۰۳	اورشلیم، شهر قانون

۱۰۹	دمشق، شهر تجارت
۱۱۳	فنیقی‌ها و راندن کشتی به آن سوی افق
۱۱۷	الغبا فرزند تجارت است
۱۱۹	تاثیر به شرق، تاثیر به غرب
۱۲۵	ایران، یونان و پایان دنیای باستان
۱۲۹	گاهشمار دنیای باستان
۱۲۹	مصریان
۱۳۰	میانرودان
۱۳۰	یهودیان
۱۳۱	فنیقیان
۱۳۱	ایرانیان

۱۳۵ ایران سیصد و هفتاد سال پیش

۱۴۱	درآمد
۱۴۵	ماکو، قره باغ و نخجوان
۱۴۵	اوصاف قلعه ماکو
۱۴۶	حرکت از کنار رود ارس به سوی ایروان و نخجوان در ایران
۱۴۶	عجایب اوچ کلیسا (سه کلیسا)
۱۴۸	اوصاف شهر عظیم قره باغ
۱۴۹	اوصاف شهر نخجوان، نقش جهان
۱۵۲	مرند و تبریز
۱۵۳	اوصاف شهر مرند باغ ارم مانند تخت خان الوند
۱۵۵	اوصاف شهر عظیم و قلعه قدیم تبریز دلاویز
۱۵۶	اوصاف مساجد تبریز
۱۵۷	مدرسه‌های تبریز
۱۵۷	دارالحديث‌های تبریز
۱۵۷	تکیه‌ها و خانقاه‌های درویشی
۱۵۷	چشمه‌ها و آب‌های روان تبریز
۱۵۷	سقاخانه‌های تبریز
۱۵۸	محلله‌های تبریز

۱۵۸	عمارات اعیان و اشراف
۱۵۸	کاروانسراهای تبریز
۱۵۸	خوان‌های خواجه‌گان و سوداگران تبریز
۱۵۸	بازار و بازارچه‌های تبریز
۱۵۹	رنگ روی اهالی تبریز
۱۵۹	ظریفان و اعیان
۱۵۹	حکیمان و طبیبان تبریز
۱۵۹	صالحان و مشایخ
۱۵۹	مصنفین و شعرا
۱۶۰	آنچه اهل تبریز به تن می‌کنند
۱۶۰	زبان اهالی تبریز
۱۶۰	هوای تبریز
۱۶۰	چاه‌های آب تبریز
۱۶۱	حمام‌های تبریز
۱۶۱	صنایع تبریز
۱۶۱	خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های تبریز
۱۶۱	گردشگاه‌ها و تفریحات
۱۶۲	عاشورای حسینی
۱۶۳	گشت و گذار با خان در نواحی اطراف تبریز
۱۶۵	مراغه، اردبیل و ایروان
۱۶۵	اوصاف شهر بزرگ و پایتخت باستانی ایران، مراغه
۱۶۶	اوصاف تخته‌گاه سابق ایران زمین، قلعه اردبیل
۱۶۷	اوصاف دریاچه اردبیل
۱۶۷	سنگی از عجایب خلقت
۱۶۹	اوصاف شهر و قلعه خوی دلجوی
۱۷۳	اوصاف قلعه روان (ایروان) آذربایجان
۱۷۳	ذکر بنای شهر ایروان
۱۷۷	گنجه، باکو و دربند
۱۷۸	اوصاف قلعه و شهر عظیم ارس
۱۷۹	اوصاف قلعه شکی

۱۸۰	اوصاف قلعه شماخی
۱۸۲	اوصاف قلعه باکو
۱۸۳	عزیمت از قلعه باکو به گرجستان
۱۸۶	اوصاف شاپوران
۱۸۶	اوصاف بندر باب، یعنی شهر باب الابواب، دمیر قاپو (دریوند)
۱۸۹	ارومیه، اورومیه، ارومیه
۱۸۹	اوصاف قلعه قطور
۱۹۰	اوصاف قلعه ارومیه آذربایجان
۱۹۰	آلقو، دریاچه ارومیه
۱۹۴	اوصاف قلعه ارومیه
۱۹۵	اوصاف شهر ارومیه
۱۹۵	ستایش دریاچه ارومیه
۱۹۶	اوصاف قلعه سلماس
۱۹۶	اوصاف قلعه تسوج
۱۹۹	قزوین، نهاوند و همدان
۱۹۹	اوصاف قلعه و شهر قزوین
۲۰۰	اوصاف شهر نهاوند
۲۰۱	اوصاف شهر همدان
۲۰۴	ستایش کوه بیستون عبرت‌نمون
۲۰۴	شهر همدان و مردم آن
۲۰۶	زبان و مذهب مردم همدان
۲۰۷	پانویس‌ها

۲۱۳	صد و بیست سال پیش در کشور شیر و خورشید
۲۱۵	پیشگفتار مترجم
۲۱۹	آب و هوای ایران
۲۲۳	روستاها و شهرها
۲۲۳	روستاها، نقطه‌های سبز
۲۲۶	شهرها و حمام‌ها
۲۳۱	در چهاردیواری ایرانیان

۲۳۳	زندگی روزمره
۲۳۵	غذای ایرانی
۲۳۶	مواد مخدر
۲۳۹	زندگی اجتماعی ایرانیان
۲۴۲	کربلایی علی و مشهدی حسین
۲۴۵	خُلُق و خوی ایرانیان
۲۴۹	زنان ایرانی
۲۵۲	ازدواج
۲۵۷	زیارت عتبات و دفن مُردگان
۲۵۸	زیارت عتبات مقدس شیعیان در ترکیه
۲۶۰	حمل جسد مردگان به عتبات
۲۶۲	کربلا و نجف
۲۶۷	جنش تحریم تنباکو
۲۷۳	در میان گُردها
۲۷۶	شورش شیخ عبیدالله نه‌ری
۲۸۱	تیسفون و طاق کسری
۲۸۴	شکار شیر
۲۸۵	صایبین میان‌رودان جنوبی
۲۸۶	بصره، بوشهر و بندرعباس
۲۹۱	پارسیان هند و زرتشتیان ایران
۲۹۳	چکیده گذشته و حال
۲۹۷	پایان سخن

۲۹۹	مقام سیدها در تاریخ ایران
۳۰۱	مقدمه
۳۰۳	یعنی چه «سید»؟
۳۰۵	راه تشخیص سیدها
۳۰۷	سیدهای دروغین
۳۱۱	تعداد سیدها
۳۱۱	عزت و احترام به سیدها

۳۱۴	ترس از سیدها
۳۱۶	منبع درآمد سیدها
۳۱۸	کسب و کار سیدها
۳۲۱	نفوذ محلی سیدها
۳۲۱	نتیجه گیری برای بحث
۳۲۳	منابع

۳۲۷ پول، ثروت و ملاها در دوره قاجار

۳۲۹	یادداشت مترجم
۳۳۱	یادداشت نویسنده
۳۳۱	۱. درآمد
۳۳۴	۲. وسعت طبقه مذهبی در دوره قاجار
۷۳۳	۳. ملاهای دوره قاجار
۹۳۳	۴. هر ملائی واقعاً ملا نبود
۳۴۰	۵. سیدها و یا اولاد پیغمبر
۳۴۲	۶. وابستگی مالی علمای شیعه
۳۴۴	۷. منابع درآمد طبقه مذهبی
۳۴۵	ثروت شخصی
۳۴۸	درآمد از بابت فعالیت های تجاری
۳۵۰	درآمد از امور قضایی
۳۵۲	درآمد از مواجب، مقرری ها و وظایف حکومتی
۳۵۳	صدقه و هدایای مذهبی
۳۵۷	موقوفات
۳۵۹	این پول ها خرج چه چیزی میشد؟
۳۶۳	در جستجوی منفعت مالی
۳۶۷	بحث را جمع کنیم

انسان باستان

هندریک وان لون

ترجمه و تلخیص عباس جوادى

Ancient Man

Hendrik van Loon

پیشگفتار مترجم

این کتاب حدوداً صد سال پیش از سوی تاریخدان، نقاش، نویسنده و روزنامه نگار هلندی-آمریکایی هندریک ویلم وان لون نوشته شده است. با این کتاب وان لون میخواهد بقول خودش سرگذشت «شش هزار سال پیش» انسان‌ها را به زبانی ساده و روان به دو پسر خود هانزیه و ویلم و همچنین کودکان و نوجوانان دیگر تعریف کند تا دنیا و محیط دور و بر خود را بهتر بشناسند و «دچار توهمات و پیشداوری‌ها نشوند و از طرف دیگر گول دروغ‌ها و غرض ورزی‌های جاهلانه را نخورند.»

وان لون در سال‌های ۱۹۰۰ در سنین جوانی به آمریکا مهاجرت کرد. از او ده‌ها اثر تاریخی در باره هلند، آمریکا، اروپا و جهان مانده است. دو کتاب او بنام «تاریخ انسان» و «انسان باستان» برای کودکان و نوجوانان نوشته شده‌اند. با این کتاب‌ها وان لون در سال ۱۹۲۲ جایزه «نیوبری» آمریکا برای بهترین و شیواترین کتاب کودکان را دریافت نمود. وان لون در کنار آثار علمی و دانشگاهی خود همیشه سعی کرده تاریخ را به زبان مردم و بطرز ساده فهم بنویسد. داستان «انسان باستان» هم بهمین صورت نوشته شده است.

من اصل انگلیسی کتاب «انسان باستان» را سال‌ها پیش تصادفاً دیدم. بعد فهمیدم که به زبان‌های زیادی ترجمه نشده، از جمله تا جاییکه میدانم از این کتاب ترجمه فارسی در دست نیست.

تاریخ و ریاضیات از این جهت مهم هستند که ابزاری به دست آدمی می‌دهند تا به

کمک ریاضیات، منطق و طرز فکر منطقی را یاد بگیرد و به یاری تاریخ، اجزاء مختلف حوادث را به همدیگر وصل کند و آنچه را که اتفاق افتاده در بُعد زمانی و در گستره مکانی‌اش بهتر ببیند، تا دچار اشتباه کمتری شود.

وقتی این کتاب را می‌خوانید متوجه میشوید که بعضی از اطلاعات علمی و یا تاریخی آن نسبت به دانش امروزی ما تا حدی «کهنه شده» و دیگر صحت ندارد. از آن جمله دانسته‌های بشری امروز چه در مورد تکامل «انسان خردمند» و یا تاریخ اقوام و ملل خاورمیانه تکمیل و دقیق‌تر شده است. اما بنظرم این چندان مهم نیست. اصل داستانی که وان لون در باره انسان باستان و تمدن‌های اولیه تعریف می‌کند، هنوز در تمامیت خود درست و شیرین است.

علم تاریخ مانند هر علمی دیگر پیوسته در حال تحول و تکامل است. دانش امروز ما نسبت به دانش پنجاه سال و یا حتی بیست سال پیش ما بیشتر و دقیق‌تر است.

از این جهت است که چاپ‌های بعدی «انسان باستان» را ابتدا خود وان لون، سپس پسرش و بعد تاریخ‌نویسان دیگر تا حدی تصحیح و تکمیل کرده‌اند. من در این ترجمه تنها در چند مورد تصحیحاتی انجام داده و آنها را حتماً در زیرنویس‌ها توضیح داده‌ام. از آن جمله است توصیف اقوام معروف به «هیکسوس» در فصل «فراز و فرود مصر باستان» که طوری که وان لون صد سال پیش توضیح داده، عبارت از «اعراب» نبودند که ۱۳۰۰ سال پیش از میلاد گویا از شبه جزیره سینا به امپراتوری مصر حمله و آن را اشغال نموده‌اند. موضوع دیگری که مورد اصلاح جدی‌تری قرار گرفت، در فصل هفدهم بود که وان لون بر آمدن «نژاد هند و اروپایی» و از جمله ایرانیان و به‌خصوص یونانیان در مقابل تمدن آسیایی را اساساً از زاویه «نژاد» و تبار بررسی می‌کند و کمتر از نگاه تمدن و زبان. از این جهت من در این ترجمه اصولاً فصل هفدهم را کنار گذاشتم و با استفاده آزادانه از فصل‌های نخست کتاب دوم وان لون و منابع دیگر، پایان دوران باستان را به طور خلاصه توضیح دادم.

این داستان فقط مخصوص کودکان و نوجوانان نیست. اکثر ما از نگاه دانش دوران باستان چیزی نمی‌دانیم و به آن اهمیتی هم نمی‌دهیم.

اگر می‌خواهید با زبانی ساده دانستی‌های ابتدایی دنیای باستان را بدست آورید، این داستان به خواست شما جواب مثبت خواهد داد.

اصل انگلیسی کتاب «انسان باستان» را می‌توانید در این لینک بیابید:

<http://www.gutenberg.org/ebooks/9991>

اصل انگلیسی کتاب دوم هم در اینجا است:

https://archive.org/details/story_mankind_0906

اکثریت بزرگ عکس‌هایی که در این کتاب استفاده شده، اثر خود وان لون و برگرفته از کتاب اوست. در موارد دیگر، عکس‌ها از «ویکی پدیا» هست که بعنوان منبع ذکر شده است. چه خود اثر و چه عکس‌ها از نگاه کپی رایت هیچگونه محدودیتی در ترجمه و باز نشر ندارند. نشر دوباره این ترجمه آزاد است.

عباس جوادی

تابستان ۲۰۱۴

پیشگفتار نگارنده

تقدیم به: هانزیه و ویلم

پسران عزیزم،

شما دوازده ساله و هشت ساله هستید. بزودی بزرگ خواهید شد، خانه پدری را ترک نموده زندگی خود را شروع خواهید کرد. من مدتهاست در باره آن روز فکر می‌کردم و از خودم می‌پرسیدم که چه کار از دستم برمیاید تا به شما کمک کنم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که بهترین قطب نمای زندگی، نوعی راهنما در مورد رشد و تجارب نوع بشر خواهد بود. چرا نباید تاریخی مخصوص شما بنویسم؟

به این ترتیب قلم صادق «کورونا» یم را همراه با چهار قوطی مرکب و یک دسته بزرگ کاغذ برداشته شروع به نوشتن جلد نخست نمودم. اگر همه چیز خوب پیش برود، هشت جلد دیگر مینویسم تا آنچه را که در باره شش هزار سال گذشته لازم است، فراگیرید. اما قبل از اینکه شروع به خواندن کنید، بگذارید بگویم که میخواهم چه کنم. من در اینجا در پی نوشتن یک کتاب درسی برای شما نیستم. در عین حال کتابی عبارت از عکس و تصویر هم منظور نظر من نیست. این، حتی یک کتاب معمولی تاریخ به معنای رایج کلمه هم نخواهد بود.

من فقط دست شما را گرفته با شما به کشف عصرهای اسرار انگیز گذشته خواهم

رفت.

به شما رودخانه‌های اسرارانگیزی را نشان خواهم داد که ظاهراً از هیچ جایی شروع نمی‌شوند و هدف نهایی هم ندارند.

شما را تا لبه پرتگاه‌های خطرناکی خواهم برد که قشر ضخیمی از مناظر دلپذیر ولی گمراه‌کننده آنها را از دیده پنهان کرده است.

گهگاه مسیر خود را ترک کرده به قله‌های انزوا و تنهایی سر خواهیم زد که بام سرزمین‌های دور و بر هستند.

اگر بخت زیاد یار و مددکار ما نشود ناگهان خود را در یک مه ضخیم نادانی گم خواهیم کرد.

اما هر جا هم که برویم بایستی پوشاک گرم محبت و تفاهم انسانی را با خود به‌همراه داشته باشیم چرا که سرزمین‌های پهناور در اثر توفان‌های یخ‌پیشداوری و آزمندی انسان‌ها تبدیل به صحراهای مرده خواهند شد و اگر خود را بخوبی آماده نکنیم، ایمان خود را به انسانیت از دست خواهیم داد و این، پسران عزیزم، بدترین چیزی است که می‌تواند به هر کدام از ما رخ دهد.

من تظاهر نخواهم کرد که راهنمای خطا ناپذیری هستم. هر وقت امکانش را داشتید، از رهروانی که قبلاً این راه را پیموده‌اند مصلحت و نظر بجوید. ملاحظات آنان را با گفته‌های من مقایسه کنید و اگر این مقایسه شما را به نتیجه‌گیری‌های دیگری هدایت کرد، هرگز از شما آزرده نخواهم شد.

من در گذشته به شما وعظ و نصیحت نکرده‌ام.

امروز هم نمی‌خواهم وعظ و نصیحت کنم.

شما خود میدانید که دنیا از شما چه انتظاری دارد: این که شما سهم خود را از وظیفه انسانی و همگانی مان بجا آورید و این را با صداقت و شور و شوق انجام دهید.

اگر این کتاب‌ها در این رهگذر به شما کمکی بکنند، چه بهتر!

و من با تمام عشق و محبتم این کتب تاریخ را به شما و به پسران و دخترانی تقدیم میکنم که در این سفر زندگی، شما را همراهی کند.

هندریک ویلم وان لون

خیابان بارو، شهر نیویورک،

هشتم ماه مه



انسان پیشا تاریخ

کشتیرانی کریستوف کلمب از اسپانیا تا جزایر هندی غربی (در کارایب آمریکا) بیش از چهار هفته طول کشید. این در حالیکه ما امروزه اقیانوس را در عرض شش ساعت با یک ماشین پرنده به نام «هواپیما» پشت سر می‌گذاریم.

پانصد سال پیش برای نسخه برداری دستی از یک کتاب چهار سال لازم بود. صد سال پیش به کمک ماشین‌های لینو تایپ و روتاتیو می‌توانستیم یک کتاب را در عرض چند روز چاپ کنیم. امروزه برای این کار بیش از یک ساعت لازم نیست.

ما امروزه اطلاعات نسبتاً زیادی در باره آناتومی، شیمی و معدن شناسی داریم و با هزار شاخه‌گوناگون علم آشنا هستیم که حتی نامشان هم برای مردم دوران گذشته آشنا نبود. اما ما از یک جهت تقریباً همان قدر که ابتدایی‌ترین انسان‌ها جاهل بودند، جاهل هستیم: ما نمی‌دانیم که از کجا می‌اییم. نمی‌دانیم که نوع بشر چگونه و یا چرا و یا کی کار و زندگی خود را در روی زمین شروع کرد. ما باوجود داشتن میلیون‌ها نکته اطلاعاتی، هنوز ناچاریم مانند گذشته‌ها داستان خود را مانند قصه‌های قدیمی شروع کنیم:

«یکی بود، یکی نبود. یک انسانی بود...»

این انسان صدها هزار سال قبل زندگی می‌کرد.

خوب، این انسان شبیه چه بود؟

این را نمی‌دانیم. هیچوقت عکسی از او ندیده ایم. ما گهگاه در عمق یک توده باستانی

گلی، تکه‌هایی از اسکلت او را یافته‌ایم. این تکه‌های استخوان در میان انبوه استخوان‌های حیواناتی پنهان بودند که از آن دوره‌ها تا کنون از صفحه روی زمین گم شده بودند. ما این باقیمانده‌ها را برداشته و کنار هم گذاشته‌ایم. آنها به ما کمک نموده‌اند تا موجودات عجیبی را که تصادفاً اجداد ما بودند بازسازی کنیم.

جدِ جد پدر بزرگ نوع بشر پستاندار بسیار زشت و ناخوشایندی بود. و خیلی هم کوچک بود. گرمای تابستان و باد گزنده زمستان‌های سرد رنگ پوست او را قهوه‌ای تیره کرده بود. سر و اکثر بدن او را موهای دراز پوشانده بود. انگشتانی بسیار نازک اما بسیار قوی داشت که در نتیجه انگشتانش شبیه انگشتان یک میمون بود. پیشانی او کوتاه و چانه‌اش شبیه چانه یک جانور وحشی بود که دندانهایش را همچون کارد و چنگال بکار می‌گیرد.

این انسان لباس بر تن نداشت. او آتشی بجز شعله‌های سرکش آتشفشان‌ها را که زمین را با دود و ماگمای خود میپوشاندند، ندیده بود. او در تاریکی سنگین جنگل‌ها می‌زیست. او وقتی درد گرسنگی حس می‌کرد، برگ‌های خام و ریشه گیاهان را می‌خورد و یا تخم‌های یک مرغ وحشی را از لانه‌اش می‌دزدید.

گاهی بدنبال یک شکار طولانی و صبورانه میسر می‌شد تا یک گنجشک، یا یک سگ کوچک وحشی و یا شاید یک خرگوش را صید کند. او اینها را خام-خام می‌خورد، چرا که انسان ماقبل تاریخ نمی‌دانست که خوراک را می‌توان پخت.

دندان‌های او بزرگ و شبیه دندان‌های بسیاری از حیوانات امروز ما بودند. در طول روز این انسان اولیه مشغول جستجوی غذا برای خود، زنش و فرزندانش بود. شب‌ها وقتی از نعره جانوران غول پیکر به وحشت می‌افتاد که بدنبال شکار بودند، به حفره درختی توخالی پناه می‌برد و یا پشت صخره‌هایی پنهان می‌شد که پوشیده از خزه و عنکبوت‌های بزرگ بودند.

تابستان‌ها با اشعه‌های سوزان آفتاب مواجه می‌شد.

زمستان‌ها از فرط سرما یخ می‌زد.

هر وقت زخمی می‌شد (و شکار حیوانات اغلب باعث شکستگی استخوان‌ها و زخمی شدن میچ پایش می‌شد) کسی نبود که از او مراقبت کند.

یاد گرفته بود که وقتی خطری نزدیک می‌شد، چگونه برای هشدار دادن به هم نوعانش صداهای به‌خصوصی از خود درآورد. با این کار شبیه سگانی می‌شد که هنگام نزدیک شدن یک بیگانه عوعو می‌کنند. از خیلی جهات دیگر یک سگ خوشگذران خانگی دنیای امروز بمراتب از این انسان اولیه خوش‌آیندتر بحساب می‌آمد.

مجموعاً انسان اولیه موجود بیچاره‌ای بود که در دنیایی آکنده از ترس و گرسنگی می‌زیست، در میان هزاران دشمن و پیوسته با خاطره وحشتناکی که از خرس‌ها، گرگ‌ها و ببرهای تیز دندان داشت که دوستان و خویشان را خورده بودند.

ما در باره قدیمی‌ترین تاریخ این انسان هیچ چیز نمی‌دانیم. او ابزار و آلاتی نداشت و خانه هم نمی‌ساخت. او زیست و مُرد و اثری از خود بجا نگذاشت. ما در باره او به کمک استخوان‌هایش مطلع می‌شویم و این استخوان‌ها به ما می‌گویند که او بیش از دو هزار قرن (یعنی ۲۰۰ هزار سال پیش) می‌زیست.

ما بقی این داستان چیزی جز تاریکی نیست.

تا اینکه به عصر معروف سنگ (و یا عصر حجر) می‌رسیم، دورانی که انسان در آن اصول اولیه چیزی را آموخت که آن را تمدن می‌نامیم.

در باره این عصر سنگ باید به شما توضیحات مفصل‌تری بدهم.



عصر یخبندان

دنیا سرد می‌شود

هوا چیزیش شده بود.

انسان اولیه نمی‌دانست «زمان» یعنی چه.

او روز تولد، سالگرد ازدواج و یا ساعت مرگ اطرافیانش را در جایی قید نمی‌کرد.

او خبری از روز و هفته و سال نداشت.

وقتی صبح آفتاب در میامد، نمیگفت: «به به، یک روز دیگر شروع شد!» میگفت:

«روشن شد» و با استفاده از نورهای آفتاب نورسیده، بدنبال یافتن غذا برای خانواده‌اش

می‌رفت.

وقتی هوا تاریک می‌شد پیش زن و کودکانش برمیگشت، بخشی از شکارش را که

عبارت از بعضی میوه‌ها و دو سه پرندۀ بود به آنها می‌داد، تا می‌توانست گوشت خام

می‌خورد و می‌خوابید.

او فصل‌های سال را بصورتی بسیار عمومی درک می‌کرد. تجربه طواری به او یاد داده

بود که بعد از زمستانی سرد حتماً بهاری ملایم سر میرسد، بهار تبدیل به تابستانی گرم

می‌شود و میوه‌ها میرسند و می‌توان دانه‌های ذرت وحشی را چید و خورد و گاهی که

تابستان به پایان رسید بادها و تندبادها برگ درختان را به زمین میریزند و این زمانی

است که انواع گوناگون حیوانات به لانه هایشان پناه برده، برای مدتی طولانی بخواب فرو

میروند.

تا آن وقت همیشه اینطور بود. انسان اولیه این تغییر از سرما به گرما و برعکس را پذیرفته بود اما سوالی نمیکرد. او فقط زندگی میکرد و این هم برای رضایت او کافی بود. اما ناگهان اتفاقی افتاد که مایه نگرانی عمیق او شد.

روزهای گرم تابستان در نظر او سردتر شده بودند، میوه‌ها اصلاً نرسیده بودند. سطح قله‌های کوه‌ها که معمولاً با علف پوشیده بود، این بار زیر یک لایه ضخیم برف گم شده بود.

آنگاه يك روز صبح يك عده انسان وحشی که از دیگر ساکنین دره اقامتگاه او فرق داشتند از منطقه تپه‌های بلند آن نزدیکی سر رسیدند.

آنها صداهایی در می‌آوردند که کسی نمی‌فهمید. آنها نحیف بنظر میرسیدند و ظاهراً بسیار گرسنه بودند. بنظر میرسید که گرسنگی و سرما آنها را از خانه‌های قبلی شدن به اینجا رانده است.

اما در آن دره غذای کافی برای هر دو گروه، یعنی ساکنین قبلی و تازه رس‌ها نبود. وقتی تازه واردها خواستند بیش از چند روز در آنجا بمانند جنگ وحشتناکی در گرفت و در نتیجه تقریباً همه خانواده‌ها کشته شدند و کسانی که جان به سلامت برده بودند به جنگل پناه بردند و آنها را دیگر کسی ندید.

برای مدتی طولانی، هیچ چیز مهمی اتفاق نیافتاد. اما در تمام این مدت، هر چه می‌گذشت، روزها کوتاه‌تر و شب‌ها سردتر از گذشته می‌شد.

بالاخره در يك گودی میان دو تپه چیزی شبیه يك لکه سبز یخ پیدا شد. هر سال که می‌گذشت، یخ بزرگتر و پهن‌تر می‌شد. قطعه یخی پهناور آهسته آهسته از دامنه کوه رو به پائین حرکت میکرد. صخره‌های بزرگ بسوی دره رانده می‌شدند. این صخره‌ها با غرشی شبیه چندین توفان ناگهان میان انسانها افتاد و آنها را که در خواب بودند از پا در آورد. دیوارهای عظیم یخ که به انسان و حیوان رحم نمیکردند، درختانی را که صدها سال عمر داشتند در يك لحظه در هم شکستند.

در نهایت برف باریدن گرفت.

برف ماه‌ها، ماه‌ها و ماه‌ها بارید.

همه گیاهان مُردند. جانوران در جستجوی آفتاب جنوب پا به فرار گذاشتند. دره دیگر قابل زیست نبود. انسان کودکانش را به کول گرفت، چند قطعه سنگ را که می‌توانست از آنها همچون سلاح استفاده کند برداشت و برای یافتن يك مأوای جدید براه افتاد.

ما نمیدانیم دنیا چرا در آن لحظه معین سرد شد. علت این حادثه را حتی حدس هم

نمی‌توانیم بزنیم.

با اینهمه، سقوط تدریجی حرارت باعث تغییراتی در نسل بشر شد. برای يك لحظه‌گوئی هر کس و همه در حال مرگ بود. اما در نهایت این دوره اضطراب به يك نعمت واقعی تبدیل شد. اکثر انسان‌هایی که قدرت تحمل این مشکلات را نداشتند مُردند. اما کسانی که در قید حیات ماندند تیز هوش‌تر شدند تا مانند هم نوعان خود هلاک نشوند.

آنها در مقابل يك دو راهی بودند: یا باید به سرعت فکر میکردند و یا از پا در میامدند. مغزی که در گذشته از يك سنگ يك تبر ساخته بود، دیگر قادر به حل مشکلاتی شده بود که نسل‌های گذشته با آن روبرو هم نشده بودند. قبل از همه، مسئله پوشاك مطرح بود.

هوا دیگر آن قدر سرد شده بود که نمی‌توانستند لخت و عریان بگردند و روی زمین بخوابند. خرس‌ها و گاو میش‌های «بایزن» که در صفحات شمالی می‌زیستند، در مقابل برف و یخ خود را با پوستی پشمی و ضخیم مجهز کرده بودند. اما انسان دارای چنین پالتویی نبود. او پوستش بسیار نازک بود و از سرما اضطراب زیادی می‌کشید.

این، مشکل را به سادگی حل کرد. چاله‌ای کند و رویش را با شاخ و برگ گیاهان پوشانید. خرسی به این چاله نزدیک شد و تویش افتاد. انسان آن قدر صبر کرد که خرس از فرط گرسنگی بیحال شد. آنگاه آنقدر با سنگ بر سر خرس زد تا خرس مُرد. بعد با يك سنگ تیز چخماق پوست حیوان را از تنش جدا کرد و زیر آفتاب گذاشت تا خشک شود. بعد شانه‌های برهنه‌اش را با آن پوست پشمی پوشانید و همانند خرس در آن برف و سرما احساس گرمی و راحتی کرد.

يك مشکل دیگر هم موضوع سر پناه و یا خانه بود. حیوانات بسیاری عادت کرده بودند که در غارهای تاریک زندگی کنند. انسان آنها را نمونه قرار داد و يك غار خالی پیدا کرد و آن را با خف‌ها و حشرات گوناگون تقسیم نمود. اما این برای انسان مشکلی نبود، چرا که خانه جدیدش او را از سرما حفظ میکرد و همین هم کافی بود.

بسیاری اوقات وقتی توفان می‌شد رعد و برق به درختان میزد و تمام جنگل طعمه آتش می‌شد. انسان هم این آتش سوزی‌های جنگل را دیده بود. حتی وقتی خواسته بود نزدیک شود، حرارت بالا ناچارش کرده بود عقب بنشیند. آنوقت بود که فهمیده بود آتش گرما می‌بخشد.

قبلاً آتش، دشمنی بیش نبود.

اما اکنون آتش، دوست او شده بود.

چوب سوزانی از درختان شعله ور جنگل به غارش آورده بود، غار را بطور دلپذیری گرم میکرد.

شاید هم بخندید. همه اینها بنظر ساده و بدیهی می‌ایند. البته برای ما همه اینها چیزهای ساده و بدیهی است زیرا هزاران سال قبل عقل انسان اینها را درك کرده است. اما غاری که با يك كنده هیزم گرم می‌شد، از خانه‌ای که هزاران سال بعد بكمك برق الكترك روشن می‌شد جالب توجه‌تر بود.

در نهایت مخصوصاً وقتی یکی از انسان‌های باهوش قدیم به فكرش زد که گوشت خام را روی هیزم سوزان بیاندازد، احتمالاً انسانهای غارنشین به قله تمدن آن دوره رسیده و چیزی به دانش بشری علاوه کرده بودند.

ما امروزه وقتی کسی اختراع حیرت انگیزی میکند، با حس غرور می‌پرسیم: «عجب! این مغز انسان دیگر قادر به چه چیزهایی هست؟!»

و با احساس رضایتمندی تبسم میکنیم زیرا تصور میکنیم که در خارق العاده ترین عصر تاریخ زندگی میکنیم و مهندس‌ها و شیمی دانان ما معجزه‌هایی می‌کنند که در گذشته هرگز و هیچ کس قادر به آن نبوده است.

چهل هزار سال پیش هم وقتی انسان کثیف و ژولیده غار نشین پره‌ای يك مرغ نیمه مُرده را بكمك انگشتان نازك قهوه‌ای و دندانهای سفید خود كنده، آن پرها و استخوان‌ها را در گوشه‌ای که می‌خواست جمع نموده رویش خوابید و از آن خواب احساس راحتی کرد و یا زمانی که دید که چگونه هیزم سوزان گوشت خام را تبدیل به خوراکی لذیذ میکند، احتمالاً همان حس امروزی غرور و رضایت امروزی ما را در مورد دوره زندگی خود نمود.

احتمالاً انسان غار نشین هم با خود گفته است: «عجب دوره فوق‌العاده‌ای است این!» و احتمالاً در حالیکه در آن غار به استخوان‌های حیواناتی که خورده بود، لم می‌داد و در حالیکه هنوز خفاش‌ها در غارش پرواز میکردند و موشهایی به بزرگی گربه باقیمانده خوراك او را زیر و رو مینمودند، او مانند امروز ما، به رویای پیشرفتگی کامل خود فرو میرفت.

بسیار اتفاق می‌افتاد که غارها زیر فشار صخره‌هایی که آنها را در درون خود جا داده بودند، فرومیریخت و انسانهای غار نشین همراه با استخوان‌های حیواناتی که شکار کرده بودند، زیر آوار میماندند.

هزاران سال بعد يك مردم شناس (و یا آنتروپولوگ — معنی این را از پدرتان بپرسید!) با بیل كوچك و ارابه دستی اش سر میرسد.

و زمین را می‌کند و می‌کند و پرده از این فاجعه باستانی برمیدارد و به من هم این امکان را میدهد که همه چیز را در باره این فاجعه به شما شرح دهم.



پایان عصر سنگ

مبارزه بی‌پایان برای زنده ماندن به کسانی که توانستند خود را زنده نگهدارند چیزهای زیادی یاد داد.

ابزار و آلات سنگی و چوبی بهمان درجه در رواج بودند که امروز ابزار فولادی رایج شده‌اند.

بتدریج تبر صیقل یافته جای تبرهای نتراشیده قبلی را گرفت که خیلی بدرد بخورتر از قبلی‌ها بود و امکان می‌داد که انسان در آن واحد به چند جانور درنده که از همان ابتدا او را تهدید می‌کردند، حمله ور شود.

ماموت را دیگر کسی ندید.

گاو مُشک خود را به دایره قطبی عقب کشید.

ببر دیگر کاملاً قاره اروپا را ترک کرده بود.

خرس غارنشین دیگر کودکان خردسال را نخورد.

مغز توانای ضعیف‌ترین و ناتوان‌ترین مخلوق جهان یعنی انسان، چنان ابزارهای دهشتناکی ساخته بود که صاحبش، یعنی انسان را تبدیل به سرور همه مخلوقات کرد. اولین پیروزی بزرگ بر طبیعت بدست آمده بود، اما هنوز پیروزی‌های بیشتری در راه بود. سرنشینان غارها که دیگر با انواع گوناگون اسلحه‌ها برای شکار حیوانات و ماهی‌ها مسلح شده بودند به جستجوی ماوا و کاشانه‌های جدید برای خود شروع کردند.

سواحل رودخانه‌ها و دریاچه‌ها بهترین امکانات یک زندگی معمولی را داشتند. آن غارهای قدیمی تخلیه شدند و نوع بشر رو به سوی سواحل گذاشت. حال که انسان دیگر می‌توانست تبرهای سنگین را بکار بندد، شکستن درختان مشکلی جدی جلوه نمی‌کرد.

برای سالیان بیشمار پرندگان از تکه چوب‌های درختان و علف‌ها برای خود لانه خوبی می‌ساختند.

انسان از نمونه آنها آموخت.

انسان هم لانه‌ای برای خود ساخته آن را «خانه» نامید.

به جز در بعضی نقاط آسیا، انسان برای زندگی بالای درختان را انتخاب نکرد. او کنده چند درخت را برید و آنها را به کف نرم دریاچه فرو کرد. سپس چوب پهن و بزرگی را روی آن کنده‌ها نصب کرد و روی این زمینه خانه جدید چوبی خود را ساخت. این خانه در مقابل غار سابق امتیازات بسیاری داشت.

جانوران وحشی و دزدان نمی‌توانستند به این خانه جدید حمله کرده و آن را غارت کنند. خود دریاچه هم منبع لایزال ماهی تازه بود.

این خانه‌ها که روی کنده‌های درختان ساخته شده بود، از غارهای سابق بمراتب سالم‌تر بودند و در عین حال به بچه‌ها امکان می‌دادند که رشد و نمو کرده، به انسان‌های قوی تبدیل شوند. جمعیت جوامع انسانی مدام افزایش می‌یافت و انسان، سرزمین‌های وسیعی از آن طبیعت وحشی را که از ابتدای زمان تا آن وقت بی‌صاحب مانده بود از آن خود می‌کرد.

و پیوسته اختراعات جدیدی انجام می‌گرفت که زندگی را راحت‌تر و کم‌خطرتر می‌کردند.

بسیاری اوقات هم این اختراعات چندان نتیجه ذکای مغز انسان هم نبود.

او فقط از حیوانات تقلید می‌کرد.

شما خوب میدانید که جانوران بسیاری هستند که هنگام وفور نعمت در فصل تابستان مواد غذایی زیادی از قبیل حبوبات و یا دانه‌های غلات را برای زمستان دراز پیش رویشان انبار می‌کنند. پیش چشم خود مجسم کنید که سنجاب‌های باغ‌ها و پارک‌ها چطور مدام برای آماده کردن خود برای زمستان و بهار گنجه‌های خوراک خود را پرمی‌کنند.

انسان ابتدایی که از بعضی جهات از سنجاب‌ها کم عقل‌تر بود، نمی‌دانست چطور می‌شود مواد غذایی را برای آینده ذخیره کرد.

او آن قدر می‌خورد که سیر می‌شد اما چیزی را که نمی‌خورد به حال خود رها می‌کرد تا

بگنجد. در نتیجه او اغلب در سرمای زمستان گرسنه میماند و بسیاری از کودکانش بخاطر گرسنگی و احتیاج از پا در میامدند.

تا اینکه از حیوانات آموخت و هر وقت محصول خوب و گندم و دیگر دانه‌های غذایی فراوان بود شروع به ذخیره برای آینده کرد.

ما نمی‌دانیم کدام آدم نابغه برای اولین بار از ظروف سفالی استفاده کرد، اما حتماً آن شخص، لایق یک یادواره است.

احتمالاً این انسان زنی بود که از کاربری پایان آشپزخانه خسته شده بود و می‌خواست زندگی‌اش را کمی آسانتر بکند. او متوجه شد که تکه‌های گل وقتی زیر اشعه‌های آفتاب میماند، سفت و سخت می‌شود.

یعنی اگر یک تکه گل را می‌شد به یک خشت تبدیل کرد، یک تکه کمی گرد و منحنی همان گل را هم می‌شد بهمان طریق سفت و سخت نمود.

بدین ترتیب آن خشت تبدیل به یک ظرف سفالی شد و انسان توانست برای فردایش چیزی ذخیره کند.

پلوی شما در یک بشقاب کشیده میشود، سوس و خورش در یک کاسه.

تخم مرغ هایتان را از گنجی آشپزخانه تا روی میز در یک بشقاب می‌آورید.

شیرتان در یک لیوان چینی سرو میشود. حالا به صندوقخانه سری بزنید و اگر درخانه تان صندوقخانه ندارید به یک خواربار فروشی بروید تا ببینید که آنجا هر آنچه را که قرار است فردا و پس فردا و هفته بعد و سال آینده بخورید در شیشه‌ها و قوطی‌ها گذاشته‌اند در حالیکه این ظرف‌ها را طبیعت به ما نداده و انسان ناچار به ایجادش شده تا در عرض سال گرسنه نماند. حتی یک تانکر گاز و یا نفت هم چیزی جز یک پارچ و تنگ و یا ظرف بزرگی نیست که از آهن ساخته شده است. آهن به سادگی شیشه و چینی نمیشکند و مثل گل هم آب را نمیکشد. بشکه و شیشه و قابلمه و تابه هم از همین جنس است. همه اینها به یک چیز خدمت میکند و آن هم این است که در آینده چیزهائی را که از آن محروم خواهیم بود در دسترسمان قرار خواهد داد.

و نظر به اینکه انسان دیگر می‌توانست خوردنی‌های خود را برای روز مبادا نگهداری کند، او شروع به کشت سبزیجات و غله و ذخیره کردن مازاد مواد غذایی خود برای آینده نمود.

این نشان میدهد که چرا ما می‌بینیم که در اواخر عصر سنگ، نخستین مزارع گندم و نخستین باغ‌ها در دور و بر اولین خانه‌های چوبی روی دریاچه‌ها و رودخانه‌ها یافت شده است.

این در ضمن نشان میدهد که چرا انسان از عادت کوچ کردن از یک نقطه به نقطه دیگر دست کشید، در یک مکان ثابت سکنی گزید و یکجا نشین شد، همانجا کودکانش را بزرگ کرد و تا مرگش در همان جا و بین مردم خودش زندگی کرد. امروزه با اطمینان می‌توان گفت که اگر این قدیمی‌ترین اجداد ما به حال خود رها می‌شدند خودشان آن حالت وحشی خود را ترک می‌نمودند. اما تنهایی آنان ناگهان به پایان رسید.

اولین انسان غریبه کشف شد. مسافری از سرزمین‌های ناشناس جنوب بعد از سپری کردن جسورانه دریا‌های پر تلاطم و گردنه‌های پرمخاطره، به جمع انسان‌های وحشی اروپای مرکزی آمد. کوله باری به پشتش داشت. وقتی آن مسافر اجناس خود را در مقابل چشمان حیرت زده بومیان پهن کرد، آنها نمی‌توانستند به دیده‌های خود باور کنند.

آنچه میدیدند چکش‌های برنزی، تبرها و دیگر آلات آهنین، کلاه خودهای مسی و چیزی بود که مسافر نا آشنا «شیشه» مینامید و بطرز زیبایی رنگرزی شده بود. عصر سنگ در عرض یک شب به پایان رسیده بود. جای آن را تمدنی گرفته بود که ابزار و آلات چوبی و سنگی را به کناری گذاشت و پایه «عصر فلز» را نهاد که تا دوران کنونی ما ادامه یافته است.

من در باقیمانده کتاب خود از همین تمدن خواهم گفت و اگر از نظر شما اشکالی نداشته باشد، برای چند هزار سال قاره شمالی را رها کرده سفری به مصر و آسیای غربی خواهیم نمود.

اما شماها حتماً خواهید گفت این، انصاف نیست. شما به ما وعده دادید که داستان انسان باستان را خواهید گفت و درست زمانیکه موضوع جالب شده این مبحث را می‌بندید و به محل دیگری از دنیا می‌پريد و ما هم ناچاریم همراه با شما این جهش را انجام دهیم. میدانم، این، هیچ هم کار درستی بنظر نمیرسد.

متأسفانه تاریخ هرگز مثل علم ریاضی نیست. وقتی یک مسئله را حل میکنید از «الف» به «ب»، از «ب» به «ج»، از «ج» به «د» و غیره می‌روید.

در حالیکه تاریخ از «الف» به «ی» می‌پرد، بعد به «ف» برمیگردد و آنگاه به «م» رو می‌آورد، بدون اینکه نظم و ترتیبی را رعایت کند. این وضع علتی دارد.

دقیقا نمی‌توان گفت که تاریخ یک علم است. تاریخ، داستان نوع بشر را تعریف می‌کند و اکثر انسان‌ها، هر قدر هم که ما کوشش به تغییر طبیعتشان به خرج دهیم، قبول نمی‌کنند که با نظم و دقتی شبیه جدول‌های ضرب رفتار کنند.

در دنیا دو انسانی نیست که عینا همان کار را انجام دهند. هیچ دو مغز دو انسان نیست که عینا و دقیقا به نتیجه یکسانی برسند. شما خودتان این را در حالیکه بزرگ میشوید خواهید دید. چند صد قرن قبل هم همین طور بود. طوری که گفتم، انسان باستان در راه تکامل و پیشرفت بود. او از عهده سرما و برف و جانوران وحشی برآمد و خود همین، چیز مهمی بود. او چیزهای مفید زیادی را اختراع کرده بود. اما ناگهان انسان‌های گوشه دیگری از دنیا هم وارد این مسابقه شدند. آنها با سرعتی فوق‌العاده بلند و در مدت زمانی بسیار کوتاه به چنان سطح بلندی از تمدن رسیدند که در تا آن زمان هیچ کس به آن نائل نشده بود. بعد آنها آنچه را که می‌دانستند به دیگران که از آنها کمتر باهوش بودند، یاد دادند. حالا که اینها را به شما تعریف کردم، آیا فکر نمی‌کنید که درستش هم همین است که سهمیه مصری‌ها و مردم آسیای غربی را در این کتاب باید رعایت کرد؟ مبارزه برای زنده ماندن در دوره سرما، وحشتناک بود. انواع گوناگون انسان و حیوان که ما استخوان‌هایشان را یافته ایم، از روی زمین ناپدید شدند. بعضی قبایل و طوایف در اثر گرسنگی، سرما و احتیاج از بین رفتند. ابتدا کودکان و بدنبال آنان پدران و مادرانشان درگذشتند. انسانهای پیر با جانوران درنده‌ای تنها ماندند که تلاش میکردند غارهای بی‌دفاع را بدست خود درآورند. تا اینکه باز آب و هوا تغییر یافت و یا رطوبت هوا بتدریج کاهش پیدا کرده زندگی را برای این متجاوزین وحشی ناممکن ساخت و آنها را به بازگشت به قلب جنگل آفریقا وادار نمود که هنوز هم در آنجا زندگی می‌کنند.

این قسمت تاریخ من بسیار دشوار است چرا که تغییراتی که باید برای شما تعریف کنم، فوق‌العاده آهسته و فوق‌العاده تدریجی بودند. طبیعت هرگز عجله نمی‌کند. طبیعت ابدیت لازم را برای انجام وظیفه‌اش داراست و بخوبی قادر است تغییرات لازم را با احتیاط هوشمندانه‌ای انجام دهد. انسان ماقبل تاریخ حداقل در چهار عصر زیسته که در آن، یخ‌ها خود را بتدریج به

دره‌ها عقب کشیده و بخش بزرگی از قاره اروپا را پوشانیده است. چهارمین و آخرین مرحله از این سلسله، تقریباً سی هزار سال پیش به پایان رسید. از آن لحظه به بعد است که انسان از خود شواهد مشخصی مانند آلات و ابزار، اسلحه‌ها و تصاویری از زندگی خود بجا می‌گذارد که در نتیجه ما بصورت عموم میتوانیم بگوئیم که تاریخ زمانی شروع میشود که انسان، آخرین دوره سرما را پشت سر گذاشت.

قدیمی ترین مکتب نوع بشر

ما کودکان یک عصر عملی هستیم. در داخل خودروهای کوچکمان که نامشان را اتوموبیل گذاشته ایم، می نشینیم و از نقطه ای به نقطه ای میرویم. اگر بخواهیم با دوستی که بیش از هزار کیلومتر از ما دور است صحبت کنیم، فقط دو سه دگمه یک دستگاه کوچک را فشار می دهیم و بعد صحبت می کنیم. شب ها وقتی اتاق تاریک می شود یک کلید را فشار می دهیم و تاریکی تبدیل به روشنایی می شود. وقتی هوای خانه سرد می شود باز یک دگمه را فشار می دهیم و بکمک نیروی برق، هوای خانه بطور دلپذیری گرم می شود. برعکس، در فصل تابستان وقتی هوا بیش از حد گرم است، دگمه دیگر همان دستگاه را فشار می دهیم تا هوا را از طریق آب و جریان هوا خنک و مطبوع کند. بنظر میرسد که ما حکمران همه نیروهای طبیعت شده ایم، طوریکه ظاهراً همه این نیروهای طبیعی تبدیل به بردگان ما شده اند. اما وقتی از اینهمه دست آورد درخشان بشریت غره میشوید، یک چیز را فراموش نکنید. ما ساختمان تمدن مدرن خود را روی یک زیر بنای دانش ساخته ایم که محصول کار

و زحمت مردم دنیای باستان است.

از نام‌های عجیب آنها که در فصل‌های بعدی این کتاب خواهید دید، نترسید. بابلی‌ها، مصری‌ها، کلدانی‌ها و سومری‌ها همه مُرده و از بین رفته‌اند. اما در هرکاری که ما امروزه انجام می‌دهیم، رد پای آنها و کارشان مشهود است، چه در نامه‌هایی که مینویسیم، چه در زبانی که صحبت می‌کنیم و چه در مسائل ریاضی که باید اول حل کنیم تا مثلاً یک پل و یا آسمانخراش را بسازیم.

و تا زمانی که دنیای ما با برجاست، آنها لایق احترام و منت داری ما خواهند بود. این مردم باستان که من می‌خواهم از آنها تعریف کنم، در سه منطقه معین زندگی کرده‌اند.

آثار دو تا از این ملت‌ها را در سواحل رودخانه‌های عظیم بافته‌اند. موطن مردم سوم هم کرانه‌های دریای مدیترانه بوده است. قدیمی‌ترین مرکز تمدن بشری در دره رود نیل یافت شده است، در کشوری که نامش مصر است.

تمدن باستان دوم در سرزمینی بارور بین دو رود آسیای غربی بوده که نامش میانرودان و یا بین النهرین (مزابوتامی) است.

سومین تمدن هم در کرانه‌های دریای مدیترانه بود، جایی که اولین استعمارگران دنیا یعنی فنیقی‌ها و درعین حال یهودیان زندگی کرده‌اند که اصول اولیه معیارهای اخلاقی خود را به دیگر ملل جهان هدیه کرده‌اند. این سومین مرکز تمدن باستان با نام بابلی‌اش «سوری» است که ما امروزه به آن «سوریه» می‌گوییم.

مردمانی که در این منطقه زندگی می‌کنند، تاریخی بیش از پنج هزار سال دارند. این، داستانی بسیار پیچیده است.

نمی‌توانم جزییات زیادی در این مورد بدهم. سعی خواهم کرد سرگذشت آنان را، مثل گلیم زیبایی از داستان‌های شهرزاد و هارون عادل در یک دستگاه ببافم و به شما تعریف کنم.



کلیدِ سنگ

تولد نوشتار در مصر

پنجاه سال قبل از تولد عیسی مسیح، رومی‌ها سواحل شرقی دریای مدیترانه را فتح کردند. یکی از کشورهایی که آنها تسخیر کردند، مصر بود.

رومی‌ها که در تاریخ چنین نقش بزرگی بازی کرده‌اند، قوم با استعدادی بودند. آنها پُل‌ها و راه‌ها ساختند و با لشکری کوچک اما بسیار آزموده و افسران خود توانستند بخش بزرگ اروپا، آفریقای شرقی و آسیای غربی را اداره کنند.

به فرهنگ و علوم علاقه‌چندانی نداشتند. به کسانی که ساز می‌زدند و یا در وصف بهار شعر می‌سرودند، مشکوک بودند و نظرشان در باره اینگونه آدمان، تنها کمی مساعدتر از شعبده‌بازان و دلقکان بود. رومی‌ها اینگونه کارها را به یونانی‌ها و عموماً شرقی‌ها حواله کرده بودند. آنها با همین نگاه متفرعانه به یونانی‌ها و مشرق زمینیان، روز و شب خود را در امپراتوری پهناور خود با حکمرانی بر ملل رنگارنگ می‌گذراندند.

وقتی رومیان قدم به مصر نهادند، این کشور براستی بسیار کهنسال شده بود. از آغاز تاریخ مصر تا آن وقت، بیش از شش هزار و پانصد سال گذشته بود.

مدتی بسیار طولانی پیش از آنکه کسی در باره خشک کردن باتلاق رودخانه طبر و

ساختن شهری بنام روم در آنجا حتی فکر هم بکنند، مصری‌ها سرزمین‌های وسیعی را اداره می‌کردند و دربارهای خود را تبدیل به مراکز تمدن نموده بودند.

هنگامیکه رومیان هنوز بدویانی بودند که با تبرهای سنگی نتراشیده خود خرس شکار می‌کردند، مصری‌ها کتاب می‌نوشتند، عمل‌های پیچیده جراحی می‌کردند و به کودکان خود جدول ضرب را یاد می‌دادند.

آنها این پیشرفت را در درجه نخست به یک اختراع خارق‌العاده مدیون بودند: به هنر ثبت هر آنچه که می‌گفتند و فکر می‌کردند، تا اینکه کودکان و نوادگانشان هم از آن بی‌خبر نمانند.

صحبت بر سر هنر نوشتن است.

آنقدر به این نوشتار و کتابت عادت کرده ایم که فکر می‌کنیم زندگی انسان‌ها بدون کتاب، روزنامه و مجله غیر ممکن است.

اما آنها زندگی کردند و همین هم باعث شد که در یک میلیون سال نخست، سرعت پیشرفت آنها کند باشد.

آنها مثل گریه‌ها و سگ‌هایی بودند که به فرزندان خود تنها چیزهای ساده‌ای مانند پرخاش به یک بیگانه و بالا رفتن از یک درخت را یاد دادند بدون آنکه تجارب بیشمار خود را از راه نوشتن به فرزندان و نوادگان خود منتقل کنند.

حتی کمی خنده دار است، نه؟

وقتی یک نامه می‌نویسید، هیچ شده است که یک لحظه بایستید و فکر کنید؟

تصور کنید که در کوهستان‌ها می‌گردید و یک گوزن می‌بینید.

این منظره را هم می‌خواهید به پدرتان که در شهر زندگی می‌کند، تعریف کنید.

چه خواهید کرد؟

روی یک تکه کاغذ یکچند خط و نقطه می‌کشید، روی یک پاکت هم یکچند نقطه و

خط می‌کشید و نامه را در پاکت گذاشته به صندوق پست می‌اندازید.

در واقع چه می‌کنید؟

چند حرف و یا واژه را که بزبان جاری می‌شود، به یک عده اشاره تبدیل می‌کنید.

اما از کجا فهمیدید که هم نامه رسان پست و هم پدرتان اشارات و خطوط و نقطه‌هایی

را که کشیده اید، به همان صورت که در نظر شماست، خواهند فهمید؟

این را می‌دانید، چونکه کسی به شما این را یاد داده است که کدام اشاره‌ها و خطوط

نمایانگر کدام فکر و مفهوم است.

تنها یکی دو حرف را در نظر بگیریم و ببینیم که این بازی را چطور بازی می‌کنند.

صدایی از حلقوم درآوریم و حرف «ق» را بنویسیم.

در حالیکه دندانهایمان بهم چسبیده، هوا را از میان دندان هایمان رد کنیم و یک حرف «س» و یا «ص» بنویسیم.

دهانمان را باز کنیم و صدایی مانند یک موتور بخار در آوریم و این را هم بعنوان «ه» و یا «ح» بنویسیم.

صدها هزار سال طول کشید تا نوع بشر این را کشف کرد و این افتخار، نصیب مصریان گشت.

البته آنها حروفی را که فعلاً شما این نوشته را به کمک آن می خوانید، بکار نبردند.

آنها نظام های نوشتاری خود را دارا بودند.

اینها از نظام های نوشتاری ما زیباتر بودند، اما چندان آسان نبودند.

اینها عبارت از اشکال و تصاویر کوچک وسایل خانه و مزرعه مانند چاقو و دیگ و غیره بودند. آنها این تصاویر را روی دیوارهای معابدشان، بر تابوت پادشاهان گذشته شان و برگ خشک گیاه پاپیروس شان حک می کردند (یعنی «می نوشتند») که امروزه نام غربی «کاغذ» (پاپیر، پیپر) هم احتمالاً از همین ریشه است.

ولی وقتی رومی ها کتابخانه بزرگ مصریان را دیدند، هیچ هم دچار شور و شعف نشدند.

آنها خود دارای الفبایی بودند که بنظر خودشان از این الفبای باستانی مصر بمراتب برتر بود: الفبای رومی لاتین!

رومی ها الفبای خود را از یونانی ها گرفته بودند، اما نمی دانستند که یونانی ها هم الفبای خود را با مهارت تمام از فنیقی ها و فنیقی ها هم از مصری های باستان گرفته اند. هم نمی دانستند و هم به این موضوع اهمیت نمی دادند. در مدارس شان تنها و تنها الفبای رومی لاتین تدریس می شد و تصور بر این بود که هر چه برای کودکان رومی خوب است، اصولاً باید برای دیگر کودکان نیز باید کافی و خوب باشد.

روشن است که در مقابل بی اعتنایی و مخالفت رومی ها، سرنوشت نوشتار مصر باستان چه می توانست باشد. این نوشتار به فراموشی سپرده شد و این زبان مانند بسیاری از زبان های باستانی قبایل سرخپوست ما از بین رفت.

بعد از رومیان، اعراب و ترک ها که بر مصر حکومت کردند، همه کتاب هایی را که به کتاب مقدس آنان یعنی قرآن ربطی نداشت، خوار شمردند.

در نهایت، در اواسط قرن شانزدهم چند سیاح غربی به مصر آمدند و به این اشکال و تصاویر عجیب و غریب توجه نشان دادند.

اما کسی نبود که معنای این تصاویر را بفهمد و شرح دهد. اروپایی‌های نخستین، تنها به درجه پیشینیان رومی و ترک خود دانا بودند. در اواخر قرن هجدهم، یک ژنرال فرانسوی بنام بناپارت به مصر آمد. او برای آموزش تاریخ باستان به مصر نرفته بود. او که می‌خواست به مستعمرات بریتانیا در هندوستان حمله ور شود، در نظر داشت از مصر همچون پایگاهی نظامی استفاده کند. این لشکر کشی بی‌نتیجه ماند، اما به گشودن معمای خط مصر باستان کمک کرد.

سنگ نوشته «روستا»

در میان سربازان ناپلئون بناپارت افسر جوانی بنام «بروسار» بود. او در قلعه‌ای بنام «سن ژولین» در غرب دهانه رودخانه نیل که «روستا» نامیده می‌شود، مستقر شده بود. بروسار از گشتن در خرابه‌های کناره علیای رودخانه نیل لذت می‌برد. روزی او در اینجا سنگی یافت که مایه حیرت او شد. مانند هر چیز دیگری که در این منطقه یافت می‌شد، این سنگ هم با «تصویر نوشته‌ها» و یا «هیروگلیف‌ها» پوشیده بود. اما این سنگ بازالت از دیگر چیزهایی که در آن منطقه یافت شده بود، فرق می‌کرد. روی این سنگ سه نوشته مشاهده می‌شد و یکی از آنها (به به!) یونانی بود. خوب، یونانی معلوم بود. تقریباً می‌شد اطمینان کرد که نوشته یونانی، ترجمه مصری آن بود (و یا برعکس). با این ترتیب کلید باز کردن درهای زبان باستان مصر یافت شده بود. اما بیش از سی سال آکنده از کار طاقت فرسا لازم بود تا آن کلید، قفل این در را باز کند.

آنگاه بود که دروازه اسرارانگیز گشوده شد و خزینه مصر باستان به ناچار اسرار خود را دانه به دانه فاش نمود. مردی که تمام زندگی خود را عطف گشودن رمز این زبان کرد، ژان فرانسوا شامپولین نام داشت که بطور مختصر او را شامپولین جوان مینامیدند، چرا که برادر بزرگتر او نیز مرد بسیار دانشمندی بود.

هنگام انقلاب فرانسه شامپولین جوان کودک خردسالی بیش نبود که بعدها برای پرهیز از سربازی در ارتش ژنرال بناپارت، از خدمت ارتش گریخته بود. هنگامیکه هموطنان شامپولین از یک پیروزی به پیروزی دیگر می‌شتافتند (و طبق

رسم همه امپراتوری‌ها دوباره از جبهه جنگ به خانه برمی‌گشتند،) او مشغول آموزش زبان قبطی یعنی زبان مسیحیان بومی مصر بود. در سن نوزده سالگی شامپولئون پروفیسور تاریخ در یکی از دانشگاه‌های کوچک فرانسه شد و در همین جا بود که او شروع به کار بزرگش یعنی ترجمه «تصویر نوشته‌ها» و یا هیروگلیف‌های زبان مصر باستان نمود. آنچه که بروسار برای این هدف بکار گرفت، همان سنگ سیاه روستا بود که در خرابه‌های دهانه نیل پیدا کرده بود.

اصل سنگ هنوز در مصر بود. ناپلئون مجبور شده بود مصر را سراسیمه ترک کند و در آن حیص و بیص این سنگ پرارزش را فراموش کرده بود. وقتی انگلیسی‌ها در سال ۱۸۰۱ اسکندریه را دوباره فتح کردند، این سنگ را هم یافته آن را به لندن فرستادند که هنوز هم می‌توان آن را در «موزه بریتانیا» مشاهده کرد. اما «تصویر نوشته‌ها» را صورت برداری کرده به فرانسه فرستاده بودند و همین‌ها بودند که مورد استفاده شامپولئون برای ترجمه قرار گرفتند.

متن یونانی کاملاً روشن بود. این متن حاوی داستان پتولمی پنجم و همسرش کلئوپاترا یعنی مادر بزرگ همان کلئوپاترا بود که شکسپیر درباره‌اش نوشته است. اما کشف اسرار دو متن دیگر آسان نمی‌نمود.

یکی از این متون با «هیروگلیف» نوشته شده بود که نامی است که به باستانی‌ترین خط مصر قدیم داده ایم. کلمه «هیروگلیف» یونانی است و معنایش «کنده کاری مقدس» است. این اسم بسیار خوبی است چرا که نیت و منظور از این نوشته را بخوبی بیان می‌کند. راهبانی که این هنر را اختراع کرده بودند چندان مایل نبودند که مردم عادی با اسرار نهان ثبت سخن آشنا شوند. از این جهت آنها اعلام کردند که نوشتن، کاری الهی است. به نوشتار یک رشته رنگ و لعاب هم اضافه کردند و اعلام کردند که هیروگلیف هنر مقدسی است. بعد هم استفاده از این نوشتار را برای تجارت و امرار معاش ممنوع کردند. و این قاعده را هم توانستند برای مدتی اعمال کنند، چونکه در مملکت، انسان‌ها در خانه هایشان می‌نشستند، هر چه را که نیاز داشتند در مزارعشان می‌کاشتند، پرورش می‌دادند و آدم‌هایی ساده، معمولی و با ایمان بودند.

اما مصر بتدریج کشور تاجران شد و آنها احساس کردند که ورای تکلم و محاوره، به وسیله دیگری هم برای برقراری ارتباط نیاز دارند. با این ترتیب با جسارتی تمام، تصاویر کوچک راهبان را گرفته متناسب با نیازهای خود، این تصاویر را ساده‌تر کردند. آنگاه اسناد مربوط به کار و اشتغال هایشان را به زبانی نوشتند که ما با استفاده از زبان یونانی «زبان مردم» (دموتیک، م) می‌نامیم.

سنگِ روستا حاوی هر دو متن بود: هم متن مقدس به زبان یونانی و هم ترجمه «مردمی» آن. شاپولیون هم تمام دقت خود را روی این دو متمرکز کرده بود. او هر نوع نوشته مصر قدیم را که می‌توانست جمع‌آوری کرد و بیست سال تمام صبورانه همه آنها و سنگ روستا را با همدیگر مقایسه و بررسی نمود تا اینکه بالاخره معنی چهارده تصویر کوچک را یافت.

یعنی او برای کشف رمز هر یک تصویر بیش از یک سال صرف کرد. و آنگاه او به مصر رفت و در سال ۱۸۲۳ اولین کتاب علمی را در باره هیروگلیف باستان منتشر نمود. ^۸ سال بعد او از فرط پرکاری فوت کرد — همچون یک شهید واقعی که از زمانی که پسر جوانی بیش نبود، هم و غم خود را به آن وقف کرده بود. اما اثر او، بعد از مرگش نیز پا بر جا ماند.

حروف تصویری مصر باستان



بعد از شامپولیون، دیگران کار او را ادامه دادند تا جاییکه امروز متخصصان باستانشناسی مصر هیروگلیف‌ها را به همان راحتی می‌خوانند که ما روزنامه‌های چاپی خود را می‌خوانیم. گشودن کلید چهارده تصویر در عرض بیست سال کار کندی بنظر می‌رسد. اما بگذارید درباره مشکلات کار شامپولیون چیزی به شما بگویم تا موضوع را درک کنید و وقتی درک کردید، ارزش پشتکار او را هم بفهمید. مصریان باستان یک زبان ساده اشاره‌ای بکار نمی‌بردند — آنها این مرحله را پشت سر گذاشته بودند.

البته شما میدانید «زبان اشاره ای» یعنی چه. خیلی از دانش آموزان آمریکایی از دوره پیش آهنگی خود دفترهای یادداشتی تهیه کرده‌اند که پر از اشاره‌های مخصوص بخود هستند. هر اشاره معنای به‌خصوصی دارد.

اما املا و نوشتار مصر باستان به غیر از اشاره‌ها، برای اولین بار از «حرف»ها یعنی تصاویری هم استفاده کرده بود که هر کدام نشان‌دهنده یک، دو و یا سه آوا و یا صدا بود. حالا شما خودتان را به جای شامپولیون بگذارید و فرض کنید که در ساحل رود نیل

نشسته و سعی می‌کنید یک لوحه سنگی را با این اشاره‌ها رمز گشایی کنید:



منظور راهبانی که این اشاره‌ها را روی سنگ شما حک کرده چه می‌توانست باشد؟ از چپ به راست، چیزی مانند شاقول، یک ساطور و یک گنجشک؟

بعد همین علامت‌ها و بسیاری علامت‌های دیگر را ده‌ها بار در لوحه‌های دیگر می‌بینید و هنگامی که در یکی دو لوحه، این علامت و شکل‌ها و در کنار آنها ترجمه یونانی آنها را می‌بینید، ناگهان به این سوال و احتمالاً کشف تاریخی می‌رسید که شاید این شکل‌ها فقط اشاره و تصاویری نیستند که هرکدام نمایانگر یک اندیشه و مفهوم و نام ماند شاقول، ساطور و یا تبر باشند، بلکه احتمالاً هرکدام نشانه یک آوا و یا صداست، یعنی شاید منظور از هر شکل یک «حرف» و یا ترکیبی از «حروف» است، مثلاً یک آوای صامت و یا دو و یا سه صامت با هم که در کنار هم یک کلمه را بوجود می‌آوردند.

اولین معمایی که شامپولین حل کرد، همین بود.

او کشف کرده بود که مصریان، اولین مردمی بودند که آنچه را که ما امروزه «املائی فونتیک» و یا «آوایی» می‌نامیم، به کار گرفته‌اند و نوشتار آنها ترکیبی از شکل‌ها و حروف بود، حروفی که هر کدام صدا را نشان می‌دهد، چیزی که در یونانی به آن «فون» (صدا، آوا) می‌گویند.

واژه «فونتیک» هم مانند اکثر واژه‌های دیگر علمی، ریشه یونانی دارد و معنایش «علم صداهایی است که هنگام سخن گفتن تولید می‌شوند». نام این علم هم از کلمه «فون» می‌آید که آن را می‌توان در واژه‌های دیگری مانند «تلفون» هم یافت که دستگاهی است که صدا را به نقاط دور منتقل می‌کند.

با حروف لاتین معاصر، این اشاره‌ها هر کدام نمایانگر یک حرف بود: m, i, w



m i w

یعنی بصورت یک کلمه: miw

یافتن معنای کلمه در زبان مصریان باستان کار آسان‌تری بود: «میو» یعنی «گره». یعنی زبان مصر باستان «فونتیک» بود و این هم انسان‌ها را از محدودیت‌های «زبان اشاره ای» و یا «تصویری» خلاص می‌کرد. «زبان اشاره ای» به این یا آن شکل ابتدایی‌اش از زمان انسان‌های غارنشین بکار برده می‌شد که تصویر حیوانات وحشی را روی دیوارهای خود می‌کشیدند.

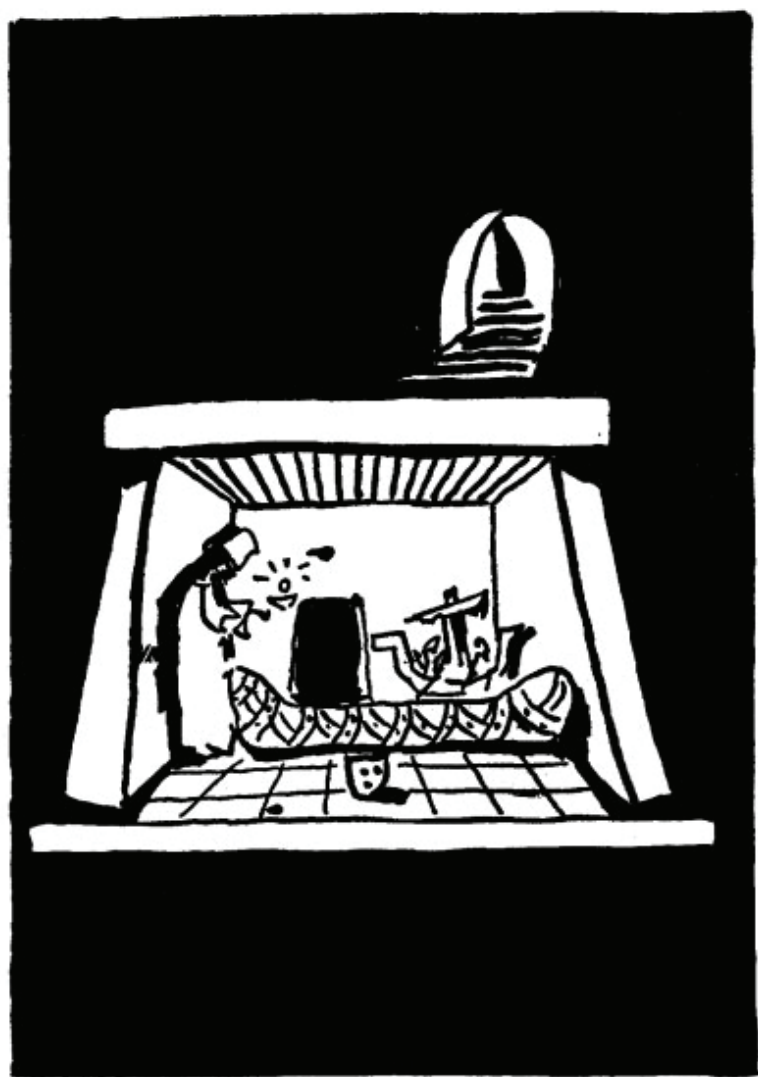
اکنون یک لحظه برگردیم به تصویر بالا. این که کشف کنید سه اشاره نخست (از چپ به راست) هر کدام نه نمایانگر یک نام و یا معنا بلکه یک آوا هست و اینکه این سه آوا و یا این سه «حرف» با همدیگر معنای «گره» می‌دهند، سال‌ها طول کشید. تعیین کردن حروف ساده و مرکب و ارقام زبان باستان مصر، تقریباً سی سال طول کشید و به انسان‌ها امکان آن را داد که امروزه بتوانند متون مصر باستان را نسبتاً با اطمینان و راحتی بخوانند.

مصری‌ها برای ایجاد این نظام نوشتاری، احتمالاً هزاران سال صرف کرده بودند. بعد از کشف اولین حروف، بتدریج معلوم شد که هر شکل درعین حال که ممکن است معنای کل چیزی را بدهد که نشان می‌دهد (یعنی مثلاً شکل یک ساطور می‌تواند نمایانگر مفهوم «ساطور» باشد) اما همان شکل، در ضمن کار کرد یک صدا و یا آوا را هم دارد، یعنی نقش یک حرف در یک کلمه را بازی می‌کند. برای مثال در این نمونه، شکل جوجه جایگزین آوای «و» و یا به لاتین w است.

بتدریج، معلوم شد که شکل‌هایی که بیشتر از همه مشاهده می‌شدند، نمایانگر آواهایی مانند «م»، «س»، «ت» و یا آواهای دوگانه مانند «م س» و یا «ق د» و غیره هستند.

آنچه که شامپولین سی سال از عمرش را صرف آن کرد تا بما یاد دهد و بالاخره بخاطر پرکاری‌اش زندگیش را هم در این راه از دست داد، بطور کلی این بود.

این هم یکی از دلایلی است که چرا ما امروزه تاریخ مصر باستان را بهتر از تاریخ باستان هر سرزمین دیگری می‌دانیم.



یک گورخانه مصری

سرزمین زندگان، سرزمین مُردگان

انسان، حیوانی است که پیوسته در جستجوی خوراک بوده است. انسان همیشه به سمتی روانه شده که در آنجا یافتن خوراک و ساختن خانه آسان بوده است. ظاهراً شهرت دلتا و سرزمین‌های اطراف رود نیل در دوران باستان هم معروف عام بوده است. انسان‌های وحشی از هر نقطه دنیا به اینجا آمده در سواحل این رودخانه سکنی گزیده‌اند. اما دسترسی به این سرزمین که محاط به دریا و از سوی دیگر صحراست، آسان نبود و فقط مردان و زنان مقاوم، به این کار موفق شده‌اند. ما امروزه نمی‌دانیم آن‌ها چگونه انسان‌هایی بوده‌اند. برخی از آنها از قلب آفریقا آمده بودند. آنها مویی مجعد و لبانی ضخیم داشتند. منشاء دیگران که بور بودند، صحرای عربستان و یا مناطق رودخانه‌های بزرگ میانرودان بود.

آنها برای تصاحب این زمین‌های خارق العاده با یکدیگر جنگیدند. شروع به ساختن روستاها نمودند، اما همسایگان‌شان این روستاها را ویران کردند. آنها هم با آجراهایی که از همسایگان مغلوب خود به دست آورده بودند، روستاهای خود را از نو ساختند.

به تدریج نوع جدیدی پا به عرصه نهاد. آنها به خودشان نام «رمی» را دادند که به زبان ساده «انسان» معنی می‌داد، نامی که با آن می‌شد احساس غرور و افتخار کرد، کم و بیش

شبیبه نام «کشور خداوند» که بعدها انسان‌ها به سرزمین آمریکا دادند. هر سال برای مدتی که نیل طغیان می‌کرد، دریا و صحرا، این منطقه زیست انسان‌ها را از بقیه دنیا جدا می‌کرد و آنها در جزایری که با این ترتیب به وجود آمده بود، زندگی می‌کردند. البته می‌توان این انسان‌ها را «جزیره نشین» هم نامید، انسان‌هایی با عادات روستاییانی که با همسایگان خود به ندرت رابطه داشتند.

آنها از طرز زندگی و عادات خودشان بیشتر از دیگران خوششان می‌آمد. فکر می‌کردند رسوم و تصورات خودشان از رسوم و تصورات دیگر انسان‌ها که به اندازه خود آنها مهم نبودند، بهتر و والاتر است. خارجی‌ها را چندان به دیده تحقیر نمی‌نگریستند، حتی به آنها رحم می‌کردند و آنها را حلالامکان بیرون از مرزهای مصرنگه میداشتند تا آن «عادات و رسوم اجنبی»، مردم خودشان را مسموم نکند.

آنها آدم‌های خوش قلبی بودند و به ندرت تند خویی و خشونت از خود نشان می‌دادند. صبور بودند و در بده-بستان‌ها و روابط تجاری، رفتاری نسبتاً بی‌تفاوت داشتند. زندگی برای آنها هدیه‌ای آسان یافته بود و آنها برعکس مردم سرزمین‌های سرد شمال که باید تنها برای زنده ماندن مبارزه سختی می‌کردند، هرگز خسیس و یا مردم آزار نشدند.

وقتی که خورشید در افق سرخ فام صحرای دوردست شروع به تابش می‌کرد، آنها برای شخم زمین‌های خود بیرون می‌رفتند و زمانی که آخرین اشعه‌های آفتاب پشت کوه‌ها پنهان می‌شد، آنها به خواب می‌رفتند.

خیلی کار می‌کردند، حتی مثل بردگان کار می‌کردند و صرف‌نظر از اینکه چه اتفاقی می‌افتد، آنها از خود بی‌تفاوتی و صبر فوق‌العاده‌ای نشان می‌دادند.

باورشان این بود که این زندگی چیزی نیست جز آغازی بسیار کوتاه بر یک هستی طولانی که بعد از مرگ شروع می‌شود. فکر می‌کردند زندگی آتی در دنیای بعد از مرگ از زندگی دنیوی آنان مهم‌تر است و به همین سبب مصریان، سرزمین‌های بارورشان را به مرقد وسیعی جهت عبادت مردگان‌شان تبدیل کردند.

از همین جهت است که نامه‌های پاپیروس که از بیابان حاصلیخز پیدا شده، پر از داستان‌های دینی هستند. ما امروزه دقیقاً می‌دانیم که آنها کدام خدایان مصر را پرستش می‌کردند و چگونه سعی می‌نمودند که شرایط خوشبختی و آسایش کامل کسانی را فراهم آورند که به خواب ابدی فرومیروند.

در ابتدای کار هر روستای کوچک، خداوند خود را دارا بود.

این خدایان اغلب تصویری با شکلی عجیب بر یک سنگ و یا بر شاخ درختی تنومندی را داشتند. میبایست روابط خوبی با آنان داشت چرا که آنها می‌توانستند به محصول ضرر

بزرگی بزنند و دوره‌های قحطی را آن قدر طول دهند که انسان‌ها و حیوانات تلف شوند. از این رو دهقانان بعنوان هدیه به این خدایان، در مقابلشان هدایا و خوردنی‌های گوناگون و یا دسته‌های گل می‌گذاشتند.

مصریان وقتی به جنگ با دشمنانشان می‌رفتند، خدایشان را هم با خود می‌بردند تا در صورت بروز خطر در دور و بر او جمع شوند.

اما هر چه از عمر سرزمین مصر گذشت، راه‌های بهتری ساخته شد و مصریان توانستند بیشتر سفر کنند. در نتیجه، این نوع سنگ‌ها و چوب‌هایی که آنها را پرستش می‌کردند، اهمیت و معنای خود را بتدریج از دست دادند. با گذشت زمان آنها در گوشه‌ای از خانه‌ها جا میماندند، فراموش می‌شدند، بصورت آذین بکار می‌رفتند و در صورت کهنه شدن به دور انداخته می‌شدند.

جای آنها را خدایان جدیدی گرفتند، خدایانی که نشاندهنده نیروهای طبیعت بودند که به زندگی مصریان براساسی تاثیر مستقیم می‌گذاشتند.

والا ترین خدای اینچنین، آفتاب بود که بی‌آن هیچ چیز رشد و نمو نمی‌کرد. بدنبال آفتاب، خدای بعدی رودخانه نیل بود که گرمای روز را معین می‌کرد، به مزارع مصریان زندگی می‌بخشید و باعث غنای خاک آنان می‌شد.

و آنگاه نوبت ماه می‌رسید که شب هنگام گویی پارو زنان از سرزمین بهشت سر می‌رسید. آنگاه نوبت خدایان دیگر از قبیل رعد و برق و یک رشته نیروهای دیگر طبیعت بود که زندگی مصریان را شیرین و یا تلخ می‌نمودند.

این نیروها امروزه برای ما قدرت‌های مطلقاً مهار ناپذیری نیستند. ما در جهان کنونی می‌توانیم با نصب دستگاهی بر بام خانه خود نیروی مخرب رعد و برق را به زمین انتقال داده، خنثی کنیم و انبارهای آب درست کنیم تا در فصل بی‌آب تابستان زنده بمانیم. اما مصریان باستان کاملاً و تماماً تسلیم این نیروهای طبیعی بودند.

این نیروها از گهواره تاگور شریک زندگی روزمره مصریان بودند. آنها در هر رعد و برق و یا طغیان رود نیل نیروهای آسمانی را میدیدند که بعنوان اربابان الهی آنان در پی مجازات آنها هستند، اربابانی که پیوسته اعمال و زندگی آنها را نظارت و مدیریت می‌کنند.

بدین صورت خدای اعظم ایجاد شد، چیزی مانند فرمانده کل یک ارتش. و یک رشته افسرانی که درجه پایین‌تری داشتند تحت فرمان او درآورده شدند. هرکدام از این خدایان کوچک می‌توانست در چارچوب محدود خود مستقلاً قدرت نمایی کند.

با اینهمه، این افسران در لحظه‌های مهمی که مربوط به سرنوشت همه انسان‌ها می‌شد، ناچار به تبعیت از ارباب خود، خدای اعظم بودند. نام این خدای اعظم مصریان باستان «ازیریس» (ازیریس) بود و همه کودکان مصری شرح حال این ایزد هستی و نیستی را بخوبی می‌دانستند. میگویند روزگاری در سرزمین مصر شهریاری بنام «ازیریس» میزیست. او به رعایای خود راه‌های زراعت را یاد می‌داد و در سرزمین مصر عدالت را برقرار کرده بود. اما ازیریس برادری بد طینت به نام «سِت» هم داشت.

او دشمن ازیریس بود چرا که ازیریس راستکار و خوش نیت بود. روزی سِت، ازیریس را به شام دعوت کرد و بعد از شام خواست به او چیزی نشان دهد. ازیریس کنجکاو خواست بداند که این چیز جدید چیست. سِت به او گفت: تابوتی عجیب، مانند لباسی که همه پیکر انسان را میپوشانند...

ازیریس خواست این لباس عجیب را آزمایش کند. اما به محض آنکه در تابوت دراز کشید تا آزمایشش کند، سِت در تابوت را محکم بست و بعد به خدمتکارانش دستور داد تا آن را به رودخانه بیاورند.

مدت کوتاهی بعد خبر این عمل وحشتناک سِت در سرتاسر مملکت مصر پیچید. اما امواج رود نیل تابوت را در محلی دیگر به طرف ساحل سوق داد. تصادفاً زن ازیریس، «ایسیس» که شوهرش را بسیار دوست داشت، تابوت را دید و بلافاصله پیش یکی از پسرانش بنام «هوروس» رفت که پادشاه کشور دیگری بود تا ماجرا را به او نقل کند. اما به محض اینکه ایسیس رهسپار کشور پسرش شد، برادر خبیث ازیریس یعنی سِت مخفیانه وارد قصر شده، جسد ازیریس را در آورد و آن را به چهارده تکه تقسیم کرد.

هنگامیکه ایسیس به قصر بازگشت، از ماجرا باخبر شد و چهارده قطعه شوهرش ازیریس را بهم‌دیگر دوخت. ازیریس به زندگی بازگشت و تا ابد بعنوان پادشاه دنیای زیرزمینی انسان‌هایی حکمرانی کرد که ارواحشان در آنجا جمع میشوند.

و اما برادر خبیث یعنی سِت سعی کرد فرار کند، اما هوروس از طریق مادرش ایسیس از فرار او باخبر شد و ایسیس را اسیر نمود.

با این ترتیب پایه اساسی اعتقادات دینی مردم مصر شکل گرفته بود: داستان همسری وفادار، برادری خبیث و فرزند وفاداری که انتقام پدر را از عموی خبیث اش میگیرد — و همچنین غلبه نیکی بر پلیدی.

ازیریس همچون خداوند همه موجودات زنده‌ای ستایش می‌شد که در زمستان می‌مُردند و در فصل بهار دوباره زنده می‌شدند. او در عین حال «حکمران و مدیر دنیای آخرت» به

حساب می‌رفت که همچون قاضی روز رستاخیز، نسبت به افراد ظالم و آنان که نسبت به انسان‌های ضعیف بیرحمی کرده بودند با بیرحمی رفتار می‌کرد.

در رابطه با انسان‌هایی که از این دنیا رخت بر بسته، ارواحشان به دنیای بعدی کوچ می‌کرد، دنیایی در آن سوی کوه‌های غربی در نظر گرفته شده بود و از این جهت مصریان در مورد کسی که می‌مرد، می‌گفتند «به غرب رفت».

ایسیس شریک اعتبار و وظایف شوهرش ازیریس شده بود. پسر آنان هوروس که همچون خدای آفتاب مورد پرستش بود، اولین پادشاه سلسله پادشاهان مصر شد و بعد از او هر کس که به این قدرت رسید، نام دومش «هوروس» بود. در ضمن، ریشه نام «افق» در زبان‌های اروپایی یعنی horizon از همین نام مصری «هوروس» است.

البته مردم هر ده و شهر کوچک هم همچنان به خدای کوچک خود پرستش می‌کردند. اما اگر بطور عموم بگوییم، همه انسان‌ها قدرت الهی ازیریس را قبول کرده و کوشش به جلب مرحمت او می‌نمودند.

این، کار ساده‌ای نبود و منتج به عادات عجیب و غریبی شد. اولاً مصریان معتقد بودند که هیچ روح، اگر در این دنیا صاحب بدنی نباشد، نمی‌تواند وارد سرزمین ارواح ازیریس شود.

بنابراین به هر قیمتی که شده، می‌بایست بعد از مرگ، بدن انسانِ مُرده حفظ می‌گردید و خانه مناسبی به او اختصاص داده می‌شد. از این رو، وقتی کسی می‌مُرد، جسدش فوراً مومیایی می‌شد. این، کاری دشوار و بغرنج بود. فردی که هم پزشک و هم راهب بود، به همراهی یک دستیار این کار را انجام می‌داد. وظیفه دستیار این بود که سینه مُرده را بشکافد و آن را با معجونی عبارت از نوعی سقز زرد، شیر درخت سرو و دارچین چینی پر کند. این دستیاران جزو یک طبقه به‌خصوص و فوق‌العاده پست جامعه بشمار می‌رفتند چونکه در جامعه مصر باستان شدت و خشونت با انسان، چه زنده و چه مرده، ناپسند بود و بنابراین کسانی‌که جسد انسان مرده را میشکافتند، افراد فوق‌العاده پستی بشمار می‌رفتند.

آنگاه راهب جسد را میگرفت و آن را سه هفته در یک محلول سُدیم کربنات که فقط برای این کار از لیبی آورده می‌شد، می‌خوابانید. بعداً جسد کاملاً «مومیایی» می‌شد، یعنی تبدیل به موم و یا معجونی از شیرها و موم‌های گیاهی می‌گردید. سپس جسد در یک قطعه پارچه بسیار طولانی پیچیده می‌شد و در داخل تابوتی چوبی و مزین گذاشته می‌شد و بدین ترتیب برای انتقال به دشت غربی آماده می‌گشت.

مزار، میان شن زارهای صحرا در داخل اتاقکی سنگی و یا غاری در سینه یک تپه قرار

داده می‌شد.

بعد از اینکه تابوت در وسط این اتاقک گذاشته شد، هر چه آن فرد مُرده در این اتاقک برای یک «زندگی ابدی» لازم داشت هم در آنجا چیده می‌شد. اینها از جمله عبارت بودند از ظروف و وسایل اولیه آشپزخانه، اسلحه‌ها، حتی مجسمه‌های کوچک نانو‌ها و قصاب‌ها. این کار با دقت و اعتنای بسیاری انجام می‌شد. حتی برای فراغ خاطر فرد مُرده در ساعات طولانی تنهایی، آلات موسیقی مانند نی و ساز هم در این «خانه‌های ابدی» گذاشته می‌شد. آنگاه سقفی شنی برای آن اتاقک می‌ساختند و «گورخانه» را می‌بستند تا فرد مُرده آسایشی ابدی داشته باشد.

اما طبیعتاً صحرا پر از جانوران وحشی بود و شغال‌ها و گرگ‌ها از میان شن و گل، خود را به جسد رسانیده آن را می‌خوردند.

این، چیزی وحشتناک بود چرا که با این ترتیب روح مزبور که خانه و آشیانه خود را از دست داده بود، ناچار می‌شد مانند آوارگان از جایی بجای دیگری برود و تا ابد زجر بکشد. از این جهت برای امنیت و محافظت قبر تدابیری دیده شد. مثلاً در گرداگرد گورخانه دیوار کوتاهی ساخته شد و محوطه میان آن دیوار و گورخانه با شن و سنگ پر کرده شد تا به کمک این تپه‌های مصنوعی کوچک، مومیا از دست جانوران درنده در امان باشد.

اما روزی یک مصری تصمیم گرفت برای مادر محبوبش که به تازگی مُرده بود، در جلگه نیل آرامگاه مجللی بسازد که هنوز که هنوز است، دقت انسان‌ها را بخود جلب می‌کند. او همه غلامان خود را جمع کرد و به آنها دستور داد تا کوهی مصنوعی بسازند که از فاصله‌های چندین فرسخی هم دیده شود. آنها همین کار را کردند و برای آنکه شن از بالای کوه به پایین نریزد، در سینه این تپه‌های مرتفع رشته‌هایی آجری بنا نمودند. انسان‌ها این فکر نو را خیلی پسندیدند.

مدت کوتاهی نگذشت که آنها در ساختن آرامگاه برای مُردگان‌شان با همدیگر به رقابت پرداختند و بدین ترتیب ارتفاع این آرامگاه‌ها از بیست، سی و چهل قدم هم گذشت. در نهایت یکی از اشراف ثروتمند دستور ساختن یک آرامگاه سنگی داد.

بر فراز گورخانه انبوهی آجر به ارتفاع چند صد متر ساخته شد. ورود به داخل این تپه فقط از طریق دری ممکن بود که از سنگ خارا ساخته شده بود. با این ترتیب مومیای داخل گورخانه از هرگونه هجوم مهمانان ناخوانده در امان بود.

روشن است که در چنین شرایطی، پادشاه مصر یعنی فرعون نمی‌توانست اجازه دهد که این یا آن رعیتش از او پیشی بگیرد. شهریار سرتاسر مصر که در بزرگترین قصر کشور زندگی می‌کرد، میبایستی دارای بزرگترین آرامگاه هم می‌شد.

آنچه را که دیگران با آجر ساخته بودند، او با وسایل گران قیمت ترو محکم‌تری ساخت. فرعون افسران را به هر سو فرستاد تا کارگر جمع کنند. راه‌ها ساخت. برای کارگران خوابگاه ساخت (امروز هم می‌توان این خوابگاه‌ها را تماشا کرد). در نهایت، کارگران شروع به کار کردند و آرامگاهی برای فرعون برپا کردند که بتواند تا آینده‌ای طولانی دوام بیاورد. نام این انبوه عظیم سنگ «هرم» (جمع: اهرام) و یا «پیرامید» pyramid است.

ریشه این نام «پیرامید» کمی عجیب است. هنگامیکه یونانیان به مصر آمده این اهرام را دیدند، چند هزار سال از عمر این «پیرامید»‌ها گذشته بود.

طبیعتاً مثل همان که امروز در پاریس و یا استانبول مثلاً برج ایفل و یا مسجد سلطان احمد را به توریست‌ها نشان می‌دهند، آن وقت‌ها هم مصری‌ها خارجیانی را که به مصر می‌آمدند به تماشای اهرام می‌بردند.

روایت است که روزی یک یونانی با تعجبی ستایش آمیز یکی از این هرم‌ها را نشان داده و پرسیده است که این «کوه عظیم» چیست؟ راهنمای مصری او هم با تصور اینکه منظور مهمان یونانی ارتفاع این هرم است، جواب داده است: «بله، واقعاً هم مرتفع است».

در زبان مصری باستان به «ارتفاع-مرتفع» «پیر-ام-وس» pir-em-us می‌گفتند. بازدید کننده یونانی هم با تصور اینکه این، نام مصری هرم است، به آخرش یک پسوند یونانی اضافه کرده و نام آن را همچون pyramis تکرار کرده است.

در غرب حرف آخر «س» در کلمه «پیرامیس» را تبدیل به «د» کردند و به آن نام «پیرامید» (عربی و فارسی: هرم، اهرام) دادند که هنوز هم نامش همین است. این پیرامید پنجاه قرن پیش یعنی ۵۰۰۰ سال قبل بزرگترین هرم مصر بود و ارتفاعش ۴۶ متر بود.

پایه‌اش ۱۵۰ متر طول داشت. مساحتی بیش از سیزده آقره (یک واحد قدیمی سنجش مساحت، برابر با ۰/۴۰۴ هکتار، -م) را در بر می‌گرفت که سه برابر بزرگترین بنای دنیای مسیحیت یعنی کلیسای پطر مقدس در واتیکان است.

در مدتی حدود بیست سال، بیش از صد هزار نفر مشغول حمل سنگ از صحرای دوردست «سینا» به مصر شدند. این سنگ‌ها را با تکنیکی که هنوز کاملاً برای ما روشن

نیست، با قایق‌ها از رود نیل گذرانیدند و تا وسط صحرا نقل کرده و در جای خود در این پیرامید نصب کردند.

اما معماران و مهندسين فرعون کار خود را به قدری استادانه انجام داده بودند که راهروی اصلی هرم که منتهی به «گورخانه پادشاه» در مرکز آن می‌شود، با وجود فشار سهمگین هزاران تن سنگ به هیچ وجه تغییر شکل نداده است.



نیل جوان

ایجاد دولت در دوره باستان

در دنیای کنونی، هر کدام از ما انسان‌ها تبعه یک «دولت» است. برخی از ماها فرانسوی و یا چینی و یا روس است. شاید بعضی‌ها در گوشه‌های دوردست اندونزی زندگی می‌کنند (میدانید اندونزی کجاست؟) اما در هر صورت همه ما به این یا آن صورت متعلق به ترکیب عجیبی بنام «دولت» هستیم.

اصلاً مهم نیست که ما این یا آن پادشاه، امپراتور و یا ریاست جمهوری را همچون حاکم و فرمانروای خود می‌پذیریم یا نه. همه ما بعنوان عضو بسیار کوچکی از این کل کلان یعنی «دولت» به دنیا می‌ایم و درمی‌گذریم، بدون آنکه کسی بتواند از این سرنوشت بگریزد. و لیکن در واقع «دولت» اختراع جدیدی است.

ساکنین نخستین دنیا نمی‌دانستند «دولت» چیست.

هر خانواده به تنهایی و برای خودش زندگی می‌کرد، شکار می‌نمود، کار می‌کرد، و بعد هم می‌مُرد. گاه چنان اتفاق می‌افتاد که برخی از این خانواده‌ها به منظور دفاع بهتر از خود در برابر جانوران درنده و یا دیگر انسان‌های وحشی، اتحادیه بی‌ثباتی به نام «قبیله» و یا «قوم» و «طایفه» ایجاد می‌کردند. اما هرگاه آن خطر سپری می‌شد، این اتحادیه‌های انسان‌ها باز به حال خود می‌ماندند و اگر هم خانواده‌های ناتوان قدرت دفاع از غار خویش را نمی‌داشتند، در معرض حمله کفتارها و ببرها قرار می‌گرفتند و در آن صورت اگر هم کشته می‌شدند، کسی به حالشان افسوس نمی‌خورد.

سخن کوتاه، هر فرد برای خودش مانند یک ملت بود و نسبت به بهروزی و یا امنیت همسایگانش احساس مسئولیتی نمی‌کرد. این وضع به تدریج و با آهستگی تمام، تغییر یافت و مصر اولین کشوری شد که مردم آن در یک امپراتوری منظم سازماندهی شدند. یک انگیزهٔ مستقیم این روند مفید، رودخانهٔ نیل بود. من قبلاً به شما تعریف کرده بودم که در تابستان هر سال چگونه بخش بزرگ وادی و دلتای نیل تبدیل به دریاچه‌ای پهناور می‌شود. برای استفادهٔ حداکثر از این آب و در عین حال پیشگیری از مرگ و میر در سیلاب، لازم می‌آمد که در برخی نقطه‌ها سدها و جزیره‌های کوچکی ساخته شوند تا انسان و حیوانات در ماه‌های اوت و سپتامبر هلاک نگردد. اما ساختمان این جزیره‌های کوچک هرگز کار ساده‌ای نبود.

یک فرد و یا خانواده و یا حتی قبیله نمی‌توانست به تنهایی و بدون کمک دیگران سدی روی رودخانه بسازد.

شاید یک کشاورز از همسایهٔ خود فوق‌العاده بدش می‌آمد، اما همین کشاورز حتماً از غرق شدن بیشتر بدش می‌آمد. بنابراین زمانی که احتمال می‌رفت سیل، او و زن و کودکان و گاو و گوسفند خانواده را به کام خود خواهد کشید، همین کشاورز ناچار می‌شد نه فقط از آن همسایه، بلکه از مردم تمام آبادی کمک بخواهد.

نیاز، همه را مجبور می‌کرد که اختلافات کوچک خود را کنار بگذارند. بزودی سرتاسر وادی نیل در امتداد رودخانه پر از گروه‌های کوچک انسان‌هایی گشت که بخاطر ادامهٔ حیات و بهبود زندگی خود، یعنی برای هدفی مشترک پیوسته همکاری می‌کردند. از درون همین سرآغازهای کوچک بود که نخستین دولت قدرتمند جوانه زد. این، گام بزرگی در راه پیشرفت بشری بود.

در نتیجهٔ این تحولات، مصر تبدیل به کشوری برآستی قابل سکونت شد. این، پایان قتل‌های بی‌قانون بود. این وضع باعث تأمین امنیتی برای مردم شد که تا آن زمان موجود نبود. با این ترتیب اعضای ضعیف‌تر قبیله نیز شانس زنده ماندن را یافتند. امروزه در حالیکه تجسم بی‌قانونی مطلق تنها در مورد جنگل‌های آفریقا ممکن است، به سختی می‌توان دنیایی بدون قانون، پلیس، قاضی، خدمات پزشکی، بیمارستان‌ها و مدرسه‌ها تصور نمود.

اما پنج هزار سال پیش مصر تنها دولت متشکل بود و از این جهت هم مورد رشک و حسد همسایگانش قرار می‌گرفت، همسایگانی که در آنجا هر فرد ناچار بود به تنهایی از پس مشکلات زندگی برآید.

اما یک دولت تنها عبارت از مجموعهٔ شهروندانش نیست.

یک عده انسان‌هایی هم لازم هستند که مسئول اجرای قانون‌ها باشند و درحالت‌های فوری، رهبری همه آن مردم را به عهده بگیرند. از این جهت هیچ کشوری هرگز نتوانسته است بدون یک رهبر دوام بیاورد، چه نام آن رهبر سلطان باشد، چه امپراتور، چه پادشاه (همانند ایران) و چه رئیس‌جمهوری، طوری که ما در کشور خود آمریکا رهبرمان را می‌نامیم. در مصر باستان هر روستا حاکمیت ریش سفیدان روستایشان را قبول نمودند، چراکه آنها سالمند و از اعضای جوان جامعه خود با تجربه‌تر بودند. ریش سفیدها هم یک شخص نیرومند را انتخاب نمودند تا سربازانشان را در صورت رخ دادن جنگ فرماندهی کند و در صورت وقوع سیل، مردم را راهنمایی نماید. به این شخص عنوانی هم دادند تا از دیگران متمایز شود. آن شخص را یا پادشاه و یا شاهزاده نامیدند و بخاطر منافع مشترک خودشان شروع به اطاعت از او نمودند.

از این جهت در دوره‌های بسیار قدیم تاریخ مصر، تقسیم بندی زیر را بین مردم مشاهده میکنیم:

اکثریت عبارت از دهقانان هستند.

همه آنها بطور یکسان دارا و بطور یکسان فقیرند.

فرد قدرتمندی بر آنان حکم میراند که سر فرمانده لشکرهای آنان است و همچنین قاضی‌ها را منتصب می‌کند و درجهت تامین نیاز و راحتی مشترک مردم، کارساختمان راه‌ها را مدیریت می‌کند.

او در ضمن رئیس قوه پلیس هم هست و دزدان را بازداشت می‌کند.

این فرد درمقابل اینهمه خدمت‌های ارزشمند بخشی از پول هر شخص را میگیرد که به آن «مالیات» میگویند. اما بخش بزرگ این پول به شخص پادشاه متعلق نیست. اینها پول‌هایی هستند که بعنوان امانت به پادشاه سپرده میشوند تا برای نیازهای مشترک آن جماعت مصرف شوند.

اما پس از مدتی، طبقه اجتماعی نوی از انسان‌ها پیدا می‌شود که نه دهقان هستند و نه شاه. این طبقه نو که معمولاً «اشراف» نامیده میشوند، میان حکمران و اتباع او قرار دارند. این طبقه از همان نخستین روزها در تاریخ هر کشور عرض اندام کرده و در پیشرفت هر ملت نقش مهمی بازی نموده است.

من باید به شما تعریف کنم که این طبقه اشراف چگونه از درون شرایط بسیار روزمره و طبیعی جامعه بیرون آمد و با وجود هرگونه مخالفت، تاکنون به حیات خود ادامه میدهد. برای روشن شدن موضوع، برای شما تصویری کشیده‌ام.



یک آبادی در ساحل نیل باستانی

این تصویر، پنج مزرعه مصر باستان را نشان می‌دهد. صاحبان اصلی این مزرعه‌ها سالیان پیش به مصر مهاجرت کرده بودند. هر کدام از این خانواده‌ها تکه‌ای از زمین بی‌صاحب را تصاحب کرده، در همانجا ساکن شده بودند تا با کشت غلات و پرورش گاو و خوک و انجام دیگر کارهای لازم، خود و کودکانشان را زنده نگهدارند. ظاهراً همه این انسان‌ها همه دارای فرصت‌های برابری در زندگی خود بودند.

اما چگونه شد که یکی از آنها بر همسایگانش، بر مزرعه‌ها و انبارهای غله آنها حاکم شد، بدون آنکه قانونی را زیر پا گذارد؟

روزی، روزگاری، آقای ماهی (این نام را روی نقشه با علامت‌های رایج «هیروگلیف» در مصر باستان خواهید دید) پس از جمع کردن خرمن، کشتی کوچک خود را که پر از غله بود به شهر ممفیس در مصر مرکزی فرستاد تا این غله را به فروش برساند. تصادفاً آن سال محصول خوبی چیده شده بود و بنابراین آقای ماهی از فروش غله پول زیادی بدست آورد. پس از ده روز کشتی برگشت و ناخدای آن، پولی را که از فروش گندم گرفته بود به صاحبکارش تسلیم نمود.

پس از چند هفته این بار آقای گنجشک که مزرعه‌اش در همسایگی مزرعه آقای ماهی بود، محصول غله‌اش را برای فروش به بازار نزدیک آبادی فرستاد. بیچاره آقای گنجشک در سال‌های گذشته از این بابت شانس خوبی نداشته بود، اما این بار امیدوار بود که غله‌اش را به قیمت خوبی خواهد فروخت. به همین جهت او منتظر بود که نرخ غله در شهر ممفیس کمی بالا برود تا اینکه او هم محصولش را برای فروش ارسال نماید.

آن صبح شایعه‌ای به آبادی رسیده بود که جزیره «کرت» در یونان کنونی دچار قحطی شده و از این جهت نرخ غله در بازارهای مصر افزایش یافته است.

آقای گنجشک امیدوار بود که از این تحولات غیرمنتظره سودی خواهد نمود و به همین دلیل به کشتیران خود دستور داد که شتاب کند.

کشتیران ما هم فوراً دست به کار شد اما سکان کشتی را چنان شتابکارانه و ناشیانه بکار گرفت که کشتی به صخره‌ای خورد و شکست، بادبان قایق در هم شکست و به دریا فرورفت و خود کشتیران هم که زیر بادبان مانده بود، به آب افتاد و غرق شد.

آقای گنجشک نه تنها غله و کشتی خود را از دست داده بود، بلکه حتی ناچار شده بود ده سکه طلا بعنوان غرامت از بابت مرگ شوهر، به بیوه کشتیران بدهد.

این فاجعه‌ها درست زمانی اتفاق افتاده بودند که آقای گنجشک طاقت تحمل هیچ ضرر جدیدی را نداشت.

زمستان نزدیک بود و او پول خریدن پیراهن و قباى نو برای کودکانش نداشت. مدت‌ها

بود که خرید بیل و کلنگ نو را هم به تاخیر انداخته بود و بدین جهت بیل و کلنگش هم از کار افتاده بود. بذر برای کاشتن هم نداشت. وضع آقای گنجشک بسیار بد بود. او از همسایه‌اش آقای ماهی هیچ هم خوشش نمی‌آمد، اما چاره‌ی دیگری نمانده بود. باید می‌رفت و با همه‌ی تواضع خود از آقای ماهی مبلغ کوچکی قرض می‌خواست. و همین کار را هم کرد. آقای ماهی با خوشرویی پاسخ داد که او آماده است هر قدر که مورد نیاز آقای گنجشک هست به او بدهد، اما آیا آقای گنجشک می‌تواند برای اطمینان خاطر آقای ماهی ضمانتی به او بدهد؟

آقای گنجشک گفت، بله، او می‌تواند مزرعه‌ی خود را بعنوان ضمانت بگذارد. افسوس که آقای ماهی آن مزرعه را بسیار خوب می‌شناخت. این مزرعه چندین نسل بود که متعلق به خانواده‌ی گنجشک بود. اما پدر صاحب کنونی مزرعه اشتباه بزرگی کرده، فریب یک تاجر فنیقی را خورده و از او هفت هشت «گاو فنیقی» خریده بود. هیچکس نمی‌دانست این نام «گاو فنیقی» یعنی چه، اما شایعه پخش شده بود که این گاوها از جنسی بسیار مرغوب هستند و علف بسیار کمی خورده، اما دوبرابر گاوهای معمولی مصری کار می‌کنند. دهقان پیر به سخنان جدی فروشنده‌ی فریبکار باور کرده، در مقابل نگاه‌های حسودانه‌ی همسایگانش آن «گاوهای فنیقی» را خریداری نموده بود. اما این گاوها قادر به آن معجزه‌هایی که شایع شده بود، نبودند. برعکس، این گاوها فوق‌العاده احمق، بی‌حرکت و تنبل بودند و در عرض سه هفته دچار بیماری مرموزی گشته هلاک شدند.

دهقان پیر چنان خشمگین و افسرده گشته بود که دچار سکتة مغزی شد. اداره‌ی مزرعه به دست پسرش افتاد که بسیار زحمتکش بود، اما نمی‌توانست نتیجه‌ی چندانی از کار و زحمتش بگیرد.

از دست دادن محصول غله و کشتی، برای او آخرین قطره‌ای به شمار می‌رفت که همه چیز را وارونه کرد.

برای «گنجشک جوان» چاره‌ای نمانده بود جز اینکه یا خودش و خانواده‌اش از گرسنگی بمیرد و یا اینکه از همسایه‌اش کمک بخواهد و قرض بگیرد.

ماهی با زندگی و شرح حال همه‌ی همسایه‌هایش آشنا بود. او از آن نوع انسان‌ها بود که به این نوع موضوع‌ها علاقه دارند، اما نه بخاطر غیبت و شایعه، بلکه با این هدف که شاید روزی این اطلاعات به دردش بخورد. در این مورد هم او از کوچکترین جزئیات وضع مادی خانواده‌ی گنجشک با خبر بود و می‌دانست که توان اصرارش در گذاشتن برخی شرط‌های دادن وام چقدر است. ماهی قبول کرد که هر چه گنجشک می‌خواست به او بدهد،

اما به یکی دو شرط. او باید قول می‌داد که در سال شش هفته برای ماهی کار خواهد کرد و همچنین ماهی هر وقت خواست، خواهد توانست از املاک گنجشک استفاده کند. البته گنجشک از این شرطها خوشش نمی‌آمد. اما روزها رفته رفته کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌شدند، زمستان به سرعت فرا میرسید و خانواده او مواد خوراکی نداشت. او ناچار به پذیرش این شرطها شد و از همان روز به بعد او و پسران و دخترانش دیگر هرگز به اندازه گذشته آزاد نبودند.

طبیعی است که آنها کاملاً خدمتکار و یا غلام و کنیز همسایه شان نشدند، اما برای گذران زندگی خود، تابع لطف و بزرگواری او گشته بودند. هنگامیکه آنها در راه ماهی را میدیدند، به کناری رفته می‌گفتند «صبح به خیر، قربان.» ماهی هم یا در جواب چیزی میگفت، و یا هم نمی‌گفت.

او اکنون دیگر صاحب دو برابر ساحلی بود که قبلاً داشت. او دیگر زمین و کارگران بیشتری داشت و می‌توانست نسبت به سالهای پیش غله بیشتری بردارد. دهقانان همسایه در باره خانه نوی گفتگو می‌کردند که او می‌ساخت. مجموعاً از او بعنوان مردی صحبت می‌کردند که صاحب ثروت و اهمیت روزافزونی هست.

اواخر آن تابستان چیزی بسیار غیر عادی اتفاق افتاد. باران بارید.

سالمدان روستا چنین چیزی را در چنین فصلی بخاطر نداشتند، اما دو روز تمام بارانی تند و پی در پی بارید. نم نمی‌ریزه ریزه که کسی به آن اهمیت نمی‌داد، ناگهان تبدیل به بارانی سیل آسا شده بود. نیمه شب سیلاب مزبور از فراز کوهها سرازیر شد و محصول کشاورزی را که متعلق به صاحب زمین سنگی در دامنه کوهها بود، کاملاً نابود کرد. نام او «فنجان» بود و او نیز این زمین را از دهها «فنجان» پیش از خود به ارث برده بود. خسارت حد و حسابی نداشت. فنجان نیاز به بذر گندم داشت و همه را یکجا لازم داشت. او از سرگذشت گنجشک با خبر بود. او نیز از ماهی که در آبادی‌های دور و نزدیک همچون معاملاتچی تبهکار شناخته شده بود، متنفر بود. با اینهمه بالاخره او نیز سر از خانه ماهی در آورد تا خاضعانه چند پیمانه گندم از او وام بگیرد. و او این چند پیمانه را دریافت کرد، اما به شرط آنکه در سال دو ماه تمام در مزرعه ماهی کار کند.

دیگر وضع ماهی خیلی رو براه شده بود. خانه نو او آماده بود و او به این فکر افتاده بود که هنگام تاسیس خانواده خودش فرارسیده است.

آن سوی کوچه، کشاورزی میزیست که دختر جوانی داشت. نام آن کشاورز «چاقو» بود.

او آدم خوش گذرانی بود و برای ازدواج دخترش پولی برای جهیز نداشت. ماهی به سراغ چاقو رفت و دخترش را خواستگاری کرد و گفت که به پول نیازی ندارد و از بابت جهیز هیچ چیز نمی‌خواهد. اما چاقو باید قول بدهد که در صورت مرگش زمین او به دامادش تعلق خواهد گرفت. همین طور هم شد.

بعد از اینکه تعهد حالت رسمی یافت، ازدواج صورت گرفت و ماهی بخش اعظم چهار مزرعه را صاحب شد، و یا در سال‌های بعد صاحب شد. راست است، مزرعه دیگری هم وجود داشت که در میان آن چهار مزرعه قرار گرفته بود. اما صاحب آن مزرعه که نامش «داس» بود، نمی‌توانست بدون گذشتن از مزرعه‌های ماهی‌گندمش را به بازار حمل کند. علاوه بر این، داس آدم چندان فعالی هم نبود و این زن و شوهر صاحب فرزند هم نبودند. به همین جهت داس خودش داوطلبانه پیش ماهی رفت و پیشنهاد کرد که مزرعه‌اش را به ماهی واگذار کند، به شرط آنکه ماهی مادام العمر خانه، خوراک و سر و لباس این زن و شوهر را تامین نماید. همین طور هم شد. وقتی داس در گذشت، یک برادرزاده‌اش از روستای دوردستی آمده ادعای مالکیت مزرعه عمویش را نمود. ماهی سگ هایش را بر سر این برادرزاده ریخت و این مهمان ناآشنا دیگر در آن طرف‌ها دیده نشد.

همه این بده و بستان‌ها مدتی نزدیک به بیست سال طول کشید. نسل‌های جوانتر فنجان، داس و گنجشک بدون اینکه شک و پرسشی به دل راه دهند، سرنوشت خود را قبول نمودند. آنها می‌دانستند که کامیابی آنها در زندگی، کم و بیش وابسته به حُسن نیت «ارباب»، یعنی ماهی پیر است.

هنگامیکه ماهی پیر درگذشت، فرسنگ‌ها زمین و نفوذی بزرگ در میان همسایگان خانواده ماهی برای پسرش به ارث گذاشت.

ماهی جوان شبیه پدرش بود. او بسیار کاردان بود و نقشه‌های بزرگی داشت. هنگامیکه پادشاه جنوب مصر علیه قبایل وحشی بربر لشکرکشی کرد، ماهی جوان داوطلب پشتیبانی پادشاه شد.

در جنگ، او چنان قهرمانی از خود نشان داد که پادشاه او را مسئول جمع‌آوری مالیات دولتی در سیصد روستا نمود.

اغلب اتفاق می‌افتاد که برخی کشاورزان از عهده پرداخت مالیات بر نمی‌آمدند. در همین فرصت‌ها بود که ماهی جوان پیشنهاد یک وام کوچک به آنها می‌کرد. با این ترتیب کشاورزان کار می‌کردند تا هم مالیات دولتی و هم بهره وام خود را

بپردازند.

سال‌ها گذشت و خانواده‌ی ماهی صاحب‌شان و شهرت کلانی در زادگاه خود گشت.

آن خانه‌ی قدیمی دیگر برای این انسان‌های مهم کفایت نمی‌کرد.

یک تالار اعیانی ساخته شد که یادآور سالن سلطنتی پذیرایی در شهر باستانی مصر جنوبی «تبای» بود. دیواری بلند برافراشته شده بود تا توده‌ی مردم در فاصله‌ی احترام‌انگیزی نگهداشته شود و خود ماهی هم هرگز بدون سربازان مسلح و پاسدار خود به‌کوچه نمی‌رفت. او در سال دوبار برای دیدار با پادشاه خود به شهر تبای می‌رفت. پادشاه در بزرگترین قصر مصر زندگی می‌کرد و به همین جهت به او لقب «فرعون» یعنی صاحب «خانه‌ی بزرگ» داده شده بود.

یک بار هنگام یکی از این مسافرت‌ها، او «ماهی سوم» را که نوّه‌ی بنیانگذار سلاله‌ی ماهی بود با خود به همراه برد. او جوان زیبا و خوش اندامی بود.

دختر فرعون این جوان را دیده خواستار آن شد که همسرش شود. خرج عروسی تقریباً همه‌ی ثروت ماهی را بلعید. اما او هنوز امتیاز جمع‌آوری مالیات‌های سلطنتی را داشت و از آنجا که با مردم با بیرحمی رفتار می‌کرد، توانست در کمتر از سه سال آن ثروت از دست رفته را دوباره صاحب شود.

وقتی ماهی درگذشت، مانند اعضای خانواده‌ی فرعون، در «هرم» و یا پیرامید کوچکی دفن گردید و یکی از دختران فرعون بر سر جسدش شیون و زاری نمود.

این بود داستان من که در گوشه‌ای از سواحل نیل آغاز شد، سرنوشت فردی از طبقه‌ی متواضع کشاورزان که در طی همگی سه نسل شاید مستقیماً وارد اتاق تاجدار پادشاهی نشد، اما به هر حال در جنب آن اتاق جای گرفت.

آنچه که از سر ماهی گذشت، از سر بسیاری از مردان دیگری نیز گذشت که دارای نیرو و خلاقیت مشابهی بودند.

آنها طبقه‌ی اجتماعی ویژه‌ی خود را ایجاد کردند.

آنها با دختران یکدیگر ازدواج کردند و بدین ترتیب ثروت خانواده را در دست شمار محدودی از انسان‌ها نگهداشتند.

آنها با وفاداری تمام همچون افسران لشکر و جمع‌کنندگان مالیات سلطنتی به پادشاهانشان خدمت کردند.

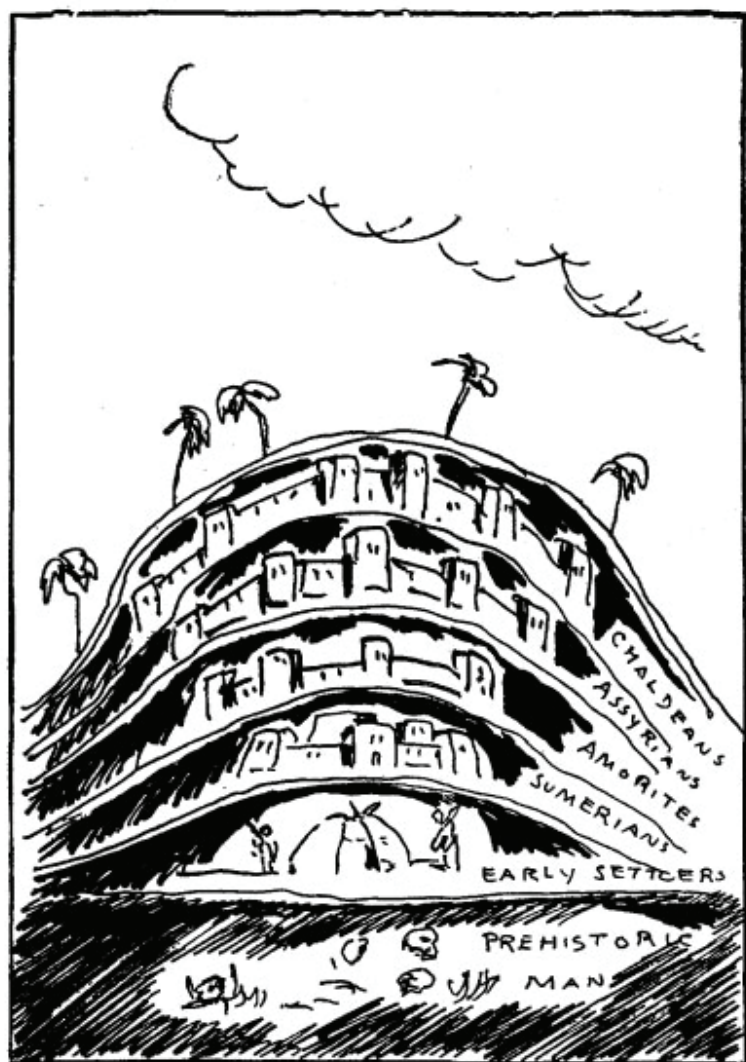
آنها مواظب امنیت راه‌ها و آبراه‌ها بودند.

آنها وظایف بسیار سودمندی را بجا آوردند و میان خود از قوانین و قواعد سخت شرف و حیثیت تبعیت نمودند.

هنگامیکه پادشاه‌ها بد بودند، طبقه اعیان و اشراف نیز به بدی میل می‌کرد. آنگاه که پادشاهان ناتوان بودند، اشراف اغلب خود دولت را تصاحب می‌نمودند. در اینگونه احوال، مردم اغلب به جوش آمده و سرکوبگران خود را منهدم می‌نمودند. بسیاری از اشراف قدیمی کشته می‌شدند و در نتیجه تقسیم املاک از سرگرفته می‌شد تا هرکس صاحب فرصت برابری شود.

اما پس از مدت کوتاهی همان داستان کهنه تکرار می‌شد. این بار شاید یکی از اعضای خانواده گنجشک بود که از خصایل و فناوری برتر شیطننت خود سود جسته ارباب روستاها می‌گشت، درحالی‌که نوادگان ماهی، با آن سنت و خاطره درخشان، محکوم به فقر و نداری شده بودند. و گرنه چیز زیادی تغییر نکرده بود.

دهقانان وفادار به کار و پرداخت مالیات ادامه می‌دادند. ماموران دولتی به همان درجه وفادار نیز به جمع‌آوری مالیات و ثروت ادامه می‌دادند. و لیکن آب‌های نیل پیر، بدون هیچگونه توجهی به حرص و جوش انسان‌ها، با آرامش تمام بین دو ساحل این رودخانه در حرکت بود و نفس حیاتبخش خود را به طور یکسان در اختیار فقیر و ثروتمند می‌گذاشت، با عدالتی بیطرفانه که تنها در نیروهای طبیعت یافت می‌شود.



لایه‌های تمدن در خاورمیانه و مصر

فراز و فرود مصر

ما در آمریکا اغلب می‌شنویم که می‌گویند «تمدن همیشه به سوی غرب حرکت می‌کند». گذشته تاریخی این طرز فکر آن است که نخستین پیشگامان کشف آمریکا تمام اقیانوس آتلانتیک را درنوردیدند و در سواحل شرقی آمریکا یعنی «نیو انگلند» (انگلستان نو) و «نیو ندرلند» (هلند نو) مسکون شدند. اما نوادگان آنها به این هم بسنده نکردند. آنها باز به سوی غرب، به سوی اقیانوس آرام حرکت کرده و بالاخره در مناطق غربی ایالات متحده و از جمله کالیفرنیا ساکن شدند. آنها می‌خواستند اقیانوس آرام را به مهم‌ترین دریای همه قرن‌ها تبدیل کنند.

واقعیت این است که «تمدن» هرگز در یک نقطه ایست نمی‌کند. تمدن همیشه به سوی نقطه‌ای، محلی و یا منطقه‌ای در حال حرکت است، اما مطمئناً همیشه به سوی غرب حرکت نمی‌کند. بعضاً رو به سوی خاور و یا جنوب می‌گذارد و اغلب روی نقشه اینطرف و آنطرف حرکت می‌کند، اما به هر تقدیر متوقف نمی‌شود. ظاهراً «تمدن» می‌خواهد بگوید «خوب، من این مردم به‌خصوص را مدت معینی همراهی کردم، حالا دیگر بس است!» بعد کتاب‌ها و علم و هنر و موسیقی‌اش را هم برمی‌دارد و در جستجوی سرزمین‌های نو به راه می‌افتد. اما هیچ‌کس نمیداند که ایستگاه و یا «منزل» بعدی تمدن کجاست و شاید هم همین نامعینی باعث می‌شود که زندگی این قدر جالب باشد.

در مورد مصر باستان، تمدن در امتداد رودخانه نیل رو به سوی هم جنوب و هم شمال

گذاشت. پیش از همه چیز، آنگونه که قبلاً هم گفتم، اقوام و انسان‌های گوناگونی از سرتاسر آفریقا و غرب آسیا به وادی‌های مصر کوچیده و در این سرزمین‌ها مسکون شدند. آنگاه آنها روستاها و آبادی‌های کوچکی ساختند و حاکمیت یک فرمانده کل بنام «فرعون» را پذیرفتند که پایتختش در شهر ممفیس در شمال مصر قرار داشت.

پس از چند هزار سال حاکمان این دودمان باستانی، ضعیف و از ادامه‌ی وظایف حاکمیت ناتوان گشتند. دودمان نوی از شهر «تبی» که آن هم نزدیک به رودخانه نیل بود و از شهر ممفیس پانصد کیلو متر به سوی جنوب قرار داشت، تلاش نمود که حاکمیت خود را بر سرتاسر جلگه نیل برقرار کند. آنها در سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد موفق به این کار شدند^۱.

این بار آنها همچون حاکمین شمال و جنوب مصر تصمیم گرفتند که باقیمانده دنیا را نیز تصرف کنند. آنها ابتدا کوشش کردند سرچشمه رودخانه نیل را در سمت جنوب بیابند. اگر چه به آن موفق نشدند، اما حبشه سیاه را فتح نمودند. آنگاه آنان از صحرای سینا گذشته و سوریه را تصرف نمودند و واهمه در دل بابلیان و آشوریان افکندند. مالکیت بر این ولایت‌های حاشیه، امنیت مصر را تامین کرد. با این ترتیب آنها امکان یافتند که سرتاسر سواحل و دره‌های نیل را به موطن آباد هر شخص و قومی تبدیل کنند که به آنجا میامد و ساکن می‌شد.

آنها حوض‌ها و سدهای بسیاری ساختند و در ضمن آب انبار عظیمی پر از آب نیل درست کردند که می‌توانست در صورت خشکسالی‌های طولانی مدت، نیاز آب مردم را برآورده کند. آنها مردم را به مطالعه ریاضیات و ستاره‌شناسی تشویق نمودند تا زمان سیل و توفان نیل را حساب کنند. از آنجا که برای این کار محاسبه زمان لازم بود، آنها ۳۶۵ روز را یک سال نامیدند و آن را به دوازده ماه تقسیم نمودند.

برخلاف سنت همیشگی مصریان باستان که از هرچیزی که خارجی باشد دوری می‌جستند، آنها در شهرها و بندرهای مصر به تبادل کالاهای مصری در مقابل محصولات خارجی که از نقاط دیگر جهان به مصر آورده شده بود، اجازه دادند.

آنها با یونانیان جزیره کرت و قبایل سامی آسیای غربی وارد تجارت شدند و از هندوستان انواع و اقسام ادویه و از چین طلا و ابریشم وارد نمودند.

اما همه موسسه‌های انسان-ساخته تابع قوانین معین فراز و فرود هستند و هیچ دولت و یا دودمان حاکمیت از این قانون مستثنی نیست. پس از چهارصد سال پیشرفت و شکوفایی، این پادشاهان قدرتمند دچار خستگی و ضعف شدند. حاکمین قدرتمند امپراتوری مصر بجای اینکه سوار شتری شده، در راس لشکر خود قرار بگیرند، ترجیح

در ایران، این، همزمان با دولت عیلامیان است و هنوز هزار سال و یا بیشتر به کوچ قبایل آریایی به فلات ایران مانده است، م. ۱.

دادند که در درون قصرهای خود مانده و به نغمه‌های چنگ و نی گوش کنند.

روزی به شهر «تبی» خبر رسید که اسب سواران قبایل بدوی شرق، از صحرای سینا به مرزهای کشور دست اندازی می‌کنند. لشکری به آنجا فرستادند تا مهاجمین را پس راند. لشکر نامبرده وارد صحرا شد. قبایل مهاجم آنان را تا آخرین نفرشان کشتند و آنگاه با همه وسایل خانگی و احشامشان رو به سوی رودخانه نیل گذاشتند.

لشکر دیگری برای دفع مهاجمین فرستاده شد. این بار شکست مصریان فاجعه بار بود و دروازه‌های تمام جلگه رود نیل به روی مهاجمین باز شد. آنها اسب‌های بادپا می‌راندند و از تیر و کمان کار می‌گرفتند. در مدتی کوتاه آنها تبدیل به فرمانروایان جدید سرتاسر کشور شدند. آنها به مدت پنج قرن بر مصر حکمرانی کردند و پایتخت قدیم کشور را به دلتای نیل کوچاندند.

آنان نسبت به دهقانان مصری ستمگری نمودند.

آنان با مردان با خشونت رفتار کردند، کوکان را کشتند و به خدایان باستانی مصر توهین نمودند. آنها از شهرها خوششان نمی‌آمد. از این رو آنها همراه با گله هایشان در در دشت‌ها ماندند و مصریان به آنها لقب «هیکسوس» یعنی «فرمانروایان بیگانه» دادند.

در نهایت حاکمیت آنها غیر قابل تحمل شد.

خانواده‌ای اشرافی از شهر «تبی» در راس انقلابی ملی برای دفع اشغالگران قرار گرفت. نبرد سخت روی داد، اما مصریان پیروز شدند. هیکسوس‌ها از کشور بیرون ریخته شدند و به صحرای سینا بازگشتند، به همانجا که از آنجا آمده بودند. این، زنگ خطری برای مردم مصر بود. پانصد سال بردگی آنها به خارجیان، تجربه دردناکی بود. چنین چیزی نمی‌بایست بار دیگر اتفاق بیافتد. مرزهای وطن می‌بایست طوری سخت و محکم باشند که هیچکس نتواند به این خاک مقدس حمله کند.

پادشاه جدیدی از شهر تبای بنام «تتموسیس» به آسیا حمله برد و بدون توقف تا میانرودان یعنی عراق کنونی پیش رفت. او گاوهای خود را در سواحل رود فرات چراند، تا جاییکه هم بابل و هم نینوا، پایتخت بعدی آشور، از شنیدن نام او وحشتزده می‌شدند. او به هر جا که رفت، دژهای مستحکمی ایجاد نمود که بوسیله راه‌هایی عالی به همدیگر پیوسته بودند. تتموسیس پس از بنیاد چنین سد عظیمی در برابر تجاوزهای آینده، به مصر بازگشت و در آنجا درگذشت. اما دختر او، «هاتشپسوت» اقدامات خوب پدر را ادامه داد. او معبدهایی را که هیکسوس‌ها ویران کرده بودند از نو ساخت و دولت نوری را ایجاد نمود که در آن سربازان و تاجرها در راه هدفی مشترک همکاری می‌کردند. این دولت جدید که

آن را «امپراتوری نو» میخواندند، سیصد سال یعنی از ۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ پ.م. پابرجا بود^۱. اما دولت‌هایی که اساساً متکی به ارتش و عملیات نظامی هستند، هرگز عمری طولانی ندارند. دولت هرچقدر بزرگتر باشد، مردان بیشتری برای دفاع از آن لازم خواهد بود و این به معنای آن است که شمار کسانی که در خانه میمانند، روی زمین کشاورزی کار می‌کنند و یا با تجارت مشغول میشوند، کمتر خواهد بود. اینجا هم در عرض چند سال، دولت، یعنی سرکشور مصر بر بدن آن سنگینی کرد. ارتشی که قرار بود کشور را در مقابل تجاوز خارجی پاسداری کند، آن را به قهقرا کشاند، چرا که دیگر اکثر مردان در ارتش بودند و اکثر پول‌ها صرف ارتش می‌شد.

اقوام بدوی آسیا بطور پی در پی به حصارها و باروهای مصر حمله ور می‌شدند. این حصارها ثروت تمام دنیای متمدن را که مصر اندوخته بود، محافظت می‌نمود. در آغاز، پادگان‌های نظامی مصر توانستند ایستادگی کنند.

اما زمانی فرارسید که در میانرودان دوردست امپراتوری نظام نو پا به میدان نهاد که آشور نامیده می‌شد. این دولت به فکر هنر و یا علم نبود، فقط به خوبی می‌جنگید. آشورها به مصریان هجوم آوردند و آنها را شکست دادند. بیش از بیست سال سرزمین رودخانه نیل زیر حاکمیت آشور بود. برای مصر، این، آغاز پایش به شمار می‌رفت.

چند بار مردم توانستند برای دوره‌های کوتاهی استقلال خود را باز بدست آورند. ولیکن آنها تباری باستانی بودند و از قرن‌ها کار و تلاش خسته شده بودند.

زمان آن فرارسیده بود که آنها صحنه تاریخ را ترک کنند و همچون متمدن‌ترین ملت، رهبری دنیای متمدن را به دیگران تسلیم نمایند.

در شهرهایی که در دهانه رود نیل قرار داشتند، فوج-فوج تاجران یونانی دیده می‌شدند.

پایتخت نوینی در «سایس» واقع در دلتای نیل ساخته شد و مصر به دولتی صرفاً تجارتی بین آسیای غربی و اروپای شرقی تبدیل گشت.

پس از یونانی‌ها ایرانیان آمدند و همه آفریقای شمالی را تصرف نمودند^۲.

پس از دو قرن، اسکندر بزرگ سرزمین باستانی فرعون‌ها را به یکی از ایالت‌های یونان تبدیل نمود. هنگامی که او درگذشت، امپراتوری او میان سرلشکرهاش تقسیم گردید. سلطنت مصر و حبشه نصیب یکی از فرماندهان اسکندر بنام «بطلمیوس» (پتولمی یکم)

۱. در جنوب و جنوب-غرب ایران کنونی، حاکمیت دولت عیلام ادامه داشت و به تأسیس دولت ماد هنوز چهارصد-پانصد سال مانده بود، م.

۲. در ایران، دوره هخامنشیان حاکم است، م.

گشت^۱.

دودمان بطليموس، مصری شد و دويست سال در مصر حکومت نمود. سی سال مانده به میلاد مسیح، «کلئوپاترا»، آخرین عضو دودمان بطليموس خودکشی را به تسلیم به فرمانده پیروزمند ارتش روم، «اوکتاویانوس» ترجیح داد. تمام شد. مصر به بخشی از امپراتوری روم تبدیل گشت و برای همیشه استقلال دولتی خود را از دست داد.

1. در ایران، این، دوره سلوکیان است. منطقه آتروپاتن یعنی آذربایجان و کردستان کنونی مستقل ماند، م.

میانرودان، سرزمینی میان دو رود

حالا دستان را بدهید تا برویم بالای بلندترین هرم و یا «پیرامید» دنیا. بلندی سختی است و بالا رفتن از آن سخت تر. این صخره‌های گرانیت که می‌بینید در ساختمان این «کوه‌های مصنوعی» ساخته شده، روزی روزگاری روکش و جلای زیبایی داشته، اما طی این همه سال هم ساییده شده و هم در زمان امپراتوری روم بسیاری‌ها آمده و این سنگ‌ها را دزدیده و در ساختمان بناهای نو بکار برده‌اند. یک بُز هم اگر بخواهد از این پیرامیدها بالا برود، دچار مشکلات خواهد شد، اما با کمک همین بچه‌های بومی می‌شود به زحمت هم که شده خودمان را بالا بکشیم، آن بالا بنشینیم و به فصل بعدی تاریخ بشر فکر کنیم.

اگر چشمانی به تیزبینی یک عقاب داشته باشید، در فاصله‌ای بسیار دور، آن سوی شن‌های زرد رنگ و صحرای پهناور که نیل از وسطش گذشته و خود را به دریا میزند، چیزی درخشان و سبز خواهید دید.

این، دره‌ای است میان دو رودخانه در عراق کنونی.

این، مهم‌ترین نقطهٔ دنیای باستان است. این همان «پَرَدیس» و یا بهشت دنیای باستان، همان میانرودان، به عربی «بین النهرین» و همان «پارادیس» به معنای بهشت است که در «عهد عتیق» از آن یاد شده است.

این همان سرزمین باستانی سحر و جادوست که یونانیان «مِسوپوتامیا» نامیده‌اند.

«مسوس» به یونانی یعنی «میان» و یا «بین دو چیز» و «پتوموس» یعنی رودخانه. (به واژه «هیپو-پوتاموس» فکر کنید، یعنی «اسب آبی» که از دو اسم یونانی «هیپوس» و یا اسب و پوتا و یا «پوتاموس» یعنی رودخانه ترکیب یافته است. یعنی اینکه «میانرودان» معنی «سرزمین میان رودخانه‌ها» می‌دهد. دو رودی که اینجا از آن سخن می‌رود، یکی فرات است که به بابلی «پوراتو» می‌نامیدند و دجله که نامش در بابلی «دکلات» بود.

شما هر دو رودخانه را می‌توانید به راحتی روی نقشه در عراق کنونی بیابید. سرچشمه آنها کوه‌های پوشیده از برف «توروس» در آناتولی شرقی است.^۱ این رو رود آنگاه از عراق گذشته و به آب‌های گل آلود خلیج فارس می‌ریزند. خلیج فارس هم به نوعی ادامه اقیانوس هند است. اما این دو رود پیش از آنکه به این خلیج بریزند، دو وظیفه مهم و مفید را بجا می‌آورند. آنها چنان نقطه‌ای از منطقه آسیای غربی را بارور و حاصلخیز می‌نمایند که در غیر این صورت بسیار خشک و کم محصول می‌بود.

این واقعیت هم کافی است تا شما درک کنید که چرا میانرودان در نظر مردم کوهستان‌های شمال و همچنین صحراهای جنوب اینهمه محبوب و مهم بوده است. روشن است که همه موجودات زنده می‌خواهند راحت زندگی کنند. گربه‌ای که زیر باران مانده، حتماً دنبال پناهگاهی می‌گردد که خیس نشود. وقتی هوا سرد است، سگ خانه می‌آید و نزدیک بخاری دراز می‌کشد. هنگامی که یک قسمت دریا از بخش دیگرش شوتر و یا حتی کم نمک‌تر شود، فوج ماهی‌های کوچک به بخش‌های دیگر دریا سرازیر میشوند. بسیاری از پرندگان یک بار در سال به طور منظم از نقطه‌ای به نقطه دیگر دنیا کوچ می‌کنند. وقتی هوای سرد شروع می‌شود، غازهای وحشی کوچ می‌کنند و وقتی اولین پرستوها را می‌بینیم، می‌فهمیم که بزودی شاهد گرمای تابستان خواهیم شد. این یک قاعده است و انسان هم خارج از این قاعده نیست. انسان هم هوای ملایم و گرم را به بادهای سرد ترجیح می‌دهد. اگر کسی حق انتخاب میان یک شام مفصل و یک تکه نان خشک را داشته باشد، البته شام مفصل را ترجیح خواهد داد. طبیعی است که هرکس اگر مجبور شود، ناچار به زندگی در وسط صحرا و یا زیر برف و یخبندان قطب تن خواهد داد. اما اگر جای قابل قبول‌تری به او پیشنهاد کنید، البته او این پیشنهاد را بی‌درنگ خواهد پذیرفت. این آرزوی

نویسنده کتاب «انسان باستان» هندریک وان لون در اینجا با به دوره «تیکران بزرگ» پادشاه ارمنستان بزرگ اشاره می‌کند و یا به اشتباه کوه‌های «توروس» را «واقع در ارمنستان» می‌نامد. کوه‌های توروس که در آناتولی شرقی قرار دارند و سرچشمه دو رود فرات و دجله هستند، دستکم در هزار سال گذشته، یعنی از دوره کوچ و حکومت سلجوقیان به روم شرقی، در حیطه دولت‌های ترک و پیش از آن بطور متناوب زیر حاکمیت بیزانس (روم شرقی)، امپراتوری روم، ایران ساسانی، پادشاهی ارمنستان و پیش از آن، دولت هخامنشی ایران بود. برای پرهیز از یادآوری تابعیت سیاسی در حال تغییر این منطقه که امروزه ارمنستان و پیش از آن، دولت هخامنشی ایران بود، ذکر تعبیر جغرافیایی «آناتولی شرقی» درست‌تر بنظر میرسد.

بهبود بخشیدن شرایط زندگی که در واقع آرزوی افزایش راحتی و کاهش سختی است، از نگاه پیشرفت دنیا چیز خوب و مفیدی بوده است.

این باعث شده که مردمان اروپا به انتهای قاره‌های مختلف که پای کس دیگری بدانجا نرسیده بود، بروند.

همین انگیزه است که باعث شده در کشور خودمان آمریکا کوه‌ها و دشت‌ها مسکون شوند.

همین انگیزه باعث شده که میلیون‌ها نفر به صورتی خستگی ناپذیر از شرق به غرب و از جنوب به شمال کوچ کنند تا بالاخره بهترین آب و هوا و شرایط مناسب برای زندگی خود را بیابند.

همین غریزه که باعث می‌شود موجودات زنده تلاش کنند تا با کمترین کار و زحمت بیشترین مقدار ممکن راحتی را بدست آورند، آن انسان‌های دوران باستان را که در سرمای غیرقابل تحمل کوه‌ها و یا حرارت سوزان صحراها می‌زیستند به یافتن جایی برای یک زندگی راحت و مناسب در میانرودان واداشته است.

همین انگیزه آنها را وادار کرده است که برای تصاحب این «بهشت روی زمین» با همدیگر نبرد کنند.

همین انگیزه باعث شده که آنها برترین توان خلاقیت خود را بکار ببندازند و بالاترین جسارت دفاع از خانه و مزرعه و زنان و کودکان خود را در مقابل نوآمدگانی نشان دهند که قرن‌های پیاپی رویای زندگی راحت‌تر در این نقطه دنیا را در سر پرورانده بودند.

این رقابت پیوسته سرچشمه مبارزه‌ای بی‌پایان بین دو گروه از اقوام و قبایلی بوده است: بین اقوامی که پیش‌تر به این سرزمین‌ها آمده و مسکون شده بودند و اقوامی که مدتی دیرتر سر رسیدند و تلاش کردند که سهمی از این سرزمین بدست آورند.

آنها که ضعیف بودند و آنها که دارای نیروی چندانی نبودند، شانس موفقیت زیادی نداشتند.

تنها هوشمندترین و پیگیرترین آنان موفق شدند. این هم نشان می‌دهد که چرا میانرودان، سرزمین انسان‌هایی شد که توانستند چنان تمدنی را بسازند، تمدنی که راهگشای همه نسل‌های بعدی بشر شد.



سنگ‌نوشته‌های بیستون

میخی نویسان پارس و سومر

تقریباً ۵۵۰ سال پیش، در سال ۱۴۷۲، یعنی مدت کوتاهی پیش از کشف آمریکا بدست کریستف کلمب، یک ونیزی بنام «جوزافات باربارو» هنگام سفر در ایران، در تپه‌های نزدیک به شیراز شاهد چیزی شد که برایش بسیار حیرت انگیز بود. این تپه‌ها پوشیده از عبادتگاه‌های باستانی بود که صخره سنگ‌های کوه‌ها را تراشیده در داخلشان ساخته بودند. عبادت کنندگان باستان قرن‌ها پیش، از صفحه روزگار ناپدید شده بودند و عبادتگاه‌ها در وضع خراب و پریشانی قرار داشتند. اما «باربارو» بر سینه دیوارهای این عبادتگاه‌ها نوشته‌هایی یافت که با خطی بسیار عجیب نوشته شده بودند، گویی کسی با چیزی فلزی و نوک تیز این نوشته‌ها را روی سنگ حک کرده بود.

کسی هنوز نمیدانست، اما اینها باقیمانده‌های تخت جمشید از دوره هخامنشیان ایران

بود.

هنگامیکه «باربارو» به موطن خود ونیز برگشت، دیده‌های خود را به همشهریان‌ش تعریف نمود. اما در آن هفته‌ها و ماه‌ها، ترک‌های عثمانی اروپا را تهدید به اشغال می‌کردند و در باختر زمین کسی وقت و حوصله اندیشیدن به خط و الفبایی نو و ناآشنا در گوشه‌ای از آسیای غربی را نداشت. از این رو سنگ‌نوشته‌های ایرانی بزودی به فراموشی سپرده شد. پس از دو و نیم قرن، این بار یک رومی جوان و اشرافی بنام «پیترو دلا واله» به دیدن همان تپه‌هایی به شیراز آمد که «باربارو» دویست و پنجاه سال پیش از آن دیده بود. او نیز

از مشاهده‌ی سنگنوشته‌های عجیب و غریب روی دیوار ویرانه‌های باستان در نزدیکی شیراز دچار شگفتی شده، از آنجایی که جوانی صبور و کارکن بود، با دقت و حوصله تصویر همه این نوشته‌ها را کشیده و همراه با یادداشت‌هایی در باره‌ی سفر خود، به یکی از دوستانش بنام «دکتر شیپانو» در شهر ناپل فرستاد. شیپانو پزشک بود، اما درکنار پیشه‌ی اصلی اش، شوق و ذوق بسیاری به دانش‌های دیگر نیز داشت.

شیپانو این تصویرهای کوچک و جالب را نسخه برداری کرده، موضوع را با آشنایان دانشمند خود در میان گذاشت. متأسفانه سرِ اروپا باز به مشکلات دیگری بند بود. جنگ‌های وحشتناکی بین مسیحیان پروتستان و کاتولیک درگرفته بود و مردم شدیداً مشغول کشتن کسانی بودند که اعتقادات مذهبی دیگری داشتند. یک سده‌ی دیگر باید سپری می‌شد تا اینکه بررسی خط «میخ مانند» سنگنوشته‌ها به صورتی جدی آغاز می‌شد.

قرن هجدهم دوره‌ی انسان‌هایی بود که ذهنی فعال و جستجوگر داشتند و از معماهای علمی خوششان می‌آمد. از این جهت هنگامیکه پادشاه دانمارک فردریک پنجم اعلام کرد که در جستجوی مردانی است که حاضر باشند برای یک سفر علمی و پژوهشی به آسیای غربی بروند، بسیاری اظهار آمادگی به این مسافرت نمودند. سفر پژوهشی نامبرده که در سال ۱۷۶۱ از کپنهاگ شروع شد، شش سال طول کشید. در طول این سفر، به جز یک نفر، همه‌ی شرکت‌کنندگان این سفر پژوهشی درگذشتند. نام آن یک نفر «کارستن نیب آور» بود. او که همچون دهقانی آلمانی به دنیا آمده بود، به کار نقشه برداری مشغول بود و قدرت تحملش به سختی‌ها از توان استادانی که همه‌ی عمرشان را در میان کتاب‌های کتابخانه‌ها صرف کرده بودند، بیشتر بود.

این جناب «نیب آور» مرد جوانی بود که شایسته‌ی قدردانی است. او تنهای تنها به سفر ادامه داد تا اینکه به ویرانه‌های تخت جمشید و یا به یونانی «پرسپولیس» رسید. در اینجا او یک ماه تمام مشغول نسخه برداری دقیق از همه‌ی سنگنوشته‌های روی دیوارهای قصرها و عبادتگاه‌های باستانی و ویران بود. پس از بازگشت به دانمارک، «نیب آور» با چاپ کشفیات خود، آن را در اختیار جامعه‌ی دانشمندان گذاشت و خود نیز بطور جدی کوشش کرد که این نوشته‌های عجیب و غریب را رمزگشایی نماید. او موفق نشد.

اما اگر ما درک کنیم که «نیب آور» برای گشودن این گره، ناچار به حل چه مشکلات بزرگی بود، هیچ هم شگفت زده نخواهیم شد.

در فصل مصر باستان همین کتاب هم گفته بودیم: «شامپولئون» فرانسوی رمزگشایی خط هیروگلیف مصر باستان را با کشف معنای تصاویر کوچکی شروع کرده بود.

اما در نوشته‌های تخت جمشید هیچگونه تصویری موجود نبود.

این نوشته‌ها همگی عبارت از انواع مختلفی از چیزی شبیه یک میخ بودند که بطور بی‌پایانی کنار همدیگر چیده شده بودند، چیزی که برای چشمان اروپاییان قرن هجدهم مطلقاً ناآشنا بود.

امروزه که این معما دیگر حل شده، ما می‌دانیم که اصل نخستین نوشتار سومرها (یا همان «شومرها») در میانرودان (بین النهرین، در عراق کنونی) خطی «تصویر-بنیاد» بود، کم و بیش مانند خط مصریان باستان. اما سومرها اولین قومی بودند که خط «تصویر-بنیاد» خود را تبدیل به خط «میخی» نمودند که در آن هر «حرف» به یک میخ میماند و یک آوا و یا هجا را نمایندگی می‌کرد.

مصریان باستان گیاه «پاپیروس» و یا «نی مردابی» را کشف کرده از آن نوعی از کاغذهای ابتدایی بنام «پاپیروس» را ساخته و با این ترتیب تصویرهای زبان خود را روی سطح نرمی کشیده بودند. اما مردم میانرودان و یا بین النهرین ناچار بودند واژه‌های زبان خود را با آلت نوک تیزی یا روی صخره‌های کوه‌ها و یا لوحه‌ها و خشت‌های نرمتر گلی حکاکی نمایند.

نیازهای زندگی، آنان را ناچار به ساده‌تر کردن تصویرهای اصلی‌شان نمود تا اینکه آنها بیش از پانصد ترکیب حرفی را ایجاد نمودند که متناسب با آن نیازها لازم داشتند.

نمونه‌ها:

بگذارید به شما چند نمونه بدهم. در آغاز وقتی می‌خواستند تصویر یک ستاره را روی یک خشت بکشند، چنین نقشی ایجاد می‌شد:



اما پس از مدتی به این نتیجه رسیدند که کشیدن این تصویر بیش از حد پیچیده و زمان‌بر است. با این ترتیب برای مفهوم «ستاره» این تصویر ایجاد شد:



پس از مدتی معنای «بهشت» هم به تصویر «ستاره» افزوده شد. مدتی گذشت و نتیجه

این ترکیب‌ها باز کمی ساده‌تر شد و به این شکل درآمد که از نگاه ما امروزیان حتی معمای پیچیده‌تری هم بود:



به همین ترتیب نوشتار «گاو» از این شکل: به این شکل درآمد:

«ماهی» در آغاز این تصویر را داشت: اما بعد به این صورت درآمد:

«آفتاب» ابتدا یک دایره ساده و معمولی بود، ولی بزودی به این شکل درآمد:

شاید هم اگر ما امروز خط میخی سومری را به کار می‌بردیم، نوشتار این تصویر «دوچرخه» را از این تصویر: به این تصویر تبدیل می‌کردیم:

متوجه هستید که در آغاز گمانه زنی، معنای این تصویرها چقدر مشکل بود. اما زحمت‌های صبورانه یک مدیر مدرسه آلمانی بنام «گروته فند» بالاخره نتیجه داد. سی سال پس از نخستین انتشار متن‌های «نیب آور» و سه قرن پس از کشف نخستین آثار تصویری میخی، چهار حرف رمزگشایی شد.

این چهار «نشانه» و یا «حرف» عبارت بودند از «د»، «آ»، «ر» و همچنین «ش» که البته وابسته به محاسبه باصداها و بیصداها می‌توان آن را عبارت از هفت حرف نیز شمرد. به کمک این حرف‌ها نام پادشاه «دا-آ-را-یا-وا-او-ش» نوشته می‌شد که همان «داریوش» ایرانی است و غربی‌ها به آن «دارئوس» می‌گویند.

تصویر سنگنوشته داریوش در بیستون با هفت «حرف» نخست «داریوش» در زیر:



بعد چیزی رخ داد که تنها می‌توانست پیش از دوره سیم‌های تلگراف و کشتی‌های بخاری پستی اتفاق بیافتد، یعنی قبل از آنکه تمام دنیا تبدیل به یک شهر کلان شود. زمانی که استادان صبور اروپایی در روشنایی شمع‌های شبانه خود کوشش به حل

معمای مربوط به خط جدید آسیایی می کردند، هنری راولینسون جوان، دانشجوی دانشکده نظامی در نزد «شرکت بریتانیایی هند شرقی» بود.

او از اوقات فراغتش برای آموزش زبان فارسی کار می گرفت. هنگامی که پادشاه ایران از حکومت بریتانیا درخواست کرد که برای تقویت ارتش ایران چند افسر بریتانیایی را به ایران بفرستد، راولینسون به تهران اعزام شد. او به چهار گوشه ایران سفر نمود و روزی نیز از دهکده «بیستون» در دامنه کوه های زاگرس واقع در استان کرمانشاه ایران دیدن نمود. ایرانیان دوره باستان آن را «باگیستانا» به معنای «جایگاه خدایان» می نامیدند که در منابع یونانی همچون «باگیستانون» قید شده است.

صدها سال پیش شاهراهی که میانرودان را به ایران یعنی موطن نخست ایرانیان وصل می کرد، از همین دهکده می گذشت. در همین دوره ها بود که داریوش، پادشاه ایران، تصمیم گرفت که از پهنه صخره سنگ های بلند این کوه ها برای ثبت عظمت و قدرت پادشاهی خود برای جهانیان استفاده نماید.

او دستور داد بر سینه همین صخره ها شرح کارهای پرافتخارش را حکاکی کنند. سنگنوشته نامبرده به زبان های پارسی، بابلی و همچنین به زبان عیلامی رایج در شهر شوش باستان نوشته شده است. برای کسانی هم که قادر به خواندن هیچ زبانی نبودند، تصویرهایی مانند شکل خود پادشاه ایران حکاکی شده بود که پایش را روی بدن «گئومات» گذاشته بود، مَنع فریبکاری که می خواست تاج و تخت را از پادشاهان برحق بدزدد. در آن مجسمه تعدادی از هواخواهان و همدستان گئومات هم پشت سر داریوش دیده میشوند که دستهایشان بسته است و در انتظار همان سرنوشت گئومات هستند.

در این سنگنوشته که عبارت از حدوداً هزار سطر به خط میخی است، داریوش از فتوحات خود سخن می گوید.

این سنگنوشته چند صد متر بالاتر از زمین قرار داشت اما راولینسون با وجود خطر جانی، از کوه و صخره ها بالا رفت و تمام متن را دقیقاً نسخه برداری نمود. کشف سنگنوشته بیستون اهمیت فوق العاده ای داشت و بزودی شهرتش به درجه سنگ «روستای مصر» رسید. راولینسون افتخار رمزگشایی خط میخی را با «گروته فند» تقسیم نمود.

مدیر مدرسه آلمانی و افسر بریتانیایی هرگز یکدیگر را ندیده و حتی نام همدیگر را نشنیده بودند. با اینهمه، آنها مانند همه دانشمندان خوب جهان، هردو برای یک هدف علمی کوشش های مشترکی نمودند و در واقع با همدیگر همکاری کردند. نسخه هایی که آنها از سنگنوشته بیستون برداشته بودند، بزودی در بسیاری کشورها بازنشر شد. تا

میانه‌های سده نوزدهم بیشتر رازهای خط میخی آشکار شده بود. این خط در زبان‌های اروپایی «کیونی فرم» نامیده می‌شود که اصلش از یونانی است و معنای «شکل میخ» میدهد، چرا که حرف‌های این خط که هر کدام نشانگر یک آوا و یا هجا هستند، شکل یک میخ را دارند.

سنگ‌نوشته‌های ایرانی تخت جمشید و بیستون که شامل زبان پارسی باستان هم بود، رمز گشایی شده بودند. آنها مربوط به پانصد و اندی سال پیش از میلاد، یعنی حدوداً ۲۵۰۰ سال پیش بودند.

خط میخی ایران ویژگی‌های خود را داشت. اما ایرانیان مخترع اصلی این خط نبودند. نخستین قومی که این خط را اختراع نمود، نه ایرانیان، بلکه سومرها بودند، اما هنوز انسان‌ها در باره سومرها و زبان آنها چیز چندانی نمی‌دانستند.

سومرها و یا «شومرها» مردمانی غیر سامی بودند که ۶۵۰۰ تا ۴۰۰۰ سال پیش در جنوب میانرودان یعنی نیمه جنوبی عراق کنونی می‌زیستند. آنها سرزمین خود را «کنگی» یعنی «کشور نیزارها» می‌نامیدند. این هم نشان میدهد که سومرها بین مرداب‌های میان دو رود دجله و فرات می‌زیستند.

ولی اصل سومرها از این ناحیه عراق نبود. آنها در دورانی از آن هم باستانی تر در کوهستان‌های آسیای غربی زندگی می‌کردند، اما جاذبه مزرعه‌های حاصلخیز، سومرها را از بلندی‌ها به وادی‌های میانرودان کشانده بود. آنها در این رهگذر برخی عادت‌ها و باورهای خود را نیز با خود به همراه آورده و حفظ کرده بودند. یکی از این رهاوردها از نگاه صحبت کنونی ما به ویژه جالب است.

سومرها هنگام زندگی در کوهستان‌های آسیای غربی معبد‌ها و قربانگاه‌های خود را بر فراز بلندی‌ها و صخره سنگ‌ها می‌ساختند و در آنجا به خدایان خود عبادت می‌نمودند. اما در میهن نوى سومرها چنین صخره سنگ‌ها وجود نداشت و آنها در این سرزمین نو نمی‌توانستند عبادتگاه‌های خود را به سبک قدیم بسازند. آنها هیچ هم از این وضع خشنود نبودند.

همه اقوام آسیایی به عادات و سنن خود احترام عمیقی قائل هستند و سنت سومری لازم می‌شمرده که عبادتگاه و قربانگاه سومرها از صدها متر دورتر هم به چشم بخورد.

سومرها برای حل این مشکل و راضی نگه داشتن خدایان پدرانشان، برج‌های کم ارتفاعی ساختند که یادآور تپه‌های سرزمین سابق آنها بود. آنها بر فراز هریک از این برج‌ها نیز به پاس خدایان باستانی خود آتش‌های مقدس می‌افروختند.

قرن‌ها پس از آنکه آخرین سومرها در گذشته بودند، یهودیانی که به دیدن شهر «باب-

ایللی» (همان بابل باستانی) رفتند، تحت تاثیر تماشای برج‌های عجیب و غریبی قرار گرفتند که در میان مزرعه‌های سرسبز میانرودان سر بلند کرده بودند. «برج بابل» معروف که حتی در «عهد عتیق» نیز به آن اشاره می‌شود، چیزی نیست جز ویرانه یک تپه مصنوعی که سومرهای مومن قرن‌ها پیش ساخته بودند.

سومرها با ساختن پلکان آشنا نبودند.

آنها برای انتقال انسان‌ها از پایین به بالا، راه‌هایی مارپیچی در گرداگرد این برج‌ها می‌ساختند.

در اوایل قرن بیستم طرح یک ایستگاه نو راه آهن برای شهر نیو یورک ریخته می‌شد که بتوان در آن واحد هزاران مسافر را از طبقه پایین ایستگاه به طبقه‌های بالا و برعکس منتقل نمود.

مهندسين این طرح نمی‌خواستند از پلکان استفاده کنند. آنها هراس داشتند که هنگام شلوغی و دوندگی‌های ساعت‌های کاری، ممکن است حوادث و حتی فاجعه‌های ناگواری رخ دهد. از این جهت آنها اندیشه راه‌های مارپیچی را از برج‌های سومری به عاریت گرفتند که شامل معماری ایستگاه نو راه آهن شهر نیویورک گردید.

بابل مرکز دولت‌های سومر، سپس آشور، بعد اکد و بابل، آشور و بابل نو و بالاخره دولت ماد بود. امروزه باقیمانده تمدن، معماری و برج‌های بابل در نزدیکی شهر حله در عراق کنونی، بین بغداد و بصره قرار دارد.



هامورابی و قانون هایش

آشور و بابل: دیگ بزرگ آمیزش سامی

ما معمولاً آمریکا را نوعی «دیگ آمیزش قومی» اقوام و طوایف دنیا می‌نامیم، نوعی دیگ آش شله قلمکار. منظور ما از کاربرد این تعبیر آن است که اقوام، تبارها و طایفه‌های بسیاری که در سرزمین‌های اصلی خود شرایط مناسبی برای زندگی نداشتند، به سواحل آتلانتیک و اقیانوس آرام ایالات متحده رو می‌آوردند تا در اینجا موطن جدید و مناسبی داشته باشند. درست است. میانرودان باستان از ایالات متحده کنونی بسیار کوچکتر بود. اما «هلال حاصلخیز» دیگ آمیزش قومی کاملاً فوق‌العاده‌ای بود که دنیا به خود دیده بود، آمیزشی قومی که دو هزار سال ادامه داشت، در حالیکه هربار قوم جدیدی به این «آش شله قلمکار» می‌پیوست و در آن مستحیل می‌شد.

سرگذشت هر قوم تازه واردی که در طول این مدت به سواحل دجله و یا فرات آمده و کوشش کرده مسکنی برای خود گزیند، فوق‌العاده پر فراز و نشیب و جالب است. ما نمی‌توانیم در اینجا تفصیلات کوچ هر قوم را با همه جزئیات آن توصیف کنیم. بنا بر این تنها شرح کوتاهی از ماجراهای آنان را خواهیم داد.

در فصل گذشته از سومرها صحبت کرده بودیم که تاریخ خود را روی سنگ‌ها و گاه لوح‌های سفالین کنده‌اند. در آن بخش هم گفته بودیم که سومرها از تبار سامی نبودند. تا جاییکه می‌دانیم، سومرها اولین تبار کوچنده و یاعشایری بودند که به میانرودان آمدند. اقوامی را که «یکجا نشین» نیستند کوچ نشین یا عشایر یا ایلات مینامند. آنها خانه و کاشانه

ثابتی ندارند، مزرعه‌های غله و یا باغ‌های سبزی و میوه ندارند، بلکه در چادرها زندگی می‌کنند، گوسفند، بز و یا گاو می‌پروراند و در جستجوی چراگاه‌های سرسبز و آب فراوان، دام‌ها و چادرهایشان را برداشته و از سرزمینی به سرزمینی دیگر کوچ می‌کنند.

کلبه‌های گلی و چادرهای آنها برای مدت‌هایی دراز، سینه دشت‌ها را پوشانده بود. آنها جنگجویان زیردستی بودند و مدت‌ها توانستند از پس هر مهاجمی برآیند.

اما چهار هزار سال پیش قومی سامی بنام «اکدها» صحرای عربستان را ترک کرده به میانرودان آمد، سومرها را مغلوب نمود و بر میانرودان حاکم شد. شناخته‌ترین پادشاه این اکدها «سارگون» نام داشت.

سارگون به قوم خویش یاد داد که چگونه زبان سامی خود یعنی «اکدی» را به خط سومری بنویسند که خط قومی بود که سرزمینش را اشغال کرده بودند. او چنان خردمندانه حکومت نمود که بزودی فرق‌های بین یکجانشینان اصلی میانرودان یعنی سومرها و مهاجمان یعنی اکدها از بین رفت. آنها به سرعت دوست شدند و با همدیگر در صلح و هماوایی زیستند.

شهرت امپراتوری سارگون به سرعت تمام آسیای غربی را فراگرفت، طوری که بزودی اقوام دیگری که داستان موفقیت دولت اکدیان را شنیده بودند نیز خواستند بخت خود را بیازمایند.

این بار قوم نوی از قبایل صحرا به نام «عموری‌ها» سرزمین‌های خود را رها کرده رو به شمال گذاشت.

با این ترتیب ناآرامی یزرگی در میانرودان پیداشد، تا اینکه رئیس قبیله عموری‌ها، کسی بنام «حمورابی» (و یا «حمورابی») در شهر «باب-ایلی» (یعنی «دروازه خدا») مستقر شد و خود را حاکم امپراتوری جدیدی بنام «باب ایلی» اعلام نمود که ما آن را «بابل» مینامیم. این حمورابی که ۲۱ قرن پیش از میلاد مسیح یعنی تقریباً ۴۱۰۰ سال پیش زیسته است، آدم جالبی بود. او بابل را به صورت مهم‌ترین شهر دنیای باستان درآورد. در آنجا کاهن‌های دانشمند قوانینی را که حاکم بزرگ حمورابی شخصاً از «خدای آفتاب» دریافت کرده بود، اجرا می‌نمودند و تاجران حاکم خود را دوست داشتند، چراکه در دولت او با تاجران رفتاری منصفانه و محترمانه می‌کردند.

این مجموعه قوانین شامل حوزه‌های حقوق جزایی، حقوق مدنی و حقوق تجارت می‌شد و بیش از ۲۸۰ ماده داشت. اینجا جای آنهمه جزییات در مورد این قانون‌ها نیست. اگر قرار می‌شد من در اینجا متن کامل این «قانون حمورابی» را ترجمه کنم و بنویسم، حدوداً هفتاد برگ کتاب‌های امروزی می‌شد. اما اگر این امکان می‌بود، می‌توانستم به شما

نشان دهم که این دولت باستانی بابل حتی در مقایسه با بسیاری از دولت‌های معاصر، از بسیاری جهات بهتر مدیریت می‌شد، قانون و آسایش اجتماعی محکم‌تر بود و آزادی اندیشه و سخن نیز در آنجا از بسیاری کشورهای کنونی بیشتر بود.

اما دنیای ما قرار نبود و قرار نیست که پیوسته دنیای مکمل و بی‌عیبی باشد و همیشه همه چیز بهتر و بهتر شود. بزودی انبوهی از مردان خشن و بیرحم از کوهستان‌های شمال سرازیر شده نظام نبوغ آمیز حمورابی را برهم زدند.

این مهاجم‌های نو «هیتیت‌ها» بودند. اطلاعات ما در بارهٔ هیتیت‌ها حتی از دانش ما در مورد سومرها هم کمتر است. انجیل از هیتیت‌ها یاد می‌کند. ویرانه‌های تمدن آنان در بسیاری نقاط منطقه یافت شده‌اند. آنها «خط تصویری» و یا هیروگلیف‌های عجیب و غریبی بکار برده‌اند، اما تاکنون کسی نتوانسته این نوشته‌ها را رمزگشایی کند و معنایشان را بفهمد. آنها هنر مدیریت چندانی نداشتند. چند سال حکومت کردند و آنگاه دولتشان منقرض شده، تکه پاره گردید.

آنچه که امروزه از تمام حشمت و عظمت هیتیت‌ها باقی مانده، چیزی نیست جز نامی اسرارانگیز و شهرتی مبتنی بر ویران کردن بسیاری چیزها که مردمان دیگر با رنج و زحمت زیادی ساخته بودند.

آنگاه تهاجم نوی رخ داد که خصلتی کاملاً دیگر داشت.

قوم خشم آلود دیگری از صحرا نشینان که بنام خدای خود «آشور» و یا «آسور» دست به کشتار و غارت می‌زدند، از صحرای عربستان رها شده رو به شمال گذاشتند و تا دامنه‌های کوه‌ها رسیدند. سپس آنها متوجه شرق گشته در سواحل فرات شهری بنام «نینوا» ساختند که ما از طریق یونانیان آن را با نام «نینوه» می‌شناسیم. این نوآمدگان که بطور کلی «آشوریان» نامیده می‌شدند، بزودی آغاز به جنگی تدریجی، اما دهشتناک بر علیه همهٔ ساکنان دیگر میانرودان نمودند.

دوازده قرن پیش از میلاد، آنها اولین تلاش‌های خود را برای نابودکردن بابل انجام دادند. اما پس از نخستین پیروزی تحت رهبری پادشاه آشور «تگلات پیله سر»، آنها به ناچار به سرزمین خود در شمال بازگشتند.

پانصد سال بعد آنها دوباره هجوم به بابل را آزمایش کردند. فرمانده ماجراجویی بنام «بولو» تاج و تخت آشور را از آن خود کرد. او با برگزیدن نام تاریخی «تگلات پیله سر» که در میان آشوریان قهرمان ملی شده بود، اعلام کرد که می‌خواهد تمام دنیا را فتح کند. و او براستی هم چنین کرد.

آسیای کوچک، ارمنستان، مصر، عربستان شمالی، ایران غربی و بابل همه تبدیل به

ایالت‌های آشور شدند. این سرزمین‌ها به اداره‌ی حاکمان آشوری سپرده شد که مالیات جمع می‌کردند و مردان جوان را مجبور به خدمت در لشکر آشور می‌نمودند. این حاکمان و فرماندهان آشور بخاطر حرص و بیرحمی‌شان مورد نفرت مردم قرار گرفتند.

خوشبختانه امپراتوری آشور مدت زیادی در نقطه‌ی اوج خود نماند. این امپراتوری مانند یک کشتی شده بود، با دکل‌ها و بادبان‌های بیشمار، اما بدنه‌ای کوچک. سربازان بیش از حد بودند و کشاورزان کم، ژنرال‌ها بیشمار بودند و تاجران اندک.

پادشاه و اشراف بسیار ثروتمند شدند، اما توده‌ها در بدبختی و فقر بسر می‌برد. کشور آشور حتی یک لحظه نیز روی صلح و آرامش ندید. دولت آشور پیوسته و هرلحظه با کسی و به بهانه‌ای در حال جنگ بود، در حالیکه مردم آن سرزمین‌ها علاقه‌ای به این کشاکش‌ها نداشتند. تا اینکه بخاطر همین جنگ‌های پایان ناپذیر و فرساینده، اکثر سربازان آشور کشته و یا معیوب شدند و دولت آشور ناچار شد اقوام غیر آشور را نیز به ارتش خود بپذیرد. اما این سربازان منفعتی در جنگ برای فرماندهان بیرحم خود که خانه و آشیانه‌ی آنان را ویران کرده بودند، نداشتند. به همین جهت، سربازان در جنگ موفقیتی نشان ندادند.

زندگی در مرزهای آشور دیگر همراه با امنیت و آسایش نبود.

اقوام نو و ناشناسی مرتباً به مرزهای شمالی حمله می‌کردند. یکی از آنها «کیمیری‌ها» بودند. اولین بار از کیمیریان در دوره‌ای یاد می‌شود که آنان در دشت‌های پهناور آنسوی کوه‌های شمالی به سر می‌بردند. مورخ یونان باستان، هومر، در شرح سفرهای «ادیسه» که یکی از چهره‌های افسانه‌ای یونان باستان است، می‌گوید سرزمین کیمیری‌ها «برای همیشه محکوم به ظلمت شده بود». آنها تباری از انسان‌های سفید تن بودند و از سوی تبار دیگری از صحرانوردان آسیایی بنام «سکاها» و یا «اسکیت‌ها» از خانه و کاشانه‌ی خود رانده شده بودند.

سکاها از اجداد «کوساک‌ها» در روسیه کنونی بودند و حتی در آن دوران مه آلود باستان نیز شهرت آنها به چالاکی در اسب‌سواری بود.

کیمیریان تحت فشار سکاها از اروپا به آسیا گذشته و سرزمین هیتیت‌ها یعنی آناتولی کنونی را تسخیر نمودند. آنگاه آنان کوه‌های آسیای کوچک را ترک کرده به همواری‌های بین دو رود فرات و دجله رو آوردند و در آنجا بین مردم بیچاره و فقیر گشته امپراتوری آشور قتل و غارت بسیاری نمودند.

نینوا، پایتخت آشور، داوطلبان را دعوت نمود که به مقاومت در برابر این تهاجم برخیزند. اما لشکرهای فرسوده آشور به سوی دیگری متوجه شدند، چراکه خبر میرسید که خطری جدی‌تر و فوری‌تر در راه است.



ویران شدن نینوا

از سال‌ها پیش از آن، یک قوم کوچک سامی بنام «کلدانی‌ها» در کمال صلح و آرامش در جنوب شرقی هلال حاصلخیز میزیست، در سرزمینی که معروف به «اور» شده بود. همین کلدانی‌ها یکباره و به صورتی غیر چشمداشت دست به اسلحه برده بطور منظم آشور را مورد حمله قرار دادند.

دولت آشور که هرگز حُسن نیت هیچ یک از همسایگان خود را جلب نکرده بود، از هر سو تحت هجوم قرار گرفته بود و راهی جز سقوط و نابودی نداشت. وقتی که نینوا سقوط کرد و این خزینۀ ثروت که در نتیجۀ قرن‌ها غارت ایجاد شده بود، تخریب گردید، در تمام گوشه و کنار آن سرزمین‌ها از خلیج فارس گرفته تا سواحل رود نیل سرور و شادمانی حاکم شد.

هنگامیکه یونانیان چند نسل بعد تا رود فرات آمدند و با مشاهدۀ ویرانه‌های پوشیده با آوار و چوب‌های سوخته، جویای وضع گذشتۀ آن دیار شدند، کسی نمانده بود که به آنها پاسخی بدهد.

مردم به سرعت حتی نام شهری را فراموش کرده بودند که تبدیل به مرکز خشونت و ستم بر آنان شده بود.

از سوی دیگر بابل که با اتباع خود به شکلی کاملاً متفاوت رفتار کرده بود، دوباره به زندگی و رواج گذشتۀ خویش بازگشت. در طول سلطنت دراز مدت پادشاه مدبر بابل، نبوخذنصر، معبد‌های باستانی تعمیر گردید. در مدتی کوتاه، کاخ‌های پهناوری سر بلند کردند. در هر گوشۀ میانرودان کانال‌های آبیاری مزارع و باغ‌ها حفر شد. اما همسایه‌های ستیزه‌گر نیز به شدت تنبیه گردیدند.

مصر تبدیل به یک استان مرزی بی‌اهمیت شد و اورشلیم، پایتخت یهودیان، ویران گردید. کتاب‌های مقدس موسی به بابل برده شد و هزاران یهودی را مجبور کردند همچون گروگان بدنبال پادشاه به بابل بروند تا آنان که در فلسطین باقی مانده‌اند رفتار ناشایستی از خود نشان ندهند.

و لیکن بابل تبدیل به یکی از عجایب هفتگانه‌ی دنیای باستان گردید.

در امتداد ساحل فرات درختکاری شد.

حتی روی دیوارهای متعدد و بلند شهر گل کاشته شد، تا جاییکه پس از چند سال این شهر باستانی چنان منظره‌ای یافته بود که گویا هزار گلستان از فراز بام‌ها به جاده‌های شهر خم شده بودند.

به دنبال آنکه کلدانیان پایتختشان را به نوعی نمایشگاه بین المللی تبدیل کردند، دقت و توجه خود را به امور معنوی معطوف نمودند.



شهر کلدانی بابل

آنها مانند اقوام دیگری که اصلشان از صحراست، به احوال ستارگان که راهنمای آنان در شب‌های طولانی شده بودند، علاقهٔ بسیاری داشتند.

آنها آسمان و ستارگان را مطالعه کرده و «گردآسمان» و یا «منطقه البروج» را به دوازده برج تقسیم نمودند و به آنها نام نهادند: برج حَمَل (قوچ)، برج ثور (گاو نر)، برج سرطان (خرچنگ) و غیره.

آنها نقشه‌هایی از آسمان تهیه کردند، نخستین پنج ستاره را کشف نمودند و به این ستارگان نام‌های خدایان خود را دادند. هنگامیکه رومیان میانرودان را تسخیر نمودند، این نام‌ها را به زبان لاتین ترجمه کردند که ما امروزه در زبان‌های اروپایی هنوز بکار می‌بریم: ژوپیتر (مشتري)، ونوس (زهره)، مارس (مريخ)، مرکوری (عطارد) و ساتورن (زحل).

کلدانی‌ها در ضمن خط فرضی نیمگان و یا استوا را که کره زمین را بین دو نیمکرهٔ شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند، به ۳۶۰ درجه، یک روز را به ۲۴ ساعت و یک ساعت را به ۶۰ دقیقه تقسیم نمودند، طوری که انسان مدرن، دیگر لازم ندید این کشف بابلیان باستان را اصلاح و مدرنیزه کند.

کلدانیان ساعت نداشتند، اما زمان را به کمک سایهٔ ساعت آفتابی محاسبه می‌نمودند. آنها در محاسبات دستگاه اعداد پایهٔ ۱۰ و همچنین دستگاه اعداد پایهٔ ۱۲ را یافتند. امروزه ما تنها دستگاه اعداد پایهٔ ۱۰ را بکار می‌بریم. اگر به این موضوع علاقه دارید، از پدرتان بپرسید که دستگاه اعداد پایهٔ ۱۲ چه معنی میدهد. برپایهٔ همین دستگاه است که یک ساعت را ۶۰ دقیقه، یک دقیقه را ۶۰ ثانیه و یک روز را ۲۴ ساعت حساب میکنیم و گرنه می‌بایست طبق دستگاه پایهٔ ۱۰ ساعت، در یک شبانه روز ۲۰ ساعت، در یک ساعت ۵۰ دقیقه و در هر دقیقه پنجاه ثانیه می‌داشتیم.

کلدانی‌ها همچنین اولین قومی بودند که مقرر نمودند که بشر به طور منظم نیاز به یک روز استراحت در هفته دارد.

هنگامی که آنها سال را به هفته‌ها و هفته را به هفت روز تقسیم می‌کردند، تصمیم گرفتند که باید شش روز کار کرد، اما یک روز باید برای «آرامش روان» استراحت نمود. جای تاسف بسیار است که مرکز اینهمه هوشمندی و تخصص صنعتی نتوانست برای همیشه پا برجا بماند. حتی نبوغ یک عده پادشاهان بسیار خردمند نیز نتوانست اقوام باستانی میانرودان را از دچار شدن به سرنوشت نهایی آنها حفظ کند. دنیای سامی دیگر پیر می‌شد.

دوران، دیگر دوران یک تبار دیگر و نوین انسان‌ها بود.

در سدهٔ پنجم پیش از میلاد مسیح، قومی هند و اروپایی بنام ایرانیان از دشت‌های

آنسوی کوه‌ها وارد صحنهٔ میانرودان گشت. در فصل آینده من در بارهٔ آنان بیشتر صحبت خواهم کرد.

شهر بابل بدون جنگ و یا مقاومتی تسخیر شد. «نابونیدوس» آخرین پادشاه بابل، که بیشتر از دفاع از وطن خود، نگران امور دینی بود، پا به گریز نهاد.

پس از چند روز، پسر خردسال او که در بابل مانده بود، درگذشت. کورش، پادشاه ایران، کودک پادشاه بابل را با ادای احترامات کامل به خاک سپرد و خود را جانشین برحق پادشاهان پیشین بابل نامید. میانرودان دیگر دولتی مستقل نبود. این سرزمین تبدیل به یک ایالت ایران شده و تحت حکومت یک «ساتراپ» و یا فرماندار ایرانی قرار گرفت.

بابل چه شد؟ از آنجا که پادشاهان دیگر از بابل همچون محل اقامت خود استفاده نمی‌کردند، این شهر تمام اهمیت خود را ازدست داده، تبدیل به روستایی در حاشیه گشت. کم و بیش دویست سال بعد، در قرن چهارم پیش از میلاد، بابل دوباره به اعتبار و شهرتی رسید.

در سال ۳۳۱ پ.م. اسکندر بزرگ، یونانی جوانی که ایران، هندوستان، مصر و همهٔ آن سرزمین‌ها را تسخیر کرده بود، از شهر باستانی خاطره‌های مقدس یعنی بابل بازدید نمود. او می‌خواست از این شهر بعنوان یادواره‌ای از شکوه و عظمت نورسیدهٔ خویش استفاده کند. او دستور داد که کاخ پادشاهی و مکان‌های فرو ریخته را بازسازی نمایند.

متأسفانه اسکندر بصورتی کاملاً غیر مترقبه در تالار پذیرایی پادشاه نبوخذنصر درگذشت. پس از آن دیگر در دنیا هیچ چیز قادر به پیشگیری از سقوط کامل بابل نبود.

یکی از فرماندهان اسکندر بنام سلوکوس نیکاتور نقشهٔ ساختن شهری جدید را تمام کرده بود. این شهر قرار بود در دهانهٔ کانالی که دو رود فرات و دجله را به همدیگر می‌پیوند، احداث شود. با این نقشه، سرنوشت بابل نیز به پایان رسید.

لوحه‌ای از سال ۲۷۵ پ.م. می‌گوید که چگونه اهالی بابل مجبور به ترک شهر خود و کوچ به آن شهر جدید شده‌اند که به افتخار یکی از فرماندهان و جانشینان اسکندر «سلوکیه» نامیده شد.

حتی در آن دوره هم برخی از اهالی سابق بابل که به شهر خود وفادار مانده بودند، گهگاهی به آنجا سر میزدند. اما آن شهر پر عظمت بابل دیگر مسکن گرگ‌ها و شغال‌ها شده بود.

اکثریت مردم که علاقه‌ای به آن مقدسات نیمه فراموش شدهٔ باستان نداشتند، راه حلی

عمل‌گرایانه برای استفاده از شهر سابق خود یافتند: آنها از ساختمان‌های باشکوه شهر سابق بعنوان انبار سنگ و آجر برای ساختمان‌های نو خود استفاده نمودند.

نزدیک به ۳۰ قرن یعنی ۳۰۰۰ سال تمام، بابل مرکز معنوی و علمی-روشنفکری دنیای سامی بود و صد نسل از اهالی آن، این شهر باستانی را همچون بیانگر نبوغ مردم خویش شمرده بودند.

بابل مانند پاریس، لندن و نیویورک زمان کنونی بود. امروزه سه تپه بزرگ پوشیده با شن به ما نشان می‌دهند که ویرانه‌های بابل در کجای این صحرای بی‌پایان مدفون شده‌اند.



موسی

داستان موسی

در خط باریک افق دوردست گرد و خاک کوچکی پیدا شد. دهقان فقیر بابلی که روی مزرعه کوچک خود کار می کرد، این را دید.

او با خود گفت: «این حتماً قوم دیگری است که می خواهد به سرزمین ما هجوم کند. اما کامیاب نخواهند شد. سربازان پادشاه آنها را بیرون خواهند کرد.»

او راست می گفت. نگهبانان مرزی، نورسیده ها را با شمشیرهایشان استقبال کرده، آنها را وادار نمودند که بخت خود را در جای دیگری بیازمایند.

آنها در امتداد مرز بابل به سوی غرب حرکت کردند و آنقدر رفتند تا به سواحل مدیترانه رسیدند.

در آنجا آنها رحل اقامت افکندند، به پرورش گاو و گوسفندشان پرداختند و شروع به زندگی نمودند، درست مانند پیشینیگانشان که در سرزمین «اور» بسر می بردند.

اما زمانی فرارسید که دیگر باران نبارید و چیزی برای خوردن نبود. بنابراین ناچار شدند یا به دشت های سبز دیگر کوچ کنند و یا در همانجا از گرسنگی بمیرند.

با این ترتیب این شبانان که «عبری ها» هم نامیده می شدند، در جستجوی خانه و کاشانه ای نو در سواحل دریای سرخ و در نزدیکی مصر اقامت گزیدند.

اما گرسنگی آنها را در این سفر نیز همراهی نمود، طوری که آنها برای آنکه از گرسنگی نمیرند، بناچار پیش ماموران مصری رفته و التماس نان کردند.

مصری‌ها مدت‌ها بود که در انتظار قحطی بودند. آنها از هفت سال پیش از آن، انبارهای بزرگ خود را با محصول اضافی گندم خود پر کرده بودند تا در روز مبادا بصورت برابر بین اهالی فقیر و ثروتمند تقسیم شود. در همان دوره نیز گندم در میان مردم تقسیم می‌شد. کسی هم که مسئول کل و مطلق این تقسیم بود، «یوسف» نام داشت. او هم از قوم «عبری‌ها» بود.

یوسف هنگام کودکی از خانه خود فرار کرده بود. روایت است که او از دست برادرانش گریخته بود، چرا که آنها با تصور اینکه پدرشان یوسف را بیش از همه دوست دارد، به برادر خود حسادت می‌ورزیدند.

نمی‌دانیم ماجرا دقیقاً چه بود. به هر حال یوسف به مصر رفت و اعتماد و احترام پادشاهان «هیکسوس» را به خود جلب نمود. این پادشاهان که اصلشان از سرزمینی در شرق مصر بود، یکی از ده‌ها قوم سامی در شمال غرب عربستان کنونی بودند. آنها مصر را به تازگی فتح نموده بودند و دنبال کسی می‌گشتند که اموال و املاک نو یافته آنها را اداره کند.

به محض آنکه عبریان گرسنه پیش یوسف آمده و درخواست کمک نمودند، او خویشان خود را باز شناخت.

یوسف مردی سخاوتمند بود. او از پلیدی روح به دور بود. یوسف به کسانی که با او بد رفتاری کرده بودند بدی نکرد، بلکه به آنها گندم داد و گذاشت تا همراه با کودکان و گاو و گوسفندشان در مصر زندگی کنند و خوشبخت باشند. سال‌های سال عبریان که بیشتر با نام «یهودیان» شناخته می‌شدند، در بخش شرقی موطن جدیدشان زندگی می‌کردند و زندگی آنها از هر جهت رو به راه بود. آنگاه دگرگونی بزرگی رخ داد.

انقلابی ناگهانی رخ داد که پادشاهان هیکسوس را از قدرت دور کرده، آنان را مجبور نمود که مصر را ترک کنند. مصریان دوباره حکمران کشور خود شده بودند. آنها هرگز با خارجی‌ان خوب کنار نیامده بودند. سیصد سال حاکمیت شبانان سامی فلسطین یعنی هیکسوس‌ها باعث شده بود که مصریان به هرچه خارجی هست، با حس نفرت نگاه کنند. از سوی دیگر یهودیان با هیکسوس‌ها که از نگاه تبار با آنها خویشاوند بودند تفاهم خوبی داشتند. این هم کافی بود که مصریان به یهودیان به دیده خائن بنگرند.

عمر یوسف آن قدر دراز نبود که در این مرحله نیز از قوم خود مراقبت کند. پس از کشاکش کوتاهی، یهودیان را از خانه‌های قدیمی خود بیرون کردند، آنها را به نقاط مرکزی و داغ مصر فرستادند و با آنها مانند غلامان رفتار نمودند.

سال‌های طولانی با آنها همچون برده‌های کارگر رفتار شد. آنها برای ساختمان اهرام سنگ حمل می‌کردند و برای ساختمان‌های عمومی آجرپزی می‌نمودند، راه می‌ساختند و کانال می‌کنند تا آب نیل به مزرعه‌های دوردست مصر رسانیده شود.

آنها ستم بزرگی دیدند، اما جسارتشان را از دست ندادند. بزودی قرار بود کسی به یاری آنها بیاید.

جوانی در آنجا می‌زیست که نامش موسی بود. او انسان باهوشی بود و تحصیل‌کرده هم بود. از این جهت مصریان تصمیم گرفتند که او بهتر است به خدمت فرعون درآید.

اگر چیزی رخ نمی‌داد که خشم موسی را سبب شود، او سال‌ها در همانجا می‌زیست و زندگی خود را همچون حاکم یک ولایت و یا مامور جمع‌آوری مالیات در یک بخش دوردست کشور به سر می‌رسانید.

اما طوری که گفتم، مصریان از کسانی که شبیه خودشان نبود و ظاهر و لباسشان از آنان فرق می‌کرد، بدشان می‌آمد و تا چیزی می‌شد، به چنین انسان‌هایی که با آنها فرق داشتند، توهین می‌کردند.

یهودیان نظر به اینکه خارجی بودند، در اقلیت قرار داشتند و نمی‌توانستند به خوبی از خود دفاع کنند. معنایی هم نداشت که به دادگاه‌های مصری شکایت کنند، چرا که قاضی‌ها به کسانی که حاضر به پرستش خدایان مصری نبودند و هنگام دفاع از خود لهجه‌ای خارجی داشتند، احساس مثبتی نداشتند.

تا اینکه روزی موسی با چند نفر از دوستان مصری خود به گردش رفته بود. آنجا بگو مگو شد و آنها چیزهای توهین آمیزی به یهودیان گفتند و حتی تهدید کردند که یهودیان را آرام نخواهند گذاشت.

موسی که جوانی پرهیجان بود، او را کتک زد.

ضربه‌ها سخت بودند و جوان مصری افتاد و مُرد.

کشتن یک مصری بومی در مصر کار وحشتناکی بود و قانون‌های مصر نیز مانند قانون‌های پادشاه بابل، حمورابی، آنقدرهوشمندانه نبودند که میان قتلی از پیش طراحی شده و قتلی که نتیجه برآشتن غیر منطقی در مقابل توهین به یک شخص است، فرق بگذارند.

در نتیجه موسی گریخت.

او به سرزمین اجدادی‌اش در «مدین»، آن سوی دریای سرخ (شمال غربی شبه جزیره عربستان کنونی) پناه برد، جایی که قوم او صدها سال گوسفندانش را همانجا چرانده بود. روحانی مهربانی بنام «جثرو» او را به خانه خویش پذیرفت و یکی از هفت دخترش به

نام «زیپورا» را به او به زنی داد.

موسی مدتی طولانی در همانجا زیست و در باره بسیاری چیزها اندیشید. او شکوه و راحتی دربار فرعون را رها کرده، زندگی خشن و ساده یک روحانی صحرا نشین را پذیرفته بود. در روزگار قدیم، پیش از آنکه یهودیان به مصر کوچ کنند، آنها نیز یکی از اقوام کوچنده در شمال غرب شبه جزیره عربستان کنونی بودند. آنها در چادرها می‌زیستند و خوراکی ساده داشتند. آنها مردانی درستکار و زنانی نجیب بودند که دارایی کمی داشتند، اما با پاکدلی خود افتخار می‌کردند.

و لیکن پس از آنکه یهودیان تابع تمدن مصر شدند، همه اینها تغییر یافت. آنها بجای آنکه در راه استقلال خود مبارزه کنند، تابع تمدن مصر شدند که شیفته راحتی بود.

آنها بجای پرستش خدایان باستانی صحرای پر باد و توفان، شروع به عبادت مقدسات عجیبی نمودند که در شکوه و جلال معابد تاریک مصریان پنهان شده بودند.

موسی حس می‌کرد که وقت او رسیده است. می‌بایستی جُنبید و آن قوم را از این سرنوشت رها نمود و به راه باستانی حقیقت ساده رهنمون شد.

همین شد که موسی با فرستاده‌های خود به خویشاوندانش از آنها دعوت نمود که سرزمین مصر را ترک کرده و در صحرا به او بپیوندند.

اما مصریان از این نقشه یهودیان خبردار شده و بیش از پیش رفت و آمد آنان را تحت کنترل قرار دادند.

بنظر میرسد که نقشه موسی نقش بر آب شده، تا اینکه ناگهان در بین مردمان دره نیل یک بیماری واگیر پهن شد.

یهودیان که از همان روزهای دشوارشان در صحرا به رعایت قواعد سرسختانه تندرستی خود عادت داشتند، از این خطر جستند، اما صدها هزار نفر از مصریان جان خود را از دست داد.

در هنگامه اینهمه ناروشنی و دلهره که با «مرگ آرام» مردم مصر همراه بود، یهودیان بار و بندیشان را بسته، شتابان از کشوری که به آنها آنهمه وعده داده و اینهمه کم عمل کرده بود، رخت بربستند.

به محض اینکه خبر فرار یهودیان پخش شد، مصریان سربازان خود را به دنبال آنان فرستادند. اما سربازان مصری در راه دچار بیماری گشتند و یهودیان نجات یافتند.

آنها همه سالم و آزاد به سوی شرق شتافتند و در سرزمین‌های خالی در دامنه کوه سینا مسکن گزیدند، همان کوهی که نامش را از «خدای ماه» بابلیان موسوم به «سین» گرفته است.

در موطن جدید، موسی فرماندهی هم تباران خود را بر عهده گرفت و به اصلاحات در زندگی آنان رهبری نمود.

در آن روزها یهودیان نیز مانند همه اقوام دیگرچندین خدا را پرستش می کردند. آنها در مدت اقامتشان در مصر حتی حیواناتی را که مصریان به آنها عبادت می کردند و برایشان مقبره های مخصوص می ساختند نیزستایش می نمودند. اما موسی در طول زندگی اش بر روی تپه های شنی صحرای «نمین» به قدرت والای خدای رعد و برق باور آورده بود، خدایی که بر آسمان های بلند حکم می راند و حُسن نیت او تعیین کننده زندگی، روشنایی و حتی نفس کشیدن صحرانشینان بود.

نام این خدا «یهُوه» بود و همه اقوام سامی آسیای غربی او را پرستش می کردند. موسی با موعظه های خود «یهُوه» را تنها خدای همه قوم یهود اعلام می کرد. روزی موسی از میان یهودیان ناپدید شد. در میان مردم شایعه پخش شد که موسی دربلندترین قله کوه سینا انزوا گزیده است. عصر آن روز، در اثر تاریکی ناشی از یک توفان بزرگ، قله کوه از دید انسان ها نا پیدا شد.

اما هنگامی که موسی از کوه بازگشت... لوح هایی سنگی بر فراز کوه پیدا شدند که کلام خود یهُوه بر آنها حک شده بود. اینها همان «ده فرمان» الهی بودند، چیزهایی که به باور یهودیان خود یهُوه هنگام رعد و برق گفته بود.

پس از آن، دیگر هیچ یهودی جرأت نکرد مقام والای موسی را مورد شک قرار دهد. هنگامی که او به مردم خود گفت که یهُوه به آنها دستور میدهد به مهاجرت خود ادامه دهند، آنها با اشتیاق این را پذیرفتند.

آنها سالیان دراز روی تپه های صحرائی بی راه و نشان زیستند. آنها با مشکلات بسیاری ساختند و کم مانده بود که همه از کمبود آب و خوراک هلاک شوند.

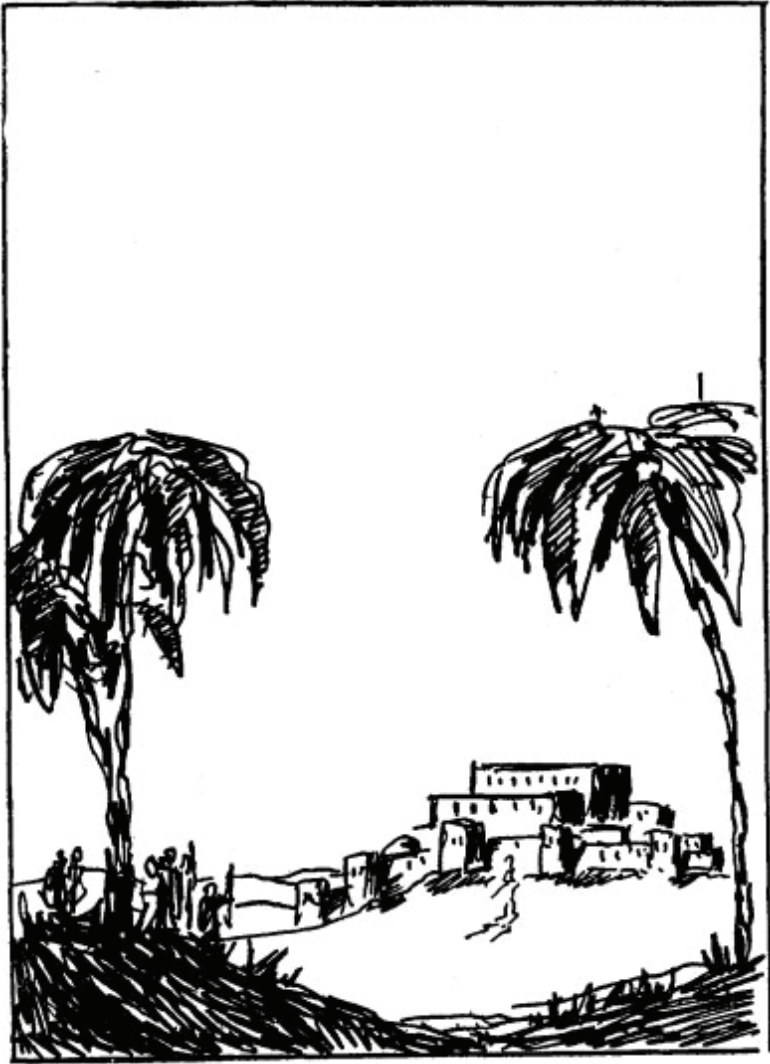
اما موسی امید سرزمینی موعود را در دل آنها زنده نگهداشت، سرزمینی پایدار برای پیروان راستین یهُوه.

و در نهایت آنها سرزمینی حاصلخیز یافتند.

آنها از رود اردن گذشتند و در حالیکه «ده فرمان» و یا «لوح های قانون» را حمل می کردند، علفزارهای میان «دان» در شمال و «بئر شبع» در جنوب (اسرائیل کنونی، -م) را مسکون نمودند.

و اما موسی دیگر راهبر آنان نبود.

او دیگر پیر و خسته شده بود.
ابتدا به او یال و دامنه‌های کوه‌های فلسطین را نشان دادند که قرار بود یهودیان آن را
موطن خود سازند.
آنگاه او چشمانش را برای همیشه بست.
او در زمان جوانیش وظیفه‌ای برای خود تعیین کرده بود. آن روز او این وظیفه را بجا
آورده بود.
او قوم خود را از بردگی بیگانه آزاد کرده، یک زندگی آزاد و مستقل به آنها داده بود.
او قوم خود را متحد کرده، آنها را به اولین قومی تبدیل نموده بود که تنها یک خدای
واحد را می‌پرستند.



اورشليم

اورشلیم، شهر قانون

سرزمین فلسطین شیار کوچکی بین رود اردن و آب‌های سبز دریای مدیترانه است. قدمت این سرزمین را نمی‌توان تخمین زد. اولین ساکنان آن را هم چندان نمیشناسیم، اگرچه به آنها نام «مردم کنعان» داده می‌شود.

کنعانیان یکی از طایفه‌های سامی بودند. پیشینیان آنان، درست مانند پیشینیان یهودیان و بابلیان، قبایل صحرا نشین بودند. اما زمانی که یهودیان حدوداً در سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد و یا زودتر از آن از مصر به فلسطین بازگشتند، کنعانیان در شهرها و روستاها می‌زیستند. در زبان یهودی نیز لفظ «کنعانی» به معنی «تاجر» می‌آید.

وقتی یهودیان سر رسیدند، کنعانیان شهرهای محکمی ساخته و گرداگرد این خانه‌ها را با باروهای بلند محصور نموده بودند. آنها به یهودیان اجازه ورود به شهرهایشان را ندادند، طوری که یهودیان مجبور شدند خانه‌هایشان را در دشت‌های باز طبیعت بسازند.

اما پس از مدتی کنعانیان و یهودیان دوست همدیگر شدند. این کار زیاد هم مشکل نبود، چرا که به هر حال آنها از تباری مشترک به شمار می‌رفتند. به غیر از این، آنچه که آنها را به همدیگر نزدیک می‌کرد، یک دشمن مشترک در همسایگی‌شان بود که «فیلیستینی‌ها» نام داشتند و تبار و نژادشان کاملاً فرق می‌کرد.

فیلیستینی‌ها در واقع با آسیا رابطه‌ای نداشتند. آنها قومی هند و اروپایی بودند، ریشه اصلی‌شان در جزیره «کرت» و یونان بود و از آنجا به سواحل جنوبی «لوانت» یعنی فلسطین

و اسرائیل کنونی آمده بودند. ظاهراً دوره آمدن آنها به این سرزمین‌ها تقریباً همزمان با آمدن اسرائیلی‌ها یعنی حدوداً ۱۲۰۰ پ.م. است. در منابع مصر باستان و انجیل از فیلیستینی‌های باستان همچون قومی مهاجم سخن میرود، داستان نبرد «داوود و جالوت» David and Goliath مربوط به جنگ افسانه‌ای اسرائیلیان و فیلیستینی‌هاست. فیلیستینی‌ها نام خود را به «فلسطین» و فلسطینیان بعدی داده‌اند، اما فیلیستینی‌های باستان همان فلسطینیان امروز نیستند، آنها نه عرب بودند و نه مسلمان. نام فلسطین از دوره حاکمیت یونان به بعد به سرزمین بین رود اردن و دریای مدیترانه داده شد و همانطور ماند. با حملات آشوریان به این منطقه، دولت‌های یهودی و فیلیستینی از بین رفتند و فیلیستینی‌ها در این منطقه با اقوام و نژادهای دیگر مخلوط شدند و از زبانشان هم اثری نماند، در حالیکه یهودیان با وجود اختلاط قومی، دین و فرهنگ خود را حفظ نمودند. تا ظهور اسلام نام فیلیستین ربطی به قومیت و مذهب نداشت و ساکنان فلسطین کنونی از نگاه تبار مخلوطی از تیره‌ها و اقوام بود. پس از حاکمیت اعراب و اسلام بر سواحل دریای مدیترانه در قرن هفتم و کوچ قبایل عرب به این سرزمین، به تدریج نام «فلسطین» و «فلسطینی» با مردم عرب و مسلمان این منطقه هم معنا بکار رفت و رایج شد^۱.

حتی مصری‌های باستان نیز از تهاجم فیلیستینی‌های هند و اروپایی باستان در امان نبودند. تقریباً همه اقوام آسیای غربی ناچار به دفاع از مرزهای خود در مقابل آنها شدند. و اما نبرد «داوود و جالوت» که نبردی بین یهودیان و فیلیستینیان باستان بود، هیچگاه پایان نیافت.

درست است. داوود تنها با یک فلاخن و پنج دانه سنگ خود جالوت (گُلّیات) هیولا را کُشت، اگر چه جالوت سرتا پا مسلح بود و زرهی مسی برتن داشت که حتماً از قبرس آورده شده بود، چرا که قبرس در دوره باستان با معادن مس خود معروف بود. همچنین درست است که «سامسون» (پهلوان افسانه‌ای اسرائیلیان، - م.) با مدفون کردن خود و انبوهی از فیلیستینی‌های باستان، آنها را به قتل رسانید. با اینهمه فیلیستینی‌های باستان پیوسته نسبت به یهودیان برتری نشان دادند، همچنانکه هیچوقت نگذاشتند یهودیان حتی به یکی از بندرهای دریای مدیترانه هم دسترسی پیدا کنند.

از این رو یهودیان ناچار شدند که به دره‌ها و جلگه‌های شرق فلسطین قناعت کنند و پایتخت خود را در همانجا روی یکی از آن تپه‌ها بسازند.

نام این شهر اورشلیم بود (به عربی «بیت المقدس» - م.) این شهر در طول سه هزار

۱. مترجم، متن اصلی کتاب در مورد «فیلیستین» باستان را نونویسی و این پاراگراف در باره «فیلیستینی‌ها» را به متن اصلی علاوه کرده است تا معلومات چند دهه اخیر در این ترجمه منظور گردد و خواننده ایرانی با پس منظر موضوع آشنا شود

سال پس از بنیان گذاریش یکی از مقدس‌ترین شهرهای دنیا بوده است. در دوره‌های تاریک گذشته، اورشلیم (اور-شلیم/سلیم) یعنی «شهر صلح» یکی از قلعه‌هایی بود که مصریان پس از تصرف شهر برای دفاع از کشور خود در برابر حملات قبایل شرقی در یال‌ها و دامنه‌های کوه‌های فلسطین ساخته بودند. پس از سقوط امپراتوری مصر باستان، اورشلیم تخلیه شد و «یبوسی‌ها» که یکی از قبایل محلی آن سرزمین بودند، به شهر آمدند و مستقر شدند. آنگاه یهودیان سر رسیدند و پس از جنگ‌های طولانی آن را اقامتگاه پادشاه خود داوود ساختند.

در نهایت، پس از سالیان سال کوچ و مهاجرت، بنظر میرسید که «الواح موسی» و یا «ده فرمان» جایی ابدی و آرام برای خود یافته بودند. سلیمان دانا تصمیم گرفت که این لوح‌ها را در مکانی باشکوه محافظت کند. فرستاده‌های او به هفت اقلیم جهان سفر کرده، نایاب‌ترین و ارزشمندترین چوب‌ها و سنگ‌ها را یافته، آوردند. از همه اسراییلیان دعوت گردید که دارایی خود را تقدیم کنند تا این پرستشگاه که موسوم به «خانه خدا» شده بود، لایق نامش باشد. دیوارهای معبد بلندتر و بلندتر گردیدند تا به بهترین صورت الواح مقدس خداوند (یهوه) را محافظت نمایند.

اما این ابدیتی که در نظر گرفته شده بود، عمری کوتاه داشت. یهودیان که خود از بیرون وارد مجموعه‌ای از اقوام متخاصم شده بودند، دور و برشان را اقوام مخاصم گرفته بود و تحت فشار فیلیستینیان باستان نیز قرار داشتند. این شد که یهودیان نتوانستند استقلال خود را برای مدتی طولانی حفظ کنند.

آنها به خوبی و با رشادت جنگیدند. دولت کوچک آنها که با حسادت‌ها و رقابت‌های کوچک تضعیف هم شده بود، در مقابل قدرت بزرگ آشوریان، مصریان و کلدانیان نیرویی نداشت. در سال ۵۸۶ پیش از میلاد مسیح «نبوخذ نصر»، پادشاه بابل اورشلیم را تسخیر کرد، شهر و معبد را ویران نمود و الواح موسی طعمه آتش و ویرانی گشتند.

آنگاه زمانی رسید که یهودیان بازسازی پرستشگاه خود «خانه خدا» را آغاز کردند. اما شکوه و عظمت دوره سلیمان پایان یافته بود. یهودیان تبعه قوم دیگری بودند و مردم پول نداشتند. باز سازی بنای کهن هفتاد سال به درازا کشید. این بنا سیصد سال برقرار بود و آنگاه تهاجم جدیدی رخ داد و آسمان فلسطین دوباره با شعله‌هایی که از پرستشگاه یهودیان بر میخاست، روشن گردید.

هنگامی که اورشلیم برای سومین بار بازسازی شد، دو دیوار مستحکم و بلند در دور آن ساخته شد که دروازه‌های تنگ و محوطه‌های ورودی مختلفی داشتند تا از تهاجم‌های جدید پیشگیری شود.

اما بخت یاور شهر اورشلیم نبود.

شصت و پنج سال پس از میلاد مسیح، رومیان به فرماندهی ژنرال «پمپیی» پایتخت یهودیان را تصرف نمودند.

آنها بیشتر عمل گرا بودند و کوچه پس کوچه‌های باریک و قدیمی اورشلیم خوشایند آنها نشد. رومیان بزودی بسیاری از ساختمان‌های شهر را ویران کرده، خیابان‌های بزرگ، ساختمان‌های عظیم عمومی، حمام‌ها و استخرهای شنا و پارک‌های ورزش ساختند، چیزی که مورد پسند مردم بومی شهر قرار نگرفت.

به «خانه خدا» که از نگاه رومیان به درد چیزی نمی‌خورد، توجهی نشد. «هرود»، پادشاه یهودیان که زیردست رومیان بود نیز به جای توجه به این پرستشگاه یهودیان، با آثار گذشته مشغول شد. مردم ناچار به پیروی از فرمان‌های رهبری گشتند که برگزیده خود آنها نبود. در همین هنگام انقلاب دیگری برعلیه ماموران مالیاتی روم انجام گرفت. «خانه خدا» اولین قربانی انقلاب بود که توسط سربازان امپراتور روم «تیتوس» به آتش کشیده شد. اما به خود اورشلیم ضرر چندانی نرسید.

ولیکن فلسطین صحنه ناآرامی‌ها و اغتشاش باقی ماند.

رومیان که با صدها و هزاران قوم سر و کار داشتند که صدها و هزاران مقدسات را پرستش می‌کردند، نفهمیدند با یهودیان چگونه رفتار کنند. آنها اصولاً طبیعت یهودیان را درک نکرده بودند. آنچه که بنیان امپراتوری فوق‌العاده موفق روم را تشکیل می‌داد، تعامل و تساهل مطلق نسبت به همه ادیان بود که آن هم بخاطر آن بود که رومیان به هیچ کدام از این ادیان و مذاهب اهمیتی نمی‌دادند. حاکمان روم هیچگاه به اعتقادات اقوام تابع خود مداخله نمی‌کردند. اما خواست آنها از اقوامی که در حاشیه امپراتوری می‌زیستند این بود که یک تصویر و یا مجسمه امپراتور روم نیز در پرستشگاه‌ها و معبد‌های این اقوام گذاشته شود. این چیزی بیشتر صوری بود و اهمیت چندانی هم نداشت. اما برای یهودیان نصب چنین تصویر و یا مجسمه‌ای خلاف باورهای دینی آنان بود و «حرام» شمرده می‌شد، چراکه طبق همین باورها آنها نمی‌بایست مقدس‌ترین پرستشگاه خود را با تصویر یک فرمانروای رومی «آلوده» کنند.

بنابراین یهودیان این خواست رومیان را رد کردند.

رومیان اصرار نمودند.

این موضوع که در اصل چیزی بی‌اهمیت بود، باعث شد که پنجاه و دو سال پس از شورش بر ضد امپراتور تیتوس، یهودیان دوباره قیام کردند. این بار رومیان تصمیم بر سرکوب کامل قیام گرفته بودند.

اورشلیم ویران شد.

«خانه خدا» به آتش کشیده شد.

بر روی خرابه‌های شهری که سلیمان ساخته بود، شهری نو و رومی به نام «آلیاکاپیتولینا» ساخته شد. آنجا که مردم تقریباً برای هزار سال به خدا، به خدایی که آنها «یهوه» می‌نامیدند، پرستش می‌کردند، معبدی برای پرستش «ژوپیتر» یعنی «خدای خدایان» روم برپا شد. بسیاری از یهودیان از پایتختشان و از خانه و کاشانه‌های خود و اجدادشان رانده شدند. از آن روزگار به بعد آنها به مهاجران روی زمین تبدیل شدند. اما قانون‌های مقدس «ده فرمان» دیگر نیازمند حفاظت گاهی محتمل در بنایی پرشکوه نبودند.

تأثیر این قوانین فراتر از «سرزمین یهودا» و «خانه خدا» گسترده شده بود.

دمشق، شهر تجارت

شهرهای باستانی مصر از بین رفتند.
نینوا و بابل امروزه تپه‌هایی پوشیده با خاک و آجر هستند.
«خانه خدا» در اورشلیم زیر ویرانه‌های تیره شکوه خویش مدفون است^۱.
تنها یک شهر از همه این توفان‌ها رسته است.
نام این شهر دمشق است.
پنج هزار سال است که در داخل حصارهای دمشق با آن چهار دروازه بزرگ اش، یکصد و پنجاه نسل در خیابان اصلی شهر موسوم به «مستقیم» که شریان اصلی تجارت دمشق است، در حال رفت و آمد، تکاپو و فعالیت بودند و هستند (صد سال پیش، -م).
شهر کوچک و بی‌مدعای دمشق شهرت نخستین خود را با نقش قلعه نگهبانی دولت «عموریان» آغاز کرد، همان قوم معروف صحرا نشین که پادشاه بزرگی بنام حمورابی را پدید آورد. هنگامی که عموری‌ها به سوی شرق یعنی به جلگه‌های میان دو رود دجله و فرات کوچ کرده پادشاهی بابل را پایه‌گذاری نمودند، دمشق همچنان به تجارت خود با هویت‌های بدوی در آسیای کوچک یعنی آناتولی امروز ادامه داد.
در طول زمان، ساکنان اصلی سامی دمشق از سوی یک قوم دیگر سامی بنام «آرامی‌ها» استحاله شدند. اما خود شهر هویت خویش را تغییر نداد. در تمام این مدت که آنهمه

۱. اورشلیم در قرن بیستم بازسازی شد، -م.

دگرگونی‌ها رخ می‌داد، دمشق پیوسته مرکز مهمی برای تجارت باقی ماند. این شهر در راه اصلی بین مصر و میانرودان قرار داشت و از آنجا تا بندرهای دریای مدیترانه فاصله‌ای بیش از یک هفته نبود. دمشق فرماندهان بزرگ و یا پادشاهان سرشناس پدید نیاورده بود. دمشق از سرزمین‌های همسایه یک وجب خاک هم تصرف نکرده بود. در عوض دمشق با تمام دنیا در حال تجارت بود و درعین حال مکان امنی برای تاجران و صنعتکاران به شمار می‌رفت. اما جالب است که زبان مردم دمشق یعنی آرامی تبدیل به زبان رسمی و مشترک بخش بزرگ آسیای غربی شد.

شرط تجارت بین ملل و اقوام گوناگون همیشه ارتباط سریع و عملی بوده و هنوز هم چنین هست. خط میخی سومریان با آنهمه دقت و جزئیاتی که داشت، برای تاجران آرامی بسیار پیچیده و وقت تلف کن می‌نمود. به همین جهت آرامی‌ها الفبایی ایجاد کردند که به مراتب سریع‌تر از شکل‌های میخ مانند خط بابلی قابل استفاده بود.

زبان گفتاری و شفاهی آرامی‌ها از پی زبان کتبی و تجاری آنها آمد و رواج یافت. آرامی تبدیل به زبان انگلیسی دنیای باستان شد. در اکثر نقاط میانرودان، آرامی را به همان سادگی زبان محلی و بومی می‌فهمیدند و می‌نوشتند. در بعضی کشورها، آرامی حتی جای لهجه‌های قبیله‌ای و محلی آنان را گرفت.

هنگامی که عیسی بن مریم خطاب به مردم وعظ می‌کرد، زبانی که به کار می‌برد عبری باستان نبود که موسی برای توضیح «ده فرمان» الهی به پیروانش به کار می‌گرفت. او به آرامی سخن می‌گفت، به همان زبان تاجران دمشق که تبدیل به زبان مردم عادی دنیای باستان شده بود^۱.

در ایران، دستکم تا اواخر هخامنشیان، آرامی زبان مشترک و نوشتاری امپراتوری ایران بود، م. ۱.



فنيقيها

فنیقی‌ها و راندن کشتی به آن سوی افق

پیشاهنگ باید آدمی جسور و کنجکاو باشد. گیریم که کسی در دامنه‌های یک کوه زندگی می‌کند. هزاران نفر، میلیون‌ها نفر در دامنه کوه‌ها زندگی می‌کنند. اکثر آنها چندان هم به فکر کوهی نیستند که هر روز می‌بینند.

اما انسان پیشاهنگ ناآرام است. او می‌خواهد بداند که این کوه چه اسراری را از او پنهان می‌کند. آیا پشت این کوه، کوه دیگری هست؟ آیا آن کوه صخره‌های بلندی دارد که از موج‌های تیره اقیانوس به آسمان قد کشیده اند؟ و یا شاید آن سوی کوه، کوه دیگری نیست، بلکه یک دشت است، یک جلگه که ناظر بر صحرایی بی‌پایان است؟

روزی، روزگاری آن پیشاهنگ راستین، خانواده و راحتی خانه خود را رها کرده، خواهد رفت تا پاسخ این پرسش‌ها را بجوید. شاید روزی باز خواهد گشت و دیده‌ها و تجربه‌های خود را به خویشاوندانش خواهد گفت، به خویشاوندانی که هیچ علاقه‌ای به این موضوع‌ها ندارند. یا اینکه زیر صخره سنگ‌ها خواهد ماند و یا گرفتار رعد و برق شده، خواهد مُرد، که در آن صورت دیگر بازگشتی نخواهد داشت و همسایه‌هایش سراسیمه تکان داده، خواهند گفت: «گناه خودش بود. چرا او هم مانند همه ما در خانه خود نماند؟»

اما دنیا به چنین انسان‌های ناآرامی نیاز دارد. سال‌ها و سده‌ها پس از آنکه این پیشاهنگان از دنیا رفتند و دیگران از میوه کشفیات آنها بهره بردند، برای آنها پیکره‌ها و

یادواره‌هایی ساخته خواهد شد با نوشته‌هایی روی سنگ مرمر و لوح‌های برنجی. خط باریک افق دوردست از مرتفع‌ترین کوه دنیا نیز وحشت انگیزتر است. این خط حتی مانند پایان خود دنیا جلوه می‌کند، گویی پس از آن دیگر هیچ چیز نیست. حتی بنظر میرسد خدا و سرنوشت نیز نسبت به کسانی که از آن خط تقاطع آسمان و آب عبور می‌کنند، دل‌رحم‌تر است، جایی که از آن به بعد دیگر همه چیز آکنده از تاریکی، ناامیدی و مرگ است.

از زمانی که انسان‌ها اولین قایق‌های ابتدایی خود را ساختند، قرن‌ها و قرن‌ها گذشت. با اینهمه، آنها خود را تنها با کشف و تماشای آشنا و آرامبخش ساحل نزدیک دلخوش کرده بودند. کسی دل به دریا زده به سوی افق نمی‌شتافت.

تا اینکه فنیقی‌ها آمدند، فنیقی‌هایی که در دلشان از اینگونه ترس‌ها خبری نبود. آنها با کشتی‌هایشان آنقدر رفتند و رفتند تا اینکه ساحل از دیده‌ها گم شد. ناگهان پهنای بیکران و هولناک دریا در دیده آنان چون شاهراه تجارت جلوه نمود و مخاطرات تهدید آمیز افق تبدیل به افسانه گردید.

آن کشتیران‌های فنیقی، از اقوام سامی بودند. اجداد آنان همراه با پیشینیان بابلی‌ها، یهودیان و دیگر اقوام سامی در صحرای عربستان کنونی می‌زیستند. اما زمانی که یهودیان به فلسطین آمده و مسکون شدند، شهرهای فنیقی‌ها چندین و چند قرن بود که ساخته شده بود.

فنیقی‌ها دو مرکز تجارت داشتند.

نام یکی «تیره» و دیگری «صیدون» (صور و صیدای کنونی در سواحل لبنان، - م.) بود. این دو شهر روی صخره سنگ‌ها ساخته شده بودند و گفته می‌شد که هیچ دشمنی نمی‌تواند این دو شهر را تصرف کند.

در آغاز دریانوردان فنیقی تنها به سواحل دوردست فرانسه و اسپانیا سفر می‌کردند تا محصولات مردم خود را با غله و فلزهای آنان مبادله کنند. بعدها آنها در سواحل اسپانیا، ایتالیا، یونان و سیسیل دوردست که فلز ارزشمند قلع تولید می‌کرد، پست‌های مستحکم تجارتی گشودند.

در نگاه مردم غیر متمدن اروپا، این مراکز تجارتی مانند خواب و خیالی از زیبایی و محصولات لوکس جلوه می‌کرد. آنها آرزو می‌کردند که در نزدیکی این مراکز تجارتی زندگی کنند و از آنجا بندرها را تماشا کرده، ببینند که ملوان‌های فنیقی چه نوع مواد و محصولات رنگارنگ خاور زمین دوردست را آورده‌اند. آنها به تدریج کلبه‌های کوچک و چوبی خود را رها کرده در نزدیکی این مراکز مستحکم فنیقی مسکن گزیدند. بسیاری از

این مکان‌ها بعد از مدتی تبدیل به بازارهای محله‌های مختلف این شهرهای اروپایی شد. امروزه شهرهای بزرگ اروپایی مانند «مارسی» در فرانسه و «کادیز» در اسپانیا به اصلیت فنیقی خود افتخار می‌کنند، اما شهرهای شرقی تیره و صیدون در لبنان کنونی که باصطلاح «مادر» این اصلیت فنیقی بودند، دوهزار سال است که مُرده و فراموش شده‌اند، در حالیکه آن اصلیت و هویت فنیقی هم ازبین رفته و در هویت‌های دیگر مستحیل شده است.

این، سرنوشتی غم‌انگیز اما قابل درک است. شاید هم فنیقی‌ها ثروتی سهل الوصول به دست آوردند و نتوانستند عاقلانه این ثروت را بکار ببرند. آنها هرگز اهمیتی به آموزش و کتاب نمی‌دادند. آنها فقط به پول نگاه می‌کردند.

فنیقی‌ها در تمام دنیا به خرید و فروش برده‌ها، غلامان و کنیزان مشغول بودند. آنها مهاجرین خارجی را مجبور کردند که در مراکز آنان کار کنند. آنها هر جا که از دستشان برمی‌آمد، همسایگان‌شان را فریب دادند. آنها چنان رفتار کردند که دیگر اقوام و ملل مدیترانه از آنان بیزار شدند.

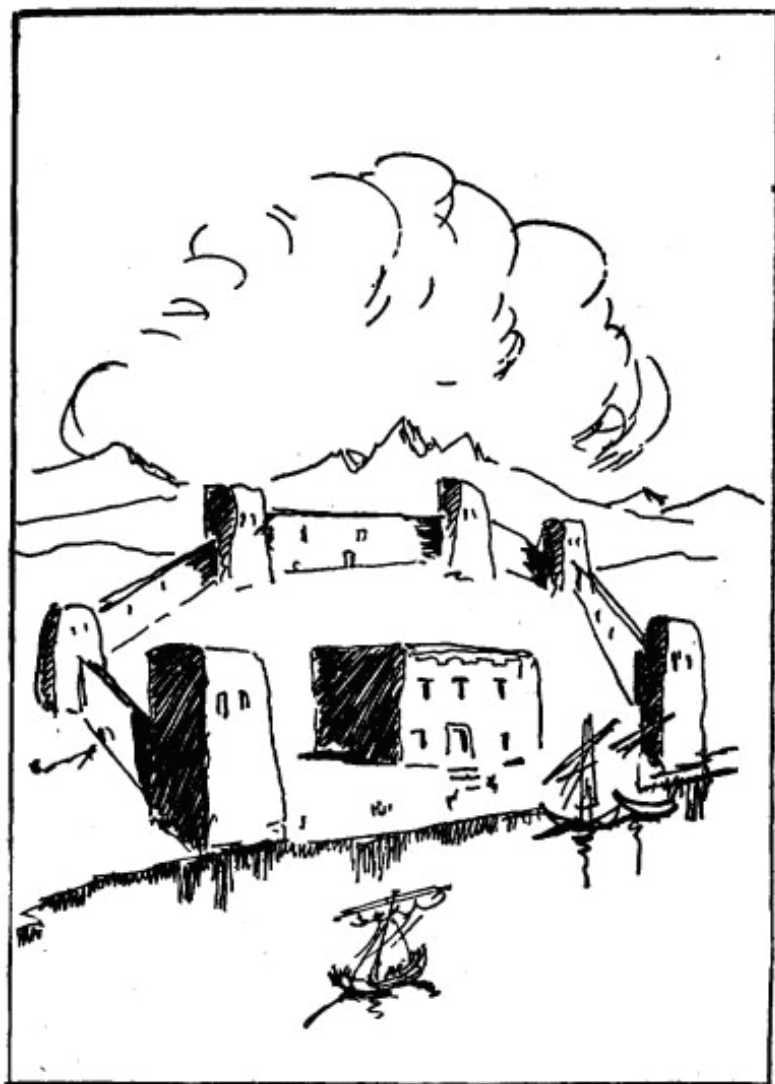
فنیقی‌ها دریانوردانی ماهر و خستگی ناپذیر بودند. اما هر جا که می‌بایست بین تجارتی شرافتمندانه و سودی فوری یکی را انتخاب کنند، راه حيله گری و حقه بازی را درپیش می‌گرفتند.

تا زمانی که فنیقی‌ها تنها قومی بودند که کشتی‌های بزرگ داشتند و می‌توانستند خودشان کشتیرانی کنند، دیگر اقوام و ملل به آنها محتاج بودند. به محض آنکه دیگران هم راه و رسم کشتی راندن و بادبان گشودن را آموختند، آنها خود را از وابستگی به فنیقی‌ها رها نمودند.

از آن روز به بعد تیره و صیدون اهمیت خود را در تجارت آسیا از دست دادند. فنیقی‌ها هیچگاه از علم و هنر پشتیبانی نکردند. آنها خوب می‌دانستند که چگونه می‌توان هفت دریا را درهم نوردید و هر معامله‌ای را تبدیل به سودی کلان نمود. اما هیچ دولتی نمی‌تواند هم به طور دراز مدت تنها و تنها متکی به مالکیت مادی باشد و هم مدتی طولانی همچون دولت دوام بیاورد.

سرزمین فنیقی‌ها همیشه مانند یک دفتر حسابداری بود که انسان و فرهنگ در آن نقشی بازی نمی‌کرد.

به همین جهت هم دولت فنیقی‌ها رو به اضمحلال گذاشت و از میان رفت.



مجله محصور یا «کلنی»

الفبا فرزند تجارت است

من قبلاً به شما شرح داده بودم که مصری‌های باستان چگونه به کمک شکل‌هایی کوچک سخن و اندیشه خود را تثبیت و حفظ کردند. به شما تعریف کردم که مردم میانرودان باستان چگونه از اشاره‌هایی میخ مانند برای ثبت خرید و فروش و تجارت خود کار گرفتند. اما در مورد این الفبای خودمان چه می‌توان گفت؟ در مورد الفبای لاتین انگلیسی و فرانسه و یا الفبای فارسی و یا عربی کنونی، همین الفباها و حرف‌های کوچکی که از گهواره یعنی هنگام ثبت تولد تا گور یعنی زمان ثبت رسمی مرگ، ما را همراهی می‌کنند؟ اصل این الفباها از مصری است؟ از بابلی و یا آرامی است یا اینکه چیزی کاملاً متفاوت از آنهاست؟ درست است بگوییم در واقع الفبای امروزی ما، چه لاتین و یونانی و روسی و چه فارسی و عربی و عبری، از هر خط و الفبای باستانی چیزی گرفته‌اند.

الفبای مدرن لاتین، یعنی مثلاً آن خط و الفبایی که برای نوشتن انگلیسی بکار می‌بریم، وسیله رضایت بخشی برای ثبت و نوشتن فکر و سخن ما نیست.

از این نگاه کارآیی الفبای فارسی و یا عربی حتی از لاتین انگلیسی و یا فرانسه هم کمتر است. شاید روزی آدم نابغه‌ای پیدا شود و نظامی درست کند که هر آوا در هر واژه در هر زبان بطور کاملاً دقیق و با تمام جزئیاتش با حرف و نشانه مشخصی معین و تثبیت شود. در آن صورت تعداد این گونه حرف‌ها و اشاره‌ها در هر زبان ممکن است سر به صدها و هزاران بزند. در چنین حالتی هم ممکن است مردم بگویند که اینهمه حرف و نشانه جداگانه

خواندن و نوشتن را دقیق‌تر، اما در عین حال فوق‌العاده پیچیده‌تر، مشکل‌تر و کندتر هم می‌کند.

اما همه ما با همین الفباها و خط‌های ناکامل معاصرو همچنین ارقامی که ده قرن پس از ایجاد اولین الفبا از هندوستان به اروپا صادر شد هم توانسته ایم مجموعاً به خوبی بخوانیم و بنویسیم.

مطالعه و درک قدیمی‌ترین نوشتارها و الفباها و آغاز تحول همین الفباهای کنونی ما راز بسیار بزرگی است که کشف دقیق آن احتمالاً به سال‌ها جستجو و بررسی پوزحمت نیاز دارد.

دستکم این را می‌دانیم که الفباهای ما را این یا آن دبیر و منشی با هوش فلان پادشاه فرهنگ دوست یکشبه اختراع نکرده است. صدها سال طول کشید تا این الفباها براساس الفباهای قدیمی و نظام‌ها و سنت‌های پیچیده تحول و تغییر یافته‌اند تا بالاخره شکل امروزی خط انگلیسی و روسی یا عربی و فارسی را به خود بگیرند.

در فصل پیشین گفته بودم که چگونه زبان تاجران باهوش آرامی که اصلاً اهل دمشق بودند، بعنوان یک زبان بین‌المللی تجارت در سرتاسر آسیای غربی رواج یافت. در مقابل، زبان فنیقی‌ها درمیان همسایگان‌شان هیچگاه آن قدر محبوب نشد. امروزه به جز چند واژه حتی نمی‌دانیم کم و کیف زبان فنیقی‌ها دقیقاً چه بود. اما خط و الفبای فنیقی‌ها به گوشه و کنار حوزه مدیترانه، میانرودان و ایران گسترش یافت و در این مورد هم خود تاجران فنیقی، هم نمایندگی‌های تجارتی آنها در کشورهای منطقه و هم خود ملل همسایه تاثیر مهمی در گسترش خط و الفبای فنیقی کرده‌اند. هیچ معلوم نیست و حتماً یک بررسی پیچیده و مشکل لازم است تا به این پرسش پاسخی یافت که چرا فنیقی‌هایی که هیچ کاری برای هنر و علم نکردند، به سادگی الفبایی راحت‌تر و عملی‌تر از آن نوشتار بغرنج و مشکل میخی یافتند، در حالیکه ملت‌های پیشرفته‌تر دیگر مانند سومرها قادر به این کار نشدند.

پیش از همه چیز فنیقی‌ها تاجران عمل‌گرایی بودند. آنها به کشورهای دیگر برای تماشای منظره‌های این سرزمین‌ها نرفتند. آنها زحمت سفرهای طولانی به اکثر نقاط اروپا و راه‌های طولانی‌تر به شهرهای آفریقا را صرفاً بخاطر افزودن به ثروت و دارایی خود متحمل شدند. در تیره (صور) و صیدون (صیدا)، دو شهر لبنان امروز، وقت، پول بود و کارمندان تاجران فنیقی برای انجام معامله‌های خود وقتی برای تلف کردن با هیروگلیف‌های بغرنج مصری و یا خط میخی سومری نداشتند.

هنگامی که دنیای مدرن تجارت آن دوره به این نتیجه رسید که دیکته کردن نامه کاری طولانی و وقت تلف‌کن است، یکی دو آدم باهوش نشسته و نظامی ساده برای نوشتار

اختراع کردند که بتوان به یاری نقطه‌ها و خط‌های کوتاه آن، گفتار انسان را به خوبی منعکس نمود.

ما این نظام نوشتاری را «تند نویسی» (به انگلیسی «شورت هند») می‌نامیم.

تاجران فنیقی هم همین کار را کردند.

آنها یکچند تصویر را از هیروگلیف‌های مصری و چند شکل میخی را از بابلی گرفته و ساده‌تر کردند. آنها زیبایی نظام‌های نوشتاری باستان را فدای سرعت کرده، هزاران حرف و نشانه نوشتاری باستان را به تنها و تنها بیست و دو حرف کاهش دادند. آنها این الفبا را در خانه‌های خود بارها آزمایش کردند و هنگامیکه از کارکرد این الفبا مطمئن شدند، آن را به کشورهای خارجی هم منتقل نمودند.

کار نوشتن در میان مصری‌ها و بابلی‌ها چیزی بسیار جدی و حتی شاید مقدس بود. در باره اصلاح خط آنها چندین و چند کوشش به عمل آمده، اما در نهایت همچون «گناه» و «اهانت» به سنت‌های مقدس رد شده بود. ولی فنیقی‌ها مانند برخی اقوام دیگر در بند تقدسات و غیره نبودند و بنابراین در طرح خط جدید خود موفق شدند، در حالیکه دیگران درجا زدند.

خط میخی به تدریج پسرفت نمود تا اینکه حدوداً پانصد سال پیش از میلاد اصولاً محدود به میانرودان (آشوری، بابلی، اکدی) و همچنین پارسی باستان و عیلامی شد. حتی در ایران خط میخی اساساً برای سنگ نوشته‌های سلطنتی بکار می‌رفت^۱، در حالیکه از همان دوره هخامنشیان به بعد الفبا و حتی زبان آرامی رواج پیدا کرد.

تاثیر به شرق، تاثیر به غرب

خط «مدرن» فنیقی در دو جهت در شکل‌گیری الفباهای بعدی میانرودان و ایران (شرق) و یونانی و لاتین (غرب) تاثیر مستقیم گذاشت.

فنیقی در شرق اساساً از طریق زبان و خط آرامی به شکل‌گیری الفبا و خط خود آرامی، سپس عبری، سریانی، پارسی باستان و بعدتر نبطی و عربی تأثیری اساسی و کلیدی گذاشت. در کنار زبان آرامی که صدها سال زبان مشترک و خط نوشتاری بابل و ایران هخامنشی بود، خط آرامی از فارسی میانه (پهلوی دوره ساسانیان) گرفته تا عبری و عربی را تحت تاثیر قرار داده است. تا پایان سلسله ساسانیان و آغاز حاکمیت اسلام در ایران و

1. از این پاراگراف تا پایان این فصل، مترجم، متن اصلی کتاب را متناسب با نیازهای خوانندگان ایرانی به روز کرده است.

خاورمیانه، خط آرامی خط مشترک ایران و میانرودان بود. مشکلی که الفبای فنیقی و کلا الفباهای غیر میخی آسیا داشتند، مربوط به نشان ندادن مصوت‌ها با حرف‌های متمایز و جداگانه بود. برای آنکه خوانندگان ایرانی موضوع را بهتر درک کنند، از خط و الفبای فارسی مثال می‌زنیم.

آواهای زبان‌های ما را معمولاً به دو دسته بزرگ تقسیم می‌کنند: آنها که مستقلاً نمی‌توانند تلفظ شوند و نیاز به یک آوای دیگر دارند تا بتوان آنها را تلفظ کرد، مانند «ب»، «س»، «خ» و غیره. اگر دقت کنید، در تلفظ این آواها ضمن جریان هوا از دهان و بینی به خارج، چیزی مانند زبان، دندان یا کام جلوی این جریان هوا را می‌گیرد. به این آواها صامت، بی‌صدا، به فارسی مدرن «همخوان» و به انگلیسی consonants می‌گوییم. دسته دوم آواهایی هستند که هنگام تلفظ چیزی، جریان نفس ما را از درون به خارج نمی‌گیرد و بنابراین می‌توان آنها را مستقلاً تلفظ نمود. به این آواها مصوت، باصدا، و یا به فارسی مدرن «واکه» و به انگلیسی vowels می‌گوییم، مانند a, ä, e, i, o, u. در فارسی تنها برای نوشتن مصوت و یا واکه «آ» حرف مشخصی داریم. بقیه مصوت‌ها را سعی می‌کنیم یا با نشانه‌های همزه، سکون، کسره و فتحه و یا بر پایه آشنایی خود با آن واژه و معنای آن درجمله بنویسیم.

همه خط‌ها و الفباهای باستان آسیا از جمله فنیقی و آرامی که ریشه اکثر الفباهای رایج امروز مانند فارسی، عربی، عبری، آسوری و یا لاتین و یونانی هستند، «ابجدی» نامیده می‌شوند. در این الفباها حرف و اشاره‌های نسبتاً کاملی برای صامت‌ها هست، ولی طوری که گفتیم، این الفباها حرف‌های مخصوصی برای مصوت‌ها ندارند تا خواندن و نوشتن آنها را ساده کنند. مثلاً در فارسی و یا عربی باید یا از اشاره‌ها (اعراب) استفاده نمود و یا برپایه آموزش در مدرسه و تجربه عملی دانست که در واژه «مرد» حرف نخست میم با فتحه تلفظ می‌شود (مَرَد) یا با ضمه (مُرد).

البته این مشکل آنقدر بزرگ نیست که مانع تحصیل و یا خواندن و نوشتن شود. ایرانیان قبل از اسلام الفبای آرامی را برای خواندن و نوشتن فارسی بکار می‌بردند و برای راحت‌تر کردن کار، برای انعکاس نیازهای فارسی نشانه‌های ویژه‌ای عبارت از حروف پ، چ، ژ، گ به آن علاوه کرده بودند. این وضع در مورد دیگر مردم آسیایی هم صدق می‌کرد. آنها هم گونه‌هایی بومی شده‌ای از الفبای فنیقی و آرامی را بکار می‌بردند.

از سوی دیگر می‌دانیم که در تندنویسی و یا یادداشت‌هایی که روزنامه نگاران هنگام کار برمی‌دارند، برای سرعت نوشتن، اغلب از مصوت‌ها استفاده نمی‌کنند. آنها وقتی بعداً متن تندنویسی شده خود را می‌بینند، میدانند که کدام کلمه کوتاه شده را چطور باید خواند

و هنگام نوشتن کامل متن کدام مصوت‌ها را به آن علاوه کرد. از طرف دیگر می‌دانیم که اصل کار، داشتن و یا نداشتن تحصیل است و وقت خواندن، چشم آدمی یک کلمه را نه با خواندن تک- تک حرف‌ها بلکه با دیدن شکل کامل کلمه می‌خواند و عادت داشتن به شکل کامل کلمه مربوط به تحصیل و عادت و یا تجربه است. با اینهمه طبیعی است که بودن حرف‌های مخصوص برای مصوت‌ها خواندن و نوشتن را راحت‌تر می‌کند.

تأثیر دیگر خط فنیقی در سمت غرب یعنی اروپا بود.

فنیقی‌ها نتوانستند خط خود را در میان‌رودان و مصر جا بیاندازند، اما در میان مردم حوزه مدیترانه که در غم زیبایی و هنر خط نبودند، الفبای فنیقی بسیار موفق بود. امروزه روی ستون‌ها و گلدان‌هایی که در چهارگوشه مدیترانه از آن دوره باستانی مانده‌اند، نوشته‌های فنیقی می‌بینیم.

اولین قدم آن شد که یونانیان هند و اروپایی زبان که دیگر همه جزیره‌های دریای «اژه» در مدیترانه را مسکون کرده بودند، حدوداً هشتصد سال پیش از میلاد که در ایران کم و بیش مصادف با آغاز دوره مادهاست، الفبای سامی فنیقی را برای نوشتن زبان خود انتخاب کردند. البته از این انطباق الفبای فنیقی به یونانی گونه‌های منطقه‌ای زیادی موجود بود، همچنانکه در شرق هم هرکس الفبای آرامی را با مشخصات دیگری بکار می‌برد.

دو تغییر که یونانی‌ها در الفبای فنیقی دادند اهمیت ویژه‌ای داشت.

اولاً همه زبان‌های آسیایی که نوشتارشان متأثر از فنیقی و آرامی است از راست به چپ نوشته می‌شوند. یونانی‌ها زبانشان را از چپ به راست نوشتند و این، باعث برخی تغییرات در شکل حرف‌های فنیقی هم گردید. تغییر دوم علاوه کردن شکل‌های جدید a, e, i, o, u به الفبای یونانی بود تا مصوت‌ها راحت‌تر نوشته و خوانده شود.

با این اصلاحات، یونانی‌ها یک نظام نوشتاری مبتنی بر الفبای فنیقی به وجود آورده بودند که تقریباً در همه زبان‌های اروپایی قابل استفاده بود.

طبیعتاً نه یونانی‌ها این الفبا را از خودشان اختراع کردند و نه الفبای فنیقی یک شب به فنیقی‌ها «الهام» شده بود. فنیقی‌ها هم از هیروگلیف‌های مصری استفاده کرده، الفبای خود را ایجاد کرده بودند.

چند قرن بعد، حدوداً پانصد سال پیش از میلاد مسیح، این الفبای یونانی از طریق دریای آدریاتیک (بین ایتالیا و یونان) به روم برده شد و در آنجا شکل خط لاتین را بخود گرفت.

سربازان امپراتوری روم الفبای لاتین را که گونه تحول‌یافته‌ای از الفبای فنیقی بود، به اقصى نقاط اروپا بردند و تبدیل به خط و الفبای این اقوام کردند.

دوازده قرن بعد میسیونرهای بیزانس یونانی زبان الفبای یونانی خود را که باز مبتنی بر الفبای فنیقی بود به استپ‌های تاریک روسیه بردند و روس‌ها نیز آن را با تغییرات خودشان تبدیل به الفبای خود نمودند.

خط و الفبای زبان‌های اروپایی امروزه بر این دو خط یونانی و یا لاتین استوار است. در شرق، الفبای فنیقی به شکل‌گیری الفبای عبری و آشوری مُهر تعیین‌کننده خود را زد.

در ایران، از زمان هخامنشیان به بعد، هزار و اندی سال الفبای آرامی که خود متأثر از الفبای فنیقی بود، رواج داشت.

ششصد سال پس از میلاد با ظهور و حاکمیت اسلام و زبان عربی، خط و الفبای عربی که آن هم مبتنی بر آرامی و آن هم متأثر از فنیقی بود، بر زبان کشورهای اسلامی حاکم گردید.

همان‌طور که در یونان هم اتفاق افتاده بود، در ایران هم به خط و الفبای جدید عربی حرف‌ها و نشانه‌هایی اضافه شده بود تا حداقل امکان با نیازهای زبان فارسی منطبق شود. امروزه در گروه الفباهای شرقی متأثر از فنیقی، زبان‌هایی مانند عبری، عربی و فارسی همچنان از راست به چپ نوشته می‌شوند و در این زبان‌ها همچنان کمبود حرف برای مصوت‌ها موجود است. در گروه الفباهای مبتنی بر یونانی و لاتین، این زبان‌ها را از چپ به راست می‌نویسند و برای مصوت‌ها چندین حرف یافته‌اند.

در هر گروه، هر زبان برای خودش حرف‌ها و نشانه‌های مشخصی معین کرده که مناسب همان زبان است. در فارسی روی حرف «ک» یک کشیده گذاشته‌اند تا «گ» شود، آوایی همانند «پ»، «ژ» و «چ» که در فارسی هست، اما در عربی نیست. در ترکی زیر حرف «س» لاتین یک نشانه گذاشته‌اند تا «ش» شود، چیزی که در الفبای استاندارد لاتین نیست. همه این الفباها و خط‌ها در عین اینکه در گروه‌های مختلفی جمع شده‌اند و ویژگی‌های دیگری دارند، بخاطر ریشه مشترک و تاثیرگذاری و تاثیر پذیری متقابل با همدیگر، مانند نوادگان اجدادی مشترک هستند.

ایران، یونان و پایان دنیای باستان

آنگونه که دیدیم، داستان انسان باستان سرگذشت دست آوردهایی شگفت‌انگیز بود. در امتداد رود نیل، در میانرودان و سواحل دریای مدیترانه، مردم و حاکمان دانا کارهای درخشانی انجام دادند. همانجا بود که برای نخستین بار در تاریخ، انسان از حالت «حیوانی سرگردان» بیرون آمد. او برای خود خانه‌ها، دهکده‌ها و شهرهای پهناور ساخت.^۱

او دولت‌های خود را به وجود آورد.

او هنر ساختن و راندن کشتی‌های سریع را آموخت.

او به اندیشه در باره آسمان‌ها پرداخت و در جوامع خود چنان قانون‌های اخلاقی را وضع کرد که او را تابع قدرت‌های الهی کرد. او آنها را پرستش نمود. او برای ما پایه همه دانش و هنر امروزی ما و هر آنچه را گذاشت که ورای صرفاً تلاش برای خوردن و خوابیدن، زندگی را والا و پرارزش می‌کند.

از همه مهم‌تر اینکه انسان باستان، نظامی برای نوشتار و ثبت گفتار، دانش و تجربه ایجاد کرد تا به فرزندان و فرزندان فرزندانش و نوادگان نوادگانش بماند، جمع شود و

۱. لازم به یادآوری است که فصل شانزدهم کتاب اصلی «انسان باستان» در این ترجمه فارسی حذف شده و بجای آن از دو فصل نخست کتاب دیگر همان مولف، هندریک وان لون، بنام «سرگذشت تمدن» از ادانه استفاده شده است. اصل انگلیسی این کتاب نیز مانند کتاب «انسان باستان» بصورت پی‌دی‌اف در دسترس عموم قرار دارد. علت حذف فصل شانزدهم از این ترجمه این بود که برخی نگرش‌های مولف از جمله بحث نژادها و نژاد سفید و هند و اروپایی که در زمان تالیف کتاب یعنی حدود صد سال (پیش‌ظاهر بسیار رواج داشتند، اعتبار خود را از دست داده‌اند).

تبدیل به انباری از دانش و اطلاعات گردد، چیزی که نوادگان انسان باستان را تبدیل به ارباب قدرت‌های طبیعی نموده است.

اما انسان باستان با آنهمه برتری‌ها و محاسن، یک کمبود بسیار جدی هم داشت.

او بیش از حد مطیع سنت گذشتگان شده بود.

او به اندازه کافی شک و سوال نمی‌کرد.

مثلاً او چنین فکر می‌کرد: «پیش از من پدرم این کار را کرد و پیش از پدرم پدر بزرگم این کار را کرد و آنها هر دو موفق بودند. بنابراین، همین راه درست است و من نباید راهی را که می‌پیمایم، عوض کنم.» او فراموش کرد که اگر همه پیشینیانش اینگونه می‌اندیشیدند و تا این درجه آنچه را که فعلاً هست، صبورانه می‌پذیرفتند، به مقامی که در آن دوره داشتند، نمی‌رسیدند و فرزندان آنان و فرزندان فرزندان آنان هم در جایی که بودند، درجا می‌زدند.

شاید هم این دنیای باستان آسیایی، دیگر پیر و خسته شده بود.

مصر، بابل، آشور و فنیقیه مجموعاً حدود سی قرن یعنی سه هزار سال پا برجا بودند.

هرچه شد، بعد از سه هزار سال، مرغ اقبال این بار به سراغ اقوام دیگری شتافته بود:

اقوام هند و اروپایی زبان، ابتدا ایرانیان و سپس یونانیان.

زبان اقوام هند و اروپایی مانند سومرها و یا عیلامیان باستان نبود که وابستگی زبانی‌شان هیچ معلوم نیست. از خانواده زبان‌های سامی هم نبود. این اقوام ابتدا قرن‌های طولانی در گرد و اطراف دریای خزر می‌زیستند، از شرق تا غرب شمال خزر. کی؟ تقریباً چهار پنج هزار سال پیش، یعنی زمانی که در میانرودان اولین تمدن‌های بزرگ سومر و عیلام پا گرفته بود. ظاهراً آنها هنوز زندگی قبیله‌ای داشتند و یکجا نشین و «شهری» نشده بودند.

دقیقاً نمی‌دانیم چه اتفاقاتی باعث می‌شود که این اقوام حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال

پیش از میلاد مسیح چادر هایشان را جمع کرده، به صورت امواج مختلف در سمت‌های گوناگون شرق، جنوب و غرب دریای خزر کوچ می‌کنند. برخی از آنان به سوی آسیای میانه می‌روند، بعضی دیگر به جنوب، به طرف هندوستان امروز، دیگران به ایران کنونی و باز دیگران به طرف روسیه، آناتولی، یونان، بالکان و اروپا...

اقوامی را که به هندوستان و ایران کنونی رفتند، گروه «هند و ایرانی» و یا «آریایی» خانواده بزرگ هند و اروپایی‌ها می‌نامیم. یک دسته از آنها رود «سند» را گرفته به هندوستان رفتند. گروهی دیگر راه فلات ایران کنونی را در پیش گرفتند. آنها هنوز منقسم به قبایل بزرگ و کوچک بین خودشان بودند. گروه ایرانیان ابتدا از دو شاخه اصلی مادها و پارس‌ها تشکیل می‌شدند که اگرچه در نقاط مختلف ایران کنونی مسکون شدند، اما به هرحال با همدیگر، هم از نگاه تباری و زبانی نزدیک بودند و هم دشمنی چندانی با همدیگر نداشتند

و آمیزش می‌یافتند.

بزودی مادها اکثریت ایران کنونی را تصرف کردند، اما به دنبال آنان، پارس‌ها به رهبری کورش از ولایت «انشان» در عیلام و فارس تمام قدرت را بدست خود گرفت و سرزمین ایران را تبدیل به بزرگترین امپراتوری وقت کرد که شامل سرتاسر آسیای غربی، میانرودان و مصر می‌شد.

اما این گروه از هند و اروپایی زبانان ایرانی با چنان سرعت سرگیجه آوری به سوی غرب پیشروی کردند که با یک گروه دیگری از هند و اروپایی زبانان در حالت رویارویی قرار گرفتند. آنها هم چند قرن پیش از آن از شمال خزر به اروپا کوچ کرده در یونان کنونی و جزایر و سواحل دریای «اژه» (در شرق دریای مدیترانه) مسکون شده بودند.

این، زمانی بود که ایران هخامنشی دیگر نخستین دولت‌های آسیایی از جمله بابل را درهم کوبیده و مصر، تمام میانرودان، آسور (سوریه)، لوانت، فلسطین و بخش اعظم آناتولی را به امپراتوری ایران افزوده بود.

نبرد ایران و یونان در ضمن اولین رویارویی بین آسیا، این آموزگار پیر، و اروپا، آن دانش آموز جوان و پرجوش بود.

در این نبردها ایرانیان و یونانیان در سه جنگ بزرگ با همدیگر روبرو شدند. ایران قدرت مهاجم بود و یونان از خود دفاع می‌کرد. در زمان داریوش و خشایارشا، ایرانیان، شمال شبه جزیره یونان را اشغال کردند و بسیار کوشیدند که جای پای خود در اروپا را محکم کنند، اما موفق نشدند. قدرت دریایی آتن شکست ناپذیر بود و ایران نیروی دریایی نداشت و زمین نبرد به او متعلق نبود.

از نگاه برخی تاریخ‌نویسان، از آن دوره تا قرن‌ها بعد تاریخ اروپا و آسیای نزدیک اساساً سرگذشت کشاکش این دو بوده است: در یک سو نیروی باستانی، سنتی، کم تحرک، حتی متعصب و خودکامه آسیایی و در سوی دیگر اروپا، خطه‌ای جوان، در حال قدرت‌گیری، آماده قبول اندیشه‌های نو، آماده شک و سوال، آماده تغییر و پیشرفت.

در این بحث‌ها، در حالیکه یک عده به قدمت طولانی‌تر، دست آوردها و اعتبار تاریخی شرق اشاره می‌کنند، دیگران بر پیشرفت، علم و صنعت مدرن، انعطاف‌پذیری و نواندیشی غرب تاکید می‌نمایند.

در این سمت می‌توان دستکم به چند حادثه تاریخی اشاره نمود که هزار سال پس از رویارویی ایرانیان آسیایی و یونانیان اروپایی، توجه نخستین هرکس را به خود جلب می‌کند: حمله «انتقامجویانه» اسکندر مقدونی به شرق و شکست هخامنشیان، تشکیل امپراتوری روم بعنوان بزرگ‌ترین امپراتوری غربی، تاسیس دولت ساسانیان و کوشش ایران

برای بازگشت به صحنه جهانی، ظهور اسلام و شکست ساسانیان، تسلط اعراب و اسلام بر ایران و خاورمیانه، و بالاخره تصرف بیزانس هنوز یونانی و مسیحی از سوی سلجوقیان ترک و مسلمان و ترکی زبان شدن آناتولی...

معلوم است که بحث رویارویی شرق و غرب، آسیا و اروپا که بعدها ظاهر هم‌آوردی اسلام و مسیحیت را گرفت، پایانی ندارد و کسی کاملاً برحق و یا مطلقاً خطاکار نیست. به همین ترتیب دقیقاً نمی‌توان گفت که اگر «دوران باستان» با اولین تمدن‌های مصر و میانرودان شروع شد، در کجا و با کدام حادثه تاریخی پایان یافت و دوران «معاصر» در کدام تاریخ آغاز گردید؟

در مورد آغاز دوران باستان اختلاف نظر زیادی نیست: مصر و سومر...

در باره پایان دوران باستان نظرهای گوناگونی هست. برخی می‌گویند حمله اسکندر به ایران (سال‌های ۳۳۰ پیش از میلاد) پایان دوران باستان است، برخی به تاسیس امپراتوری روم کمی پیش از میلاد مسیح و دیگران به زوال روم و تقسیم آن به روم غربی و شرقی (بیزانس) در سال ۳۳۰ میلادی اشاره می‌کنند...

به هر حال می‌توان قبول کرد که کم و بیش با میلاد مسیح، دوران باستان نیز به پایان رسیده است.

گاهشمار دنیای باستان

مصریان

چهل قرن پیش از میلاد مسیح یعنی ۶۰۰۰ سال پیش، کهن‌ترین تمدن جهانی در امتداد رودخانه نیل، در وادی‌های دو سوی این رودخانه پدید آمد.

۳۴۰۰ پ.م. تاسیس امپراتوری مصر باستان، پایتخت: «ممفیس»

۲۷۰۰ – ۲۸۰۰ پ.م. ساختمان اهرام.

۲۰۰۰ پ.م. امپراتوری باستان مصر به دست شبان‌های صحراگرد به نام «هیکسوس»‌ها سرنگون شد.

۱۸۰۰ پ.م. در نتیجه شورش شهر «تبای»، مصر از حاکمیت هیکسوس‌ها آزاد شده، پایتخت امپراتوری جدید مصر گشت.

۱۳۵۰ پ.م. پادشاه «رامسس» آسیای غربی را تصرف نمود.

۱۳۰۰ پ.م. یهودیان مصر را ترک کردند.

۱۰۰۰ پ.م. مصر رو به زوال گذاشت.

۷۰۰ پ.م. مصر یکی از ایالت‌های آشور شد.

۶۵۰ پ.م. مصر دوباره دولتی مستقل و «سیس» در دلتای مصر پایتخت آن شد. خارجی‌ان

و بویژه یونانیان بر مصر حاکم گشتند.
۵۲۵ پ.م. مصر یکی از ایالت‌های ایران گشت.
۳۰۰ پ.م. مصر پادشاهی مستقلی شد که یکی از فرماندهان اسکندر بنام «پتولمی» بر آن حکم میراند.
۳۰ پ.م. کلئوپاترا، آخرین شاهدخت دودمان پتولمی خودکشی نمود و مصر تبدیل به بخشی از امپراتوری روم شد.

میانرودان

۴۰۰ پ.م. سومرها (شومرها) سرزمین میان دو رود دجله و فرات را از آن خود نمودند.
۲۲۰ پ.م. پادشاه بابلیان، حمورابی، قانون‌های معروف خود را وضع نمود.
۱۹۰۰ پ.م. آغاز دولت آشور (آسور)، با مرکزیت شهر نینوا.
۹۵۰-۶۵۰ پ.م. دولت آشور بر آسیای غربی حاکم گشت.
۷۰۰ پ.م. پادشاه آشورسارگون دوم فلسطین، مصر و شبه جزیره عربستان کنونی را تسخیر نمود.
۶۴۰ پ.م. مادها بر ضد آشور شورش نمودند.
۵۳۰ پ.م. اسکیت‌ها (سکاها) به آشور حمله کردند. در هر گوشه پادشاهی آشور شورش درگرفت.
۶۰۸ پ.م. نینوا ویران گشت. آشور از نقشه جغرافیا پاک شد.
۶۰۸-۵۳۸ پ.م. کلدانی‌ها پادشاهی بابل را از نو برقرار نمودند.
۶۰۴-۵۶۱ پ.م. پادشاه بابل نبوخذ نصر اورشلیم را ویران کرد، فنیقیه را تسخیر و بابل را به مرکز تمدن تبدیل نمود.
۵۳۸ پ.م. میانرودان به یک ایالت ایران تبدیل شد.
۳۳۰ پ.م. اسکندر مقدونی میانرودان را تسخیر کرد.

یهودیان

۲۰۰۰ پ.م. ابراهیم سرزمین «اور» در شرق بابل را ترک کرده به جستجوی موطن جدیدی در غرب آسیا پرداخت.
۱۵۵۰ پ.م. یهودیان در سرزمین «قوشن» مصر مسکون شدند.

۱۳۰۰ پ.م. موسی یهودیان را از مصر بیرون برد و «ده فرمان الهی» را به آنان اعلام نمود.
۱۲۵۰ پ.م. یهودیان از رود اردن گذشته در فلسطین مسکون شدند.
۱۰۵۵ پ.م. «شائول» پادشاه یهودیان شد.
۱۰۲۵ پ.م. داوود پادشاه دولت قدرتمند یهود گشت.
۱۰۰۰ پ.م. سلیمان عبادتگاه بزرگ اورشلیم را ساخت.
۹۵۰ پ.م. دولت یهود به دویادشاهی یهودا و اسرائیل تقسیم گشت.
۹۰۰-۶۰۰ پ.م. دوران پیامبران بزرگ.
۷۲۲ پ.م. آشوریان فلسطین را تسخیر کردند.
۵۸۶ پ.م. «نبوخذ نصر» بابلی فلسطین را تصرف نمود. دوران اسارت یهودیان به دست بابلیان.
۵۳۷ پ.م. کوروش، پادشاه ایران، به یهودیان اجازه بازگشت به فلسطین را داد.
۱۶۷-۱۳۰ پ.م. آخرین دور استقلال یهودیان در حکومت «مکابی‌ها»
۶۳ پ.م. پومپئی، حکمران روم، فلسطین را به امپراتوری روم ملحق کرد.
۴۰ پ.م. «هیرود بزرگ» پادشاه یهودیان شد.
۷۰ پ.م. امپراتور روم «تیتوس» اورشلیم را ویران کرد.

فنیقیان

۱۵۰۰-۱۲۰۰ پ.م. شهر صیدون مهم‌ترین مرکز تجارتی فنیقی‌ها شد.
۱۱۰-۹۵۰ پ.م. تیره تبدیل به مرکز تجارتی فنیقیه گشت.
۱۰۰۰-۶۰۰ پ.م. رشد امپراتوری مستعمراتی فنیقی.
۸۵۰ پ.م. تاسیس تمدن فنیقی «کارتاژ» (قرطاج) در تونس کنونی.
۵۸۶ پ.م. محاصره، تسخیر و نابودی شهر فنیقی تیره به دست نبوخذنصر.
۵۳۸ پ.م. فنیقیه یک ایالت ایران شد.
۶۰ پ.م. فنیقیه یک ایالت امپراتوری روم شد.

ایرانیان

در تاریخی نامعین، اقوام هند و اروپایی که در شمال دریای خزر می‌زیستند، شروع به کوچ به هندوستان و ایران کنونی کوچ کردند. گروهی دیگر به شرق و گروهی چهارم به اروپا

رفتند. گمانه زنی بر آن است که حوالی سال ۱۰۰۰ پ.م. زرتشت، آموزگار بزرگ ایرانیان، قوانین و آموزه‌های اخلاقی خود را به ایرانیان اعلام کرده است.

۶۵۰ پ.م. مادهای هند و ایرانی در امتداد مرز بابل دولت خود را تاسیس نمودند.
۵۵۰-۳۳۰ پ.م. پادشاهی ایرانیان، دوره جنگ‌ها بین ایرانیان با آشوریان، بابلیان و فنیقی‌ها.

۵۲۵ پ.م. کمبوجیه، پادشاه ایران، مصر را تسخیر کرد
۴۸۵-۵۲۰ پ.م. داریوش، پادشاه ایران، بابل را تسخیر کرد و به یونان حمله بُرد.
۴۸۵-۴۶۵ پ.م. پادشاه ایران خشایارشا سعی کرد که در شرق اروپا مستقر شود، اما ناکام ماند.

۳۳۰ پ.م. اسکندر مقدونی، امپراتور یونان، تمام آسیای میانه را تسخیر کرد. مصر و ایران تبدیل به ایالت‌های یونان شدند.

دنیای باستان که هویتی آسیایی داشت، تقریباً چهل نسل دوام آورد. در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح، این دنیا به خاطر سن بالا و فرتوتی درگذشت.

آسیای غربی و مصر چهار هزار سال بر دنیا حاکم بودند. هند و اروپاییان تازه نفسی که در تاریخ نامعینی از شمال خزر به اروپا کوچیده بودند، آموزگار پیر آسیایی را پشت سر گذاشته، به تدریج حاکمین جدید دنیا شدند.

لشکرکشی معروف اسکندر کبیر به سوی شرق در سال ۳۳۰ پ.م. به حاکمیت چند هزار ساله مصر، میانرودان و ایران پایان داده، غرب را بر شرق حاکم نمود.

ایران سیصد و هفتاد سال پیش

از نگاه سیاح عثمانی اولیاء چلبی
ترجمه و تلخیص عباس جوادی

**Years Ago As Seen by 370 Iran
Turkish Traveller**

Evliya Chalabi

Evelija, efferendi
///

اولیاء چلی سیدنا امیر

Evelija Selevi suvaldnamoni
مؤلفی :

اولیا چلی محمد ظلی ابن درویش

ایکنجی جلد ۷.۲

طابعی : احمد ہرروت

معارف نظارت جلیہ سنک رخصتیہ

ایک طبعی

درسعاتده « اقدام » مطبعہ سی

۱۳۱۴

۲۱/۸%





نقشه عثمانی از ایران در
سال ۱۷۲۹ اثر نقشه‌بردار
معروف عثمانی ابراهیم
متفرقه افندی از کتاب
«تاریخ جهان نما» چاپ
استانبول

درآمد

سیاحتنامه اولیا چلبی، جهان‌گرد معروف عثمانی (۱۶۱۱-۱۶۸۲) که حدود ۳۷۰ سال پیش دیده‌های خود را از ده‌ها مملکت و سرزمین جهان آن دوره در یازده جلد به قلم آورده، نکات و تفصیلات فوق‌العاده جالبی در باره بسیاری نقاط ایران آن زمان، زندگی مردم و فرهنگ و زبان آنان دارد که تاکنون عموماً از حیطة توجه ایرانیان به دور مانده‌است.

در رابطه با دوره صفوی، تاریخ‌نویسی ایرانی از قرن بیستم به بعد به خوبی از تواریخ و سیاحتنامه‌های اروپایی استفاده کرده‌اند. اما سفرنامه‌های شرقی مورد توجه چندانی قرار نگرفته‌اند. یک دلیل این امر کم بودن سیاحتنامه‌ها به زبان‌های اصلی خاورمیانه یعنی عربی، فارسی و ترکی است، در حالی که در باره همین دوره می‌توان آثار فراوانی به زبان‌های اروپایی یافت.

چلبی از سیاحان معدودی است که از عثمانی برخاسته، در کشورهای دیگر و همسایه سفر کرده و خاطرات سفر خود را به زبان خود، یعنی ترکی عثمانی ثبت کرده‌است. این در عثمانی مصادف است با زمان سلطان مراد چهارم و در ایران، زمان سلطنت شاه صفی، یعنی مدت کوتاهی پس از عقد قرارداد صلح بین ایران شیعه و صفوی و عثمانی سنی. در ترکیه امروز اولیاء چلبی هنوز معروف‌ترین و محبوب‌ترین سیاح به شمار می‌رود و درباره سیاحتنامه او ده‌ها کتاب و صدها رساله نوشته شده‌است.

چلبی دو بار (۱۶۴۷ و ۱۶۵۴) به ایران رفته و دیده‌ها و یا گاه شنیده‌های خود را از

شهرها و ولایات گوناگون شمال غرب ایران آن دوران از قبیل تبریز، اردبیل، ارومیه، مراغه، همدان، نخجوان، گنجه، ایروان، تفلیس، دربند و باکو به قلم آورده‌است. در آن دوران هنوز شرق مسلمان تحت حاکمیت دو امپراتوری بزرگ عثمانی و صفوی بود و هنوز قفقاز از ایران جدا نشده بود.

از این خاطرات تنها شرح مختصر سفر تبریز همراه با توصیف بسیار مختصری در باره مراغه، اردبیل و ایروان در سال ۱۳۳۸ از سوی مرحوم حسین نخجوانی به فارسی ترجمه و در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز به چاپ رسید، اما باقیمانده این بخش نسبتاً بزرگ هنوز به فارسی ترجمه و چاپ نشده‌است. ترجمه کامل و مقایسه‌ای انگلیسی مجموعه بخش ایران صفوی از سیاحتنامه اولیا چلبی در سال ۲۰۱۰ توسط حسن جوادی و ویلم فلور انجام شد و از سوی انتشارات «میچ» در آمریکا به چاپ رسید.

سلسله نوشته‌های زیر چکیده بخشی از سیاحتنامه چلبی است که مربوط به ایران آن دوره است که از جلد‌های دوم و چهارم نخستین نسخه چاپی این سیاحتنامه یازده جلدی گرفته شده که در سال ۱۳۲۴ قمری در استانبول به چاپ رسیده است. انتخاب، تلخیص و ترجمه از اصل ترکی عثمانی به فارسی و از سوی عباس جوادی انجام یافته‌است.

پیش از آغاز این سلسله نوشته‌ها ذکر چند نکته را لازم می‌شمارم. چندین نفر از تاریخ نویسان گفته‌اند که ظاهراً چلبی برای تکمیل سیاحتنامه خود، در برخی موارد نه بر دیده‌های خویش، بلکه به روایات و نوشته‌های دیگر مورخین و سیاحان هم تکیه کرده‌است. از سوی دیگر برخی نکات که در این سفرنامه آمده را نمی‌توان بر اساس آثار و شواهد تاریخی که در دست است، تصدیق کرد. ما این بخش‌های سیاحتنامه را که از نظر حجم اثر اهمیت چندانی ندارند، یا در ترجمه خود وارد نکردیم و یا در زیرنویس توضیح دادیم. از سوی دیگر در بعضی جاها (مثلاً ریشه پیدایش شهرها) تاریخ با اساطیر مخلوط می‌شود. با این همه، این و دیگر روایات و مبالغه‌های افسانه آمیز که برای آثار قدیمی چیزی حیرت انگیز نیست و خود حتی گویای طرز تفکر آن دوران است که دانستنش جالب است، از اهمیت این سیاحتنامه و اعتبار علمی آن نمی‌کاهد. خواننده در خواهد یافت که بخش اعظم این سیاحتنامه هنوز با داده‌ها و دانسته‌های کنونی ما منطبق و از نگاه کسب اطلاعات درباره اوضاع حدود چهارصد سال پیش فوق‌العاده مفید و جالب است.

از سوی دیگر نمی‌توان گذشته مناسبات ایران و عثمانی در آن سال‌ها و جنبه‌های سیاسی و مذهبی مناسبات دو امپراطوری بزرگ دنیای اسلام آن دوره را از نظر دور نگه داشت. چلبی به‌عنوان یک مامور دولت سنی عثمانی همراه با ایلچی (فرستاده) دربار

عثمانی به ایران شیعه سفر کرده بود. این دو دولت به ویژه پس از جنگ چالدران و شکست ایران در آن، برای دست کم ۱۳۰ سال در حال نزاع و رقابت سیاسی و مذهبی بودند. زمانی که چلبی به ایران رفت، ایران، شهرهای ارزنجان، دیاربکر و سپس بغداد را از دست داده بود، اما در قفقاز اکثر سرزمین‌های تابع ایران از قبیل نخجوان، ایروان و شیروان هنوز باقی مانده بود. آرامش نسبی در مرزهای دو کشور برقرار بود، اما این هنوز به معنی صلح و آرامش کامل نبود. در نهایت رقابت و خصومت سرسختانه و گاه مسلحانه‌ای که از زمان شاه اسماعیل میان دو کشور شروع شده بود، هنوز مانند آتشی زیر خاکستر ادامه داشت. احتمالاً به همین جهت است که چلبی در این سفرنامه خود قادر نشده است احساسات خود درباره مذهب شیعه را پیوسته مهار کند، اگرچه در حفظ و ادای احترام نسبت به ایرانیان مهماندار خود کوتاهی نکرده است^۱. از این جهت سیاحتنامه اولیا چلبی را نیز بهتر است مانند هر سیاحتنامه و خاطرات دیگر با کمی احتیاط خواند، اما خواننده این سلسله نوشته‌ها خود درخواهد یافت که مطالعه سیاحتنامه اولیا چلبی درباره ایران، با وجود احتیاطی که باید در مطالعه آن به کار گرفت، بسیار آموزنده و جالب است. ما نیز در نقل خاطرات اولیا چلبی، دقت اصلی خود را به مشاهدات مستقیم او و نه شنیده‌ها و یا نظرهای شخصی‌اش معطوف کرده‌ایم.

جا دارد تاکید کنم که مطالعه پانویس‌ها به درک بهتر متن و شرایط آن دوره تاریخی کمک خواهد کرد. در تالیف پانویس‌ها از آثار دیگر و به‌خصوص پانویس‌های ترجمه انگلیسی حسن جوادی و ویلم فلور استفاده شده است. تصویرهای این نوشته از سفرنامه‌های سیاحان اروپایی تا اواخر قرن نوزدهم (موریر، شاردن، بروگش، لبروین و اولیاریوس) است. آنچه که در داخل پرانتز خواهید خواند، توضیحات مترجم است.

عباس جوادی، ۲۰۱۷

ماکو، قره باغ و نخجوان

پس از پشت سر گذاشتن ارضروم و حوادث قلعه شوشیک^۱ که طی آن شورش بیگ (حاکم) کرد این قلعه سرکوب گردید، به سوی ملک عجم (ایران) در شرق رو نهادیم و به قریه «گنبد طهمورث» رسیدیم. طهمورث از خان‌های عجم^۲ بود که در جنگ کشته شد و پس از آن قریه «گنبد طهمورث» خراج پرداز هم ایران و هم شوشیکی‌ها شد. از آنجا مدتی از صحرائی لاله زار گذشته به قلعه ماکو رسیدیم.

اوصاف قلعه ماکو

اگرچه از بنای اصلی این قلعه دیگر اثری باقی نمانده، اما می‌گویند که انوشیروان ساسانی آن را ساخته‌است. هنگامی که کردها تابع سلیمان محتشم (سلطان عثمانی) شدند، قلعه ماکو به حاکم کردهای محمودی اهداء شد. اما بعداً ایرانیان حيله‌ای به کار برده، ماکو را از آن خود کردند. زمانی که وزیر اعظم سلطان مراد چهارم، قارا مصطفی پاشا، بغداد را از ایرانیان گرفت، «درنا» و «درتنگ» را نیز جزو سرحدات (عثمانی) کرد و همراه با ملک احمد پاشا، حاکم دیاربکر، به درنا و درتنگ رفت تا مرز با ایران را معین کنند. آنها طبق عهدنامه صلح، قلعه ظالم احمد را در ولایت شهرزور عثمانی ویران کردند. ایران نیز قلعه قطور را در حدود وان ویران کرد. آنگاه عثمانی نیز قلعه ماکو را که در نزدیکی «روان»

(ایروان) قرار دارد^۴ ویران کرده، حاکم آن را به حکمرانی ملازگرد (جنوب غربی ارضروم) منصوب کرد. زمانی که حاکم قلعه شوشیک دست به آشوب زده بود، ایرانیان از فرصت استفاده کرده در طول یک شب سربازان مازندرانی خود را به قلعه ماکو فرستادند و آن را به دست خود گرفتند.

قلعه ماکو در کنار یک رودخانه قرار دارد. پایش باریک و بالایش صحرایی عظیم است. شکلی مانند قارچ دارد و سر به آسمان کشیده‌است. از هر سو که بنگری، وارد شدن به آن دشوار است. ساختمان‌هایش بر سینه کوه، روی صخره‌ها و بالای همدیگر ساخته شده‌اند و برای رفتن از یک بنا به بنای دیگر از از پل‌های چوبی استفاده می‌شود. یک دروازه دارد. بعد از آن دروازه پلکانی هست که مانند مناره‌ای در درون صخره تراشیده شده‌است. مردم از آن پلکان به بالا می‌روند. هفتصد خانه دارد، اما شهر چندان معمور نیست. سلطان‌نشینی است تابع خان‌نشین ایروان که حدود یک هزار تفنگدار مازندرانی را در آن جای داده‌اند.

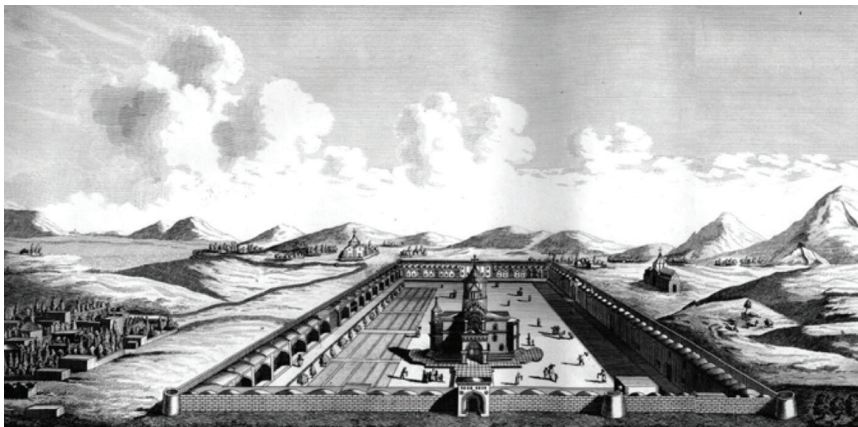
حرکت از کنار رود ارس به سوی ایروان و نخجوان در ایران

از ماکو حرکت کرده از روستای «ییل‌اجق» گذشتیم که تابع قلعه عونیک (آونیک) است و نیم اهالی‌اش ارمنی و نیم دیگرش مسلمان است. مسلمانانش کردهای محمودی هستند. از اینجا به بعد فرستاده خان ایروان، قاسم خان، از ما جدا شده به ایروان رهسپار شد و حقیر همراه با ایلچی (فرستاده) عثمانی از میان کوه‌های شرقی رو به سوی نخجوان گذاشتیم. در این راه نخستین مکانی که دیدیم قلعه قرشی بود که اولین قلعه ایران در آنجا است. فرزند تیمور خان یعنی شاه‌رخ این قلعه را ساخته و بعداً در زمان حاکم آذربایجان اوزون حسن به تابعیت او در آمده است. این قلعه امروزه جزو خاک ایروان بوده، از شهرهای آذربایجان به شمار می‌رود. قرشی در یک بلندی بنا شده و از آنجا که در کنار رودخانه قرار دارد، هوایش لطیف است و مردمش برنج می‌کارند. ارباب قلعه، حقیر را به خانه خود دعوت کرد و یازده گونه پلو به ما تقدیم کرد با این نام‌ها: آوشله پلو، کوکو پلو، مضعفر پلو (زعفران پلو؟)، عود پلو، شله پلو، خورش پلو، چلو پلو، معنبر پلو، سیر پلو، کوسه پلو (کاسه پلو؟) و دوزن پلو.

عجایب اوج کلیسا (سه کلیسا)

بنایی است که از دوران انوشیروان مانده‌است. در مرز ایروان قرار دارد. روی کوهی بلند

سه کلیسا و صومعه بزرگ ساخته شده و در هر کدام چند صد اسقف، کشیش و راهب ارمنی وجود دارد. یکی از این بناها در زمان انوشیروان، دیگری در دوره امپراتور بیزانس و سومی از سوی یک بانوی ارمنی ساخته شده است. بیش از پانصد راهبه ارمنی در آنجا هستند که جز لوبیا چیزی نمی‌خورند، اما به مسافران و زواری که برای زیارت این سه کلیسا می‌آیند، خدمت می‌کنند و آب، شیر و خوراک می‌دهند. همه ساله چهل تا پنجاه هزار نفر از فرنگستان به زیارت اوچ کلیسا می‌آیند.^۵ بر فراز این کوه چمن‌زاری وجود دارد که همه ساله زوار در آنجا جمع می‌شوند. آنها یک قالیچه قدیمی دارند که آن را روی زمین پهن می‌کنند. آنگاه روی آن قالیچه دیگی می‌گذارند و زیر آن دیگ آتش بزرگی می‌افروزند و هرچه گیاهان و ادویه جات مفید و سالم را که در آن کوه‌هاست، جمع کرده در آن دیگ می‌اندازند و می‌پزند. قالیچه به هیچ صورت نمی‌سوزد. آنگاه آن خوراک را بین حضار تقسیم می‌کنند. بسیاری‌ها این طعام را همچون تبرک با خود به فرنگستان می‌برند.



تصویر اوچ کلیسا، از موریر: سفرنامه ایران، ۱۸۱۲

حقیر از راهبان، جوای اسرار این قالیچه شد. گفتند «والله، این همان قالیچه‌ای است که حضرت عیسی هنگام تولد از رحم مادر جدا شده و رویش افتاده است. هنگامی که او با دوازده خواری خود از ترس بنی اسرائیل در غاری پنهان بود، آنها گیاهان و ادویه جات کوه را جمع کرده، می‌خوردند و هنگامی که بنی اسرائیل از او خواستند تا معجزه‌ای از خود نشان دهد، خواریون آن گیاهان را روی این قالیچه پخته، میان بنی اسرائیل تقسیم کردند. این قالیچه سپس از او به دست نبوکد نصر (پادشاه بابل) و از او به انوشیروان عادل رسید. او نیز پس از بنای اوچ کلیسا دستور داد همه ساله روی این قالی طعام پخته شده، بین

مردم تقسیم گردد. ما نیز حرمت این قالیچه را نگه داشته هر ساله رویش طعام می‌پزیم و سپس قالیچه را پاکیزه کرده، در بقچه‌ها پیچیده و مانند مردمک چشم خود آن را پاسداری می‌نماییم. حتی سلطان سلیمان خان عثمانی نیز هنگام بازگشت از سفر نخجوان روی این قالی دو رکعت نماز خوانده‌است».^۶

اینها روایات راهبان بود. این قالیچه چیز عجیبی است که نمی‌سوزد. نه حریر است و نه پشم. رنگش سنجابی است و سجاده بزرگی است و بسیار سنگین هم هست. اما به نظر حقیر قاصر این قالیچه را از نوعی سنگ که در جزیره قبرس یافت می‌شود بافته‌اند. آن سنگ را چون بکوبند، مانند کتان نازک شود، وگرنه در اینجا معجزه‌ای درکار نیست. آنگاه باز به سوی شرق رو گذاشته روستا و گرماب سدرکی (امروزه «سدرک» در نخجوان) را دیدیم که جزو اوقاف امام علی رضا (امام هشتم شیعیان) است. از آنجا به شهر قره باغ واصل شدیم.

اوصاف شهر عظیم قره‌باغ

این شهر را نخست منوچهر ساخته‌است. شهری بسیار قدیمی است. امروزه در خاک نخجوان خان نشینی جداگانه‌است. چندین بار دست بدست گشته، خراب و دوباره آبادان گشته‌است. در زمان سلطان محمود سوم از دست عثمانیان درآمده به دست ایران افتاد. اهالی شهر در مقابل تعمیر و آبادانی این شهر از پرداخت خراج و بدهی‌های دولتی معاف شده‌اند و تنها در سال صد شتر بار اغذیه و حبوبات به شاه ایران می‌فرستند. به گفته مهماندار ما تقریباً ده هزار خانه همراه با باغ و حیاط دارد. هفتاد محراب دارد که چهل تایش مسجد با مناره هستند. خوردنی‌ها و نوشیدنی‌هایش معروف است. هنگامیکه همراه با ایلچی در باغی تفرج می‌کردیم، یزدان قلی نام باغبان آنجا بیست و شش نوع گلابی آبدار به ما نشان داد. گلابی‌های معروف به ملجه، عباسی و اردوبادی و همچنین برنج و پلو و هریسه‌اش لذیذ است. آشپزهایش بس پاک و همه مسلمانند.^۷ به هر حال در میان فروشندگان خوراک و مشروبات، افراد رومی و ارمنی نیستند. همچنین افراد رومی در این مناطق اصلاً یافت نمی‌شوند، مگر آنکه برای تجارت آمده باشند. اما یهود، شیعه، تبری و قزاق‌ها بسیار است. اصحاب ملاحده، زنداقه، جعفری، جبری، قدری، حروفی، زمینی^۸ و دیگر فرقه‌های ضاله نیز فراوانند. بعد از دیدن شهر قره‌باغ به سوی قبله رهسپار شدیم تا به نخجوان برویم.

اوصاف شهر نخجوان، نقش جهان

حقا که یکی از شهرهای رنگین جهان است. بعضی‌ها آن را نخجوان و دیگران نخشوان می‌نامند. این شهر آبروی شهرهای ایران زمین است. امروزه خان‌نشین جداگانه‌ای در آذربایجان است و خان آن عساگر بسیاری دارد. اعتمادالدوله و کلانتر و داروغه و قاضی و شیخ‌الاسلام خود را داراست. روایت است که این شهر را شاه افراسیاب ساخته و معمور کرده‌است. اما مغول با عسگران بی‌شمار آمده همه را منهدم کردند. امروزه چهل مسجد، بیست مهمانسرا، هفت حمام زیبا و حدود هزار خانه دارد. باغ و باغچه‌اش کم است و از آن جهت میوه‌اش هم فراوان نیست. شش نوع پنبه دارد با نام‌های: زاغی، منلایی، زعفرانی، لعلی، خاص و بیاض. غله نخجوان مرغوب و جو آن پر قوت است. خربزه‌های پرآب دارد. زیبایانش سپید رو هستند. خلق نخجوان شافعی مذهب، اما در باطن قزلباش است. قسم می‌خورند که شافعی هستند، اما دروغ است، جعفری هستند. وقت اذان اوقات خمس را رعایت می‌کنند، اما با جماعت نماز نمی‌خوانند. تجار ثروتمندش فراوان است. خلقتش اهل عیش و عشرتند.

رعایا و مردم عادی این شهر به زبان دهقانی سخن می‌گویند، اما شاعران عارف و ظریفان ندیم، با ظرافت و نزاکت تمام به زبان پهلوی و مغولی سخن می‌گویند که زبان‌هایی باستانی هستند. اهالی شهر هم چنین سخن گویند: اولاً زبان دهقانی، دری، فارسی و پارسی، غازی و زبان پهلوی. زبان‌های آنها همراه با نام محل‌هایشان ذکر خواهد شد.^۹

جمله اعیان و کباران ده حاضر اولدی . بر مجلس سوز و ساز اولدی . حسین باقرالرك حسدنی جلب ایتدی . مکرخان عالیشان صاحب طبع ، خوش صحبت برجان ایش . سلطان مراد رابعه بغدادی و یرن (شاه‌صفی) نك خزینه دار باشلیغندن خان اولمش بر کرچی پچه ایش . غایت ارسطو تدبیر کیمسه در . لقی (دولت میرزاخان) در . بوباغده بعدالضیافه ابتدا پاشا اقدمز طرفندن ایلچیلک ایلککن (آله آتلی حسن اغا) به و حقیره برخلعت فاخره ، اوئر تومن حمام بها عباسی ، برآت احسان ایدوب کندی ایلچیسنه ده خلعت کیدردی . جدی بر صاحب کرم خان ایدی . قرق ، الی قدر دورین فکری علما ندما و مصاحبی ایدیلر که هریری جمیع فنونده تکمیل نسخ ایشدی .

بوشهرک رعایا و برایی دهقانی لسانی اوزره قونوشورلر . اماعارف شاعرلری ، ندیم ظریفلری ظرافت و نزا کتله پهلوی و مغولی لسانندن کلمات ایدرلر که قدیم لسانلردر . شهریلری ده بویله کلمات ایدرلر . اولاً دهقانی ، دری ، فارسی ، غازی ، پهلوی لسانیله کلمات ایتدکری محلیله ترقیم ایدیلر جکدر . فارسی لسانی حقتده کمال پاشا زاده مرحوم (دقایق الحقایق) ادلی اثرنده شویله بیوریور : (قال فی تفسیر الدیلمی سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن میکائیل علیه السلام هل يقول الله تعالى شيئاً بالفارسية ؟ قال نعم يا رسول الله يقول في صحف ابراهيم (علیه السلام) « چه کنم بالین مشئت خاک ستمکاران خبر آنکه پیارم دهم » وقال النبي عليه السلام من طعن حركة الغازی فهو کافر بالله وقال النبي عليه السلام لسان اهل الجنة العربیة و الفارسیة الدریة) .

بولسانک بعض معانیسی بیان اولنور

یک	دو	سه	چار	پنج	شش	هفت	هشت	نه
بر	ایکی	اوج	درت	بش	الشی	یدی	سکر	طقوز
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

۲۳۹

فارسی لسانك بعض معانی

ده ، بانکرده ، دوازده ، سازده ، چارده ، ایزد ، یزدان ،
اون اون بر اون ایکی اون اوچ اون درت الله الله
۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴
خدا ، پروردگار ، پیغامبر-پیامبر ، نان ، آب ، کندم ، ارزن ،
الله الله پیغمبر اکمک صو بغدای داری
خواب ، ماست ، بیا ، مرو ، پسر ، رو ، بکوی ، ای پدر من ،
دوش یوغورت کل کیتمه اوغل کیت سویله بابام
ای برادر من ، کسه ، کوزه ، سبو ، خنم ، جاروب ، زین ، نمد
قارداشم چناق باردق دستی کوپ سپورکه اگر کچه
تتک ، تتک ، باردوم ، سینه بند ، هاوید ، فترک ، رکاب ، لکام
داراجق قولاق قوصقون کوملدرک دوه سمری ترکی اوزنکی اوپان
اقسار ، شما کند ، تازیانه ، جامه ، پیراهن ، دوردیسه ، کوتلان
یولار اکرم قامچی طون کوملک کتان ایکی مطاف ایکی
مطرب ، پیله ور ، عسلک ، ولیزه ، کوزورد ، سرخ ، انکرده
سازچالچی چرچی مصطکی صاقزی قره صاقز کونلک بال بال
انکین ، ابکامه ، باها ، سکبا ، حایکینه ، کاهی ، چنکال خاست
بال اکمک آتی اشلر سرکه لی آش قایغنه بولاماج اوماج آشی
لوزینه ، باتاه
بادملی حلوا افزانی

مهرین بنک خورما خورکه دوحلواست جای او

همیشه درامان بادا ز طعن صوفی صائم

چودیدم قوت اوشیرین روان ازجان ودل حقا

بکفتم بهراو تاریخ بادا « نعمتش دایم ! »

دها نیجه گونه اصطلاح و عبارات وارد . فقط بوقدرکه اکتفا ایتدک .
نواحیلزنده اولان ترکمه ، کولک دولاق ، موغول قومنک بشقه ، بشقه لهجه لری
واردرکه ان شاء الله محللر نده تخریر اولنور . بو نخبچوان صحراسی و نواحیلزنده

(در همین جا اولیا چلبی در دو صفحه نمونه‌های واژگان و شعر فارسی را که از مردم شنیده و یا خوانده، ذکر می‌کند و در ضمن به نقل از مورخ عثمانی کمال پاشازاده فهرستی از واژگان فارسی و ترجمه ترکی آن می‌دهد که بخشی از آن را در تصویر بالا می‌بینید. آنگاه چلبی اضافه می‌کند:) چندین و چند گونه اصطلاحات و عبارات دیگر هم دارند، اما به ذکر همین قدر اکتفا می‌شود. در دهات دور ویر ما، میان اقوام گوک دولاق^۱ و مغول لهجه‌های گوناگونی هم وجود دارند که انشاءالله در جای خود شرح داده خواهد شد. ضمناً در این صحرا و نواحی نخجوان قلعه‌های متین و استوار بسیاری مانند النجاق وان، سران و سوسومارون وجود دارند. جالب است که نام همه قلعه‌های عجم شبیه نام قلعه‌های ایروان، شیروان، همدان، نخجوان، وان آذربایجان و اصفهان است. اما نام قلعه‌های طبرستان مانند بیگ کرمان، چرکز کرمان، یار کرمان و غیره است.

در مورد زبان فارسی مرحوم کمال پاشازاده در اثر خود موسوم به «دقایق الحقایق» چنین می‌فرماید: «قال فی تفسیر الدیلمی سال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن میکائیل علیه السلام هل يقول الله تعالى شيا بالفارسية؟ قال نعم يا رسول الله في صحف ابراهيم عليه السلام، «چه کنم با این مشت خاک ستمکاران جز آنکه پیام آرم.» قال النبی علیه السلام من طعن حرکه الغازی فهوه کافر بالله و قال النبی علیه السلام لسان اهل الجنة العربیه و الفارسیه الدریه. (ترجمه: در تفسیر دیلمی گفته می‌شود رسول الله (ص) از میکائیل (ع) پرسید آیا خداوند چیزی به فارسی گفته است؟ گفت بله، یا رسول الله، در صحف ابراهیم (ع)، «چه کنم با این مشت خاک ستمکاران جز آنکه پیام آورم.» پیغمبر (ع) گفت هر آنکه لسان غازی را ویران کند کافر است و پیغمبر (ع) گفت زبان اهل بهشت عربی و فارسی دری است.»

سیاحتنامه چلبی، نمونه واژگان فارسی به ترجمه ترکی (۱۶۵۰)

مرند و تبریز

از نخجوان حرکت کرده به سوی تبریز به راه افتادیم و در این مسیر از روستای کسیک کند که مقبره میرزا رضا بن حسین بايقرا در آنجاست، گذشتیم. سر راه شهری را هم دیدیم به نام قره باغ کوچک که آب و هوایش بسیار لطیف بود و گلایی و انار آبداری داشت. در ایران دستکم سه محل نام «قره باغ» دارند. از آنجا پس از گذشتن از رود ارس، به شهر مرند واصل شدیم. در راه مرند از دو قصبه گذشتیم. یکی کرکنه (گرگر؟) بود که ۶۰۰ خانوار

بود و اهالی اش کرباس می‌بافتند، چرا که پنبه‌زارهای فراوان دارند. آنها قزلباش هستند. دوم قصبه تسوی (احتمالاً طسوج) بود که سه هزار خانوار دارد و آب و هوایش بسیار لطیف و اهالی اش خوش سیما هستند.

اوصاف شهر مرند باغ ارم مانند تخت خان الوند

خان‌نشین جداگانه‌ای در آذربایجان است. در گذشته‌ها شکارگاه فرزند امیر تیمور، شاه‌رخ بوده و بعدها دچار صدمه سلطان مراد خان (عثمانی) گشته، اما امروزه به تدریج آبادان می‌شود. میان مرند و تبریز زمینی خشک و خالی وجود ندارد. همه جا مانند گلستان و باغ و بوستان است، اما مرند بازار، مدرسه و مکتب ندارد. این شهر متعلق به منشی خان تبریز است. مردم آن همه شیعه هستند. از آنجا نیز به سوی قبله حرکت کرده، شهر سهلان را دیدیم که خاص خان تبریز است. از آنجا همراه با سوارانی که خان تبریز برای استقبال از ما فرستاده بود، وارد شهر دلاویز تبریز شدیم.

اوصاف شهر عظیم و قلعه قدیم تبریز دلاویز

در مرکز و بازار تبریز چند هزار نفر برای تماشا جمع آمده بودند. دو ساعت تمام طول کشید تا از یک گوشه شهر به سرای خان (دارالاماره) برسیم. خان عالی‌شان شخصاً برای خوش‌آمدگویی از دیوان‌خانه عالی بیرون آمد و از ما استقبال کرد. ضیافت کلانی شد و گفتارهای نیک و هدایای پربها مبادله گردید. آنگاه خان ما را به مهماندار و داروغه کلانتر سپرد و ما برای اقامت به باغ کلانتر رفتیم. خانه ما در آن باغ پر از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های رنگین و زنگین گردید. مدتی بعد خان چهل تومان نقد حمام‌بها، جُبه و جامه زربافت و ده غلام برای خدمت به ما فرستاد. معلوم شد که قانون ایران زمین همین بوده‌است که به همه فرستاده‌های عثمانی ده غلام جهت خدمت می‌فرستند. آنگاه دلالان در شهر سخن پراکنده کردند که ایلچی‌های عثمانی که آمده‌اند، سنی هستند. فرمان شاه و خان چنین است که به خلفای راشدین سخن ناسزا نگویند، اگر سخن ناسزا گویند، خون ناحق‌تان روان شود. و این مردم ناسزاگویی نکردند. اینان به حضرت ابوبکر و عثمان چندان ناسزا نگویند، لیکن درد سرشان با حضرت عمر باشد و حاشا، در حق اوست که زبان‌درازی کنند.

در زبان مغول نام این شهر را «تیوریس» و به زبان دری «تیوریز» گویند. به دهقانی «تاب‌ریز» و به زبان اصلی فارسی «تبریز» یعنی تب ریزنده گویند. به راستی نیز اگر شخص تب داری به این شهر بیاید، از آبش جان تازه‌ای یابد و همه تب و حرارتش فرونشیند. موسس تبریز خلیفه هارون‌الرشید است. زمانی که همسر او زییده خاتون آبستن مامون بود،

هارون الرشید مبالغ هنگفتی خرج کرده، این شهر را معمور کرد. به همین جهت در زمان خلفای عباسی علمای فارسی به این شهر نام تبریز داده‌اند.^{۱۱} تبریز در تاریخ خود بارها تحت حاکمیت و استیلای پادشاهان و سلاطین گوناگون قرار گرفته، گاه آبادان و گاه ویران شده، پس از چندین استیلای عثمانی، بالاخره تحت حاکمیت شاه عباس صفوی قرار گرفته و باز معمور شده‌است.

این شهر تخت (مرکز) آذربایجان است. خان‌نشین است و گاه مرکز خان‌نشین‌ها نیز بوده‌است.^{۱۲} ده هزار سرباز دارد. مفتی، شیخ السادات، ملا، کلانتر (شهردار)، منشی، داروغه (رییس پلیس)، قوروجی باشی (رییس نگهبانان دستگاه حکومت)، دیز چوکن آقاسی (رییس غلامان)، چیگ بین آقاسی (رییس زنده خواران)^{۱۳}، یساول آقاسی (رییس نگهبانان)، اشیک آقاسی (رییس تشریفات)، و مهمانداران خود را داراست. این آقاها همه تبریز را ربط و ضبط کرده، عدالت را جاری می‌نمایند. کسی در این شهر قادر نیست به حق کس دیگری تجاوز کند.

اوصاف مساجد تبریز

سیصد و بیست محراب دارد. نوزده تایی آن از سلاطین گذشته مانده، پنجاه عدد آن یادگار از خان‌ها و وزرای آل عثمان است. بقیه نیز به همت اعیان و اشراف مملکت ساخته شده‌اند. قدیمی‌ترین آنها مسجد جامع و عظیم زبیده خاتون است که امروزه نام «دمشقیه» دارد. مسجد سلطان محمد شام غازان در گذشته در باغ وسیعی جایگزین بود، اما امروزه در جایی تنگ و تار پنهان است. مسجد شاه ایران زمین شاه امین نشان از طاق کسرا دارد و بنایی عالی است. جمله در و دیوارش سفید رنگ، صیقل دیده و پیراسته است، طوری که کسی که در درون این مسجد باشد، بیرون رفتن نخواهد. اما شیعیان چندان میل به رفتن به این مسجد نمی‌کنند، زیرا در مقابل محرابش خیابانی است که حتی ملک احمد پاشای عثمانی هم در عمرش ندیده‌است. بوی خوش شکوفه‌های گوناگونش دماغ جماعت را معطر کند و آواز پرندگان خوش الحانش حتی جماعت محزون را نیز به تبسم وادارد. در دیار عجم این عمارت را «هشت بهشت» می‌نامند. مسجد سلطان حسن ساخته حکمدار آذربایجان سلطان اوزون حسن است و آرامگاه او نیز که در جنب همین مسجد قرار گرفته‌است. همچنین مسجدهای شاه عباس، شاه اسماعیل، شاه مقصود و چهارمنار را نیز می‌توان شمرد. اما برخلاف مسجدهای روم و عربستان، در ایران، آنچنان مردم زیادی در مساجد بزرگ جمع نمی‌شوند و به صورت جماعت نماز نمی‌خوانند. آنها وقت اذان

می‌آیند، نماز خوانده و مسجد را بدون تأمل زیاد ترک می‌کنند.

مدرسه‌های تبریز

چهل و هفت مدرسه بزرگ دارد که هنوز همه دارالتدریس‌های معمور و آبادان هستند. بزرگ‌ترینشان مدرسه شاه جهان (جهانشاه) است. تقریباً بیست دارالقرا (مکتب قرائت قرآن) هم دارد. لیکن حقا که عجم‌ها نتوانسته‌اند قرائت صحیح قرآن را بیاموزند. اکثراً غلط تلاوت می‌کنند.

دارالحديث‌های تبریز

هفت دارالحديث دارد. اما علمای تبریز شهرتی در علم حدیث نیافته‌اند. آنان طبق کلام حضرت علی رضی‌الله و دوازده امام رفتار می‌کنند. می‌گویند «قال صلی الله تعالی و سلم...» و آنگاه کلام علی را به صورتی نامعقول نقل می‌کنند. برخی احادیث صحیح را نیز تلاوت می‌نمایند، اما آنچه که مقبولشان است، کلام علی است. چندین هزار کتاب «حدیث مرتضی» دارند.

تکیه‌ها و خانقاه‌های درویشی

یکصد و شصت تکیه دارد که معروف‌ترینشان اینان هستند: تکیه شمس تبریزی، تکیه بولدق خان، تکیه زینب، تکیه عقیل و تکیه میر حیدر.

چشمه‌ها و آب‌های روان تبریز

شش چشمه روان دارد که سرچشمه همه از کوه سهند است. به غیر از چشمه‌ها، در بیرون و درون شهر نهصد کاریز و قنات وجود دارد.

سقاخانه‌های تبریز

یکهزار و چهل سبیل (سقاخانه) دارد. سقاخانه قل رستم خان، سقاخانه شاه اسماعیل، سقاخانه خدابنده کور، سقاخانه خواجه شاه، سقاخانه رضا و سقاخانه یار علی از مشهورترینشان است.

محله‌های تبریز

در این دیار محله را «دروازه» می‌نامند. حدود یک هزار و شصت دروازه دارد، از جمله: دمشقیه، پل باغ، می‌خواران، رزجو، شتربان، خیابان، سرخاب، امیرقز، سرداب، چهارمنار و میار میار.

عمارات اعیان و اشراف

حدود یک هزار و هفتاد عمارت اعیانی دارد. از آن جمله‌اند عمارت الله وردی خان در محله امیرقز، عمارت رستم خان، عمارت پیر بودان (بوداق؟) خان و همچنین عمارت بند خان در محله ری و عمارت مخصوص خان‌ها در جنب مسجد سلطان حسن.

کاروانسراهای تبریز

تقریباً دویست کاروانسرا دارد، از جمله کاروانسراهای زیبیده، جهانشاه، شاه اسماعیل و کاروانسرای دختر جهانشاه یعنی عالم شاه.

خوان‌های خواجهگان و سوداگران تبریز

تعدادشان تقریباً یکصد و ده عدد است، از آن جمله: خان‌های مستقیم، فرهادیه، جعفریه، فیروز، گوهر، چیغاله‌زاده پاشا، کلانتر و سایر.

بازار و بازارچه‌های تبریز

تقریباً هفت هزار دکان دارد. هرگونه کالا و جنس در این دکان‌ها به فروش عرضه می‌شود.

خواجه‌گان بسیاری در تیمچه‌ها و بازارچه‌های شهر مشغول کسب و کار هستند. یکی از آنها گنبدی عظیم و چهار در آه‌نین دارد که به بازار باز می‌شوند.

رنگ روی اهای تبریز

به خاطر آب و هوای لطیف شهر، همه مردم شهر از پیر و جوان سرزنده و تندرست هستند. رنگ روی زیبایانش همچون ورد خندان لعل گون و و دهان ناز پرورشان مانند حقه اسرار بوقلمون است. سپید رو، سیاه خط و خال، خوش چهره، اما مایل به کبر و نخوت هستند. معاشرتشان لطیف و گفتارشان شیرین است.

ظریفان و اعیان

تبریز ظریفان و اعیان بسیاری از فرقه‌های ضاله دارد، اما اقوام افشار، دُم‌دی، دُم‌بلی (دنبلی)، خلج، ترکمه (ترکمان) و گوک دولاق هم بسیارند. آنان همه از راه تجارت، ثروت قارون جمع کرده‌اند و همه شیعه مذهب هستند.

حکیمان و طبیبان تبریز

حدوداً دوازده هزار رگ زن، طبیب، جراح، سرمه کش و چشم پزشک دارد. اما مردم به آنان چندان محتاج نیستند و از این رو این جماعت بیشتر به جمع‌آوری گیاهان در کوه‌ها می‌پردازند.

صالحان و مشایخ

در تبریز بیش از هفت هزار مشایخ صالح، ناصح و واعظ وجود دارد. اصولاً مردم شهر احترام بسیاری به سالمندان فانی نشان می‌دهند و از سخن آنان بیرون نمی‌روند. اما مذهبشان درست نیست.

مصنفین و شعرا

ارباب معارفش هفتاد و هشت نفر است که صاحب دیوان، فصیح اللسان و بدیع‌البیان هستند. یآوری، شابی و صائبی از معروف‌ترین آنان هستند.

آنچه اهل تبریز به تن می‌کنند

اعیان و اشراف شهر سربندی چند رنگ و یا سرخ به سر خود بندند که لفظ «قزلباش» (سرخ سر، دستار سرخ بر سر) هم از همین است. اما بیشترشان آنگونه که میان عجم رایج است، دستار سفید محمدی بر سر پیچند. در راس آن دستار کلاه صفوی نوک تیز بر سر گذارند که به آن «تاج» گویند. تاج علما بیش از دو وجب و تاج عوام یک وجب باشد. اعیان شهر پوست سمور آبی بر تن کنند و عوامش چوخه (لباس عادی پشمین) پوشند.

زبان اهالی تبریز

ارباب فرهنگ و معارف شهر به فارسی تکلم کنند، اما تره (احتمالاً ترکمان، مانند بند «ظریفان و اعیان» در بالا) افشار و گوک دولاق‌هایش لهجه مخصوصی دارند که چند نمونه تقدیم می‌شود: هزه تانمه میشم (هنوز ندیده‌ام)، منمچون خاطرمانده اولوبدر (از من رنجیده‌است)، دارجنحشم (رنجیده خاطر شدم)، یارونجشم (دشمن شدم)، آپارکیلن چاقری (شراب را بیاور)^{۱۴}.

هوای تبریز

سحرگاهان در این دیار باد ملایمی وزد که آن را «نسیم» نامند و به همگان حیات جاودان بخشد. از آن جهت است که در تبریز کسی تب نمی‌کند و سالمنداننش تا یکصد و هفتاد سال نیز عمر کنند و هنوز حریفانی اندیشمند چون ارسطو باشند.

چاه‌های آب تبریز

به جز جریان آبی که از نه‌کاریز تامین می‌شود، نه هزار چاه آب هم دارد. اما آب کاریزها گوارتر از آب چاه‌هاست.

حمام‌های تبریز

بیست و یک حمام معروف و پرفرا دارد: حمام پشت کوشک، حمام شیخ، حمام جهان‌شاه، حمام دروازه میار، حمام دروازه سردرود، حمام دروازه شتربان، سرخاب، ری، شتربان و همچنین حمام دروازه رزجو (ویجویه) و حمام دروازه پل باغ. آب و هوای همه این حمام‌ها لطیف است و دلاک‌هایش جوانان عقیف و پری‌رو هستند.

صنایع تبریز

استادان کاملی که در تبریز در صنعت نقاشی و رسامی، زرگری و خیاطی کار و فعالیت می‌کنند، در هیچ دیار دیگری یافت نمی‌شوند. از محصولات تبریز به‌خصوص پارچه‌های فاخری نظیر حریر، مخمل و «دارایی» (نوعی پارچه ابریشمی) با نام «پارچه تبریز» معروف شده‌است.

خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های تبریز

لواش، نان جو، سنگک، حلقه روغنی، نان گرد سفید (کوک‌ه؟)، چهل نوع پلوی لذیذ، کباب کبک، حلیم و هریسه، ماستابه (آش ماست)، دلمه و پالوده‌های تازه تبریز معروف است. میوه‌های آبدار و رنگارنگش نیز زبان‌زد است، به ویژه گلابی نجم خلف، گلابی پیغمبر، سیب میلانی، زردآلو، سیب نجم احمدی، انگور خرد دانه، انگور رزاقی و ملکی، زردآلوی طبرزدی، جزیره مجدالدینی و گلابی زنانه. از نوشیدنی‌های مشهور تبریز می‌توان از شیر هفت نوع انگور سلطانی، شراب ناب انگور ملکی، شراب انار، شراب گلنار، آب غسل و برای مردم عادی شراب ارزن و برنج نام برد.^{۱۵}

گردشگاه‌ها و تفریحات

کوه سرخاب؛ هنگام نیمروزی اگر به قله اعلای این کوه برآید، می‌توانید دریاچه اورمیه (رومیه، ارومیه) را نیز ببینید. فاصله این کوه تا تبریز یک فرسخ است. گردشگاه‌های تبریز عبارت از چهل هزار باغ و باغچه و تفرجگاه است. معروف تریشان باغ شاه یعقوب است که در کنار مسجد شاه یعقوب قرار دارد و خان عالی‌شان این حقیر را به آنجا دعوت کرد.

چنین باغی در عمرم ندیده بودم. بر سر طاق آن باغ تاریخ بنای این قصر چنین نوشته شده بود: «ایلدی فرهاد ایوان شیرین، سنه ۹۸۳» (سال ۱۵۷۵ م.). به غیر از خیابان شاه صفی که زبان از مدح آن عاجز است، باید از تفرجگاه میدان چوگان سخن گفت. در میانه این میدان دو ستون چوبی به همدیگر وصل شده‌اند که در بالایش طاسی نقره‌ای گذاشته‌اند. هر روز جمعه نوکران خان در آن میدان هنرنمایی کرده، تیر به سوی آن طاس اندازند و مردم به تماشا پردازند. همچنین به‌خصوص در روزهای نوروز که مخصوص دیار عجم است، میان اسبانی که چهل-پنجاه روز به خوبی خورانده و پرورانده شده‌اند، جنگ برپا می‌کنند که تماشای عظیمی است. جنگ شتر، خروس، سگ، قوچ و گاو میش نیز هرکدام تماشای جالبی است.

عاشورای حسینی

هر سال در عاشورا یعنی دهم ماه محرم در همین میدان چوگان مراسم دیگری برگزار می‌شود که در آن هم اعیان و اشراف و هم مردم عادی با خیمه‌ها و اسباب خود جمع می‌شوند و صحبت‌ها و مراسم خاصی برای یادبود شهیدان دشت کربلا برگزار می‌کنند. آنها به همین مناسبت صدها هزار دیگ خیرات عاشورا می‌پزند و به خاطر روح شهدا بین دولت‌مند و گدا توزیع می‌کنند. همچنین حتی اعیان و اشراف بی‌توجه به مقام و منزلت خود از مشک‌هایی که به گردن آویخته‌اند، آب و یا شربت به پیاله‌های بلور و عقیق ریخته، بین مردم تقسیم می‌کنند. خان شهر نیز که در این مراسم شرکت می‌کند، سرآورده مخصوصی در این معرکه برپا می‌کند که همه اعیان شهر در آنجا جمع می‌آیند. سپس «مقتل الحسین» (احتمالاً روضه الشهداء) تلاوت می‌شود. آن هم شبیه مراسم تلاوت دعا و اشعار «مولود نبی» در بلاد روم (ترکیه) است و به محض آنکه بیان گردید که «شمر لعین حضرت امام حسین مظلوم را چنین و چنان شهید کرد»، از سرآورده منقشی که در آنجا برپا شده، پیکر سفید پوش و سر قطع شده‌ای که نمایانگر امام حسین است و هر دو به خون آغشته‌اند، در برابر چشم حضار نمایان می‌شود. از پی آن پیکر فرزندان امام حمل می‌شوند که چند ده سال پس از هجرت رسول‌الله از تشنگی مرحوم شده‌اند. به دنبال تماشای این صحنه، غریو و فریاد از جماعت می‌خیزد. هر کس دچار وجد و حالتی خاص گشته، مست و مدهوش می‌شود. در آن حالت صدها سلمانی تیغ بر دست وارد صحنه می‌شوند و با تیغ‌های خود به سینه و بازوی هر عاشقی که خواهان ریختن خون خود در راه حسین باشد، شرحه‌ها زده، خون جاری می‌کنند. سبزه‌زار، خون آلود گشته، تبدیل به لاله زار می‌گردد. آنگاه پس از

پایان این مراسم، خیرات عاشورا صرف می‌شود و پس از سه روز و سه شب مراسم مقتل حسین به پایان می‌رسد.

گشت و گذار با خان در نواحی اطراف تبریز

در حومه تبریز هفت ناحیه (محال) وجود دارد که هر کدام شامل ده‌ها روستای معمور و آبادان است: یکم، مهران رود که در شرق قرار گرفته و از دروازه تبریز پنج فرسخ فاصله دارد و روت، باسمنج و سعیدآباد از دهات آن است. دوم، سردرود که در سمت غرب شهر و به باغ‌های آن نزدیک است. از هشتاد ده تابع این ناحیه می‌توان دوشت، جولان دروق، الفا بندلیس، لاکدرخ (لاکدیرج) و کجاآباد را نام برد. سوم، ناحیه «دیده هر در» (ویدهر) است که به فاصله چهار فرسخ در جنوب غرب تبریز واقع است و بیست و چهار قریه دارد. چهارم، ناحیه ارونق است که یک فرسخ از تبریز فاصله دارد، در غرب شهر قرار گرفته و شامل سی روستا می‌شود. پنجم عبارت است از رودقات که پشت کوه سرخاب و در شمال تبریز واقع است، یک فرسخ از تبریز فاصله دارد و صد قریه را شامل است. ششم جانم‌رود (خانم رود) است که بیست ده را شامل است. هفتم ناحیه بدوستان است که پشت ناحیه رودقات قرار دارد و از هفتاد روستا عبارت است. اگر بخواهیم همه احوال تبریز را نقل کنیم، کتابی ضخیم گردد، چرا که تبریز مشهورترین شهر ایران زمین است و خداوند همیشه آن را معمور و آبادان نگه‌دارد.



منظره اردبیل در سال ۱۶۳۷

مراغه، اردبیل و ایروان

در پایان دیدار خود از تبریز به شام غازان (شنب غازان، امروزه یکی از محله‌های تبریز) و قلعه «قله» در دامنه کوه ولیان رفتیم که در شرق تبریز قرار دارد. سپس از طریق سردرود، دوشت و چولان دروق رهسپار مراغه شدیم.^{۱۶}

اوصاف شهر بزرگ و پایتخت باستانی ایران، مراغه

خان‌نشینی جداگانه در خاک آذربایجان و حدود تبریز است. یک هزار سرباز دارد. قاضی، کلانتر، داروغه و منشی خود را داراست. این شهر نخستین تخته‌گاه (مرکز) آذربایجان است که هوشنگ شاه در ایام قدیم ساخته‌است.^{۱۷} بسیاری دانشمندان ماهر دارد. خلق شهر بزاز، حلاج و پای باف (نساج) است. این شهر اگر چه از سوی عسگران سلطان مراد چهارم (عثمانی) ویران شده، اما اینجا و آنجا دوباره معمور می‌گردد. پیش‌تر از این، در دوره خلیفه مروان اموی، تعمیر شده و در آن دوره صاحب هفتاد هزار خانه آباد بوده‌است. هنوز بین شهر و کوه سه‌سند خرابه‌خانه‌هایی که از آن دوران باقی مانده، نمایان است. هفت هزار و یکصد و شصت خانه با بام‌های گلی دارد. در شهر یازده مسجد جامع، شصت مسجد، چهل خان و کاروانسرا، چهل تکیه درویشان، یازده حمام دلگشا و همچنین سه هزار

دکان هست. مراغه هنگام حمله هلاکو از تبار چنگیز به بغداد که مقر خلیفه مستنصر بالله بود، تخریب و منهدم گردید. کوه سهند که در شمال مراغه قرار دارد، مانع آمدن هوای شمال می‌شود و به همین جهت هوای مراغه سنگین است. آبش از کوه‌دامن سهند می‌آید و باغ و بوستانش را آبیاری می‌کند. خانه‌های این شهر دارای حوض، فواره و سراپرده‌اند. انگور، انار و سبزی مراغه مشهور است. اهالی آن به غایت سپید رو، زیبا چشم و شیرین سخن‌اند و چهره‌ای نورانی دارند. اکثریت آنان در نهان حنفی مذهب و صوفی مشرب هستند. زنان مراغه اکثراً به زبان پهلوی صحبت می‌کنند.^{۱۸} انسان‌های فصیح‌اللسان و بدیع‌البیان در مراغه بسیارند. مراغه هشت ناحیه (محال) دارد که عبارتند از: سراچون، پناچون، درجروت، کاردول، هشترو، به سند، رنگوران و قزل اوزن. این محال‌ها هر کدام ۸۰ تا ۱۰۰ ده دارند که مجموعاً تعدادشان به ۵۶۰ ده می‌رسد و برخی از آنها روستاهایی کلان و شهر مانند هستند که مساجد جامع، حمام، خان، کاروانسرا و بازارها و تیمچه‌های خود را دارند.

آنگاه مراغه را پشت سر گذاشته از طریق روستای تورنا چایری به اوجان رفتیم که شهری است قدیمی در جانب شرقی کوه اوجان (جنوب غرب تبریز). این شهر از جانب هلاکو ویران شده‌است. گویند نخستین بانی اوجان بیژن فرزند کیومرث فرزند گودرز بوده‌است. در گذشته شهری بسیار آراسته بوده، اما با گذشت زمان خراب شده و مردمش به تبریز کوچیده‌اند. پس از دیداری کوتاه از قلعه کهروان به سوی شهر اردبیل رهسپار شدیم.

اوصاف تختگاه سابق ایران زمین، قلعه اردبیل

در عراق عجم قرار دارد. شهری است در خاک آذربایجان که مکان شیخ صفی بوده‌است. دوره‌ای هم بوده که عثمانی‌ها اردبیل را فتح کرده، آن را به یک بیگلربیگی^{۱۹} تبدیل کرده بودند. بعدها اردبیل باز به دست «خارجی‌ها» («منحرفین» مذهبی) افتاده، قلعه‌اش خراب و دل مردمش کباب گردید. آنگاه سردار معظم سلطان مراد چهارم (عثمانی)، خسرو پاشا، همدان، درگزین و اردبیل را غارت کرد. دیرتر اردبیل دوباره آبادان شده امروزه خان‌نشینی در حاکمیت ایران است. سه هزار سرباز، داروغه، کلاتر، منشی، قاضی و شیخ الاسلام دارد. از شهر تا کوه سهلان (سبلان) و از هر سوی کوه تا قله آن یک روز راه است. شهر در میانه دشتی وسیع و پرمحصول و در جنب دریاچه‌ای (دریاچه اردبیل و یا خزر) قرار گرفته که همچون آب حیات است. نخستین بنیانگذار اردبیل یکی از پادشاهان هایکانیان (ارمنستان) به نام اردبیل فرزند اردمنی یونانی است.^{۲۰} زمانی که حضرت عمر، بصره را

تسخیر کرده رو به سوی دیار عجم گذاشت، قلعه اردبیل به جهت ترس (از حملات عمر) بنا گردید. این اردبیل در ایام قدیم شهری بس وسیع بوده، یک سویش تا به کوه سبلان می‌رسیده‌است. امروزه فاصله بین شهر و کوه دو فرسخ است که با محاسبه یک فرسخ برابر با دوازده هزار گام، این فاصله برابر با بیست و چهار هزار قدم می‌شود. بر فراز قله نهایی کوه، برفی جاودانی می‌درخشد. همه آب‌های اردبیل از این کوه می‌آید. آبش پاک، لذیذ و به غایت آسان هضم است. مردمش اگر هم به ظاهر ادعای شافعی مذهب کنند، آشکار است که در نهان جعفری هستند. فاصله بین اردبیل و تبریز بیست و پنج فرسخ است. هوایش مانند هوای ارضروم است. با وجود زمستان‌های سردش حبوبات و محصولاتش فراوان است و از گندم یک سال حتی به سال بعد هم می‌ماند. از یک دانه حبوبات که کاشته شود، هشتاد دانه حاصل شود. به خاطر سختی زمستان، باغ و باغچه، میوه و سبزه کم دارد، اما گلستان و بوستان مشبک بسیار دارد.

اوصاف دریاچه اردبیل

دریاچه کوچکی است که در آب حیات بخش آن هر گونه ماهی یافت می‌شود. در شرق این دریاچه تبریز و در فاصله یک فرسخی غرب آن اورمیه قرار دارد.^{۲۱} میان اردبیل و این دریاچه روستاهای معمور و آبادان قرار گرفته‌اند. تجار و ماهیگیرانی که با قایق خود روی این دریاچه به صید ماهی می‌پردازند، کالای خود را به نقاط گوناگون و به ویژه به رومیه (ارومیه)، دُمْدُمی و دُمبلی^{۲۲} برده و می‌فروشند. گرداگرد این دریاچه از دریاچه وان بزرگ‌تر است. دور زدن آن با پای پیاده دستکم ده روز طول می‌کشد. آب دریاچه وان مانند سم هلاهل تلخ است، اما آب این دریاچه همچون آب حیات شیرین است.^{۲۳} عمق آن برابر با هفتاد قُلَاج (درازای دو دست) است. این دریاچه در همان شبی پدید آمد که حضرت رسول اکرم از رحم مادر مشتق شد و همزمان، طاق کسرا، بت‌های مکه و ایاصوفیه به لرزه درآمد، تَرک برداشت. چهل و پنج رودخانه کوچک و بزرگ از چهار سو به این دریاچه می‌ریزند. بزرگ‌ترین آنان رودخانه سهلان (سبلان) است که اردبیل را آبیاری می‌کند و سپس به این دریاچه می‌ریزد. رودخانه کهران نیز به این دریاچه می‌پیوندد.

سنگی از عجایب خلقت

در خارج از شهر اردبیل سنگی وجود دارد بزرگ، سیاه، گرد و سنگین‌تر از آهن. وزنش

تقریباً سه قنطار^{۲۴} است. سنگی است صیقل یافته و درخشان. کاهنان باستان روی این سنگ چیزهای زیادی به خط عبرانی نوشته و صورت انسانی را نقش کرده‌اند که دستانش را گشاده و رو به آسمان گرفته‌است. هنگامی که در اردبیل باران رحمت نازل نمی‌شود، اعیان و اشراف، خرد و کلان این سنگ را غلتانده به شهر می‌آورند. از عظمت خداوند، سه روز و سه شب باران نزول می‌کند و آب رحمت مزرعه‌ها، دهات و قصبات را آبیاری می‌کند. آنگاه سنگ مزبور را باز به جای خود برمی‌گردانند و باران قطع می‌شود. عجیب است که هر قدر این سنگ به شهر نزدیک‌تر می‌شود، باران نیز به همان درجه شدت می‌گیرد. در آن حال اهالی اردبیل از فرط باران چشم‌گشودن نتوانند. هنگامی هم که سنگ را به خارج از شهر و به جای قبلی خود می‌برند، دریاچه اردبیل به طغیان آمده ولایت را در خود غرق می‌کند. هنگامی هم که این سنگ را بلند کرده از جای همیشگی‌اش، به جای دیگری منتقل می‌کنند، سنگ عظیم و چهارگوشه دیگری در جای آن ظهور می‌کند که روی آن هم چیزهای بسیاری به خط عبرانی و سریانی نوشته شده‌است. روی این سنگ چهار گوشه دوازده سوراخ است. تا بازگردانیدن آن سنگ نخست از هر سوراخ این سنگ دوم جویباری جاری می‌شود. حتی با بازگردانیدن سنگ نخست آن جویبارها قطع نمی‌شوند. برخی علمای اردبیل می‌گویند که این سنگ همان سنگی است که حضرت موسی در «صحرای تیه» با عصایش دوازده بار بر آن زد و دوازده جویبار جاری شد و به آیه «فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنا عشر عینا» اشاره می‌کنند. لیکن به نظر اهالی اردبیل این سنگ از طلسم‌های جد شاهان ایران، شیخ صفی بوده که به مرتبه قطب اکبر نایل شده بود.

و بالاخره از آنجا که در اردبیل گربه‌ها زیاد نیستند، موش فراوان است. جامه و خرقة پشمینه اردبیلیان از بلای موش‌ها پاره پاره شده‌است. از این روست که در شهر گربه مورد خرید و فروش قرار می‌گیرد. حتی دلال‌های گربه نیز هستند که با این کار مشغولند. گربه‌ها را در قفسی نهاده، می‌فروشند. به ویژه گربه‌های دیووریگی (در شرق آناتولی) بسیار مقبول هستند و من دیدم که دانه‌ای به صد «قروش» فروخته می‌شدند.^{۲۵} اما باز هم گربه در این شهر زیاد یافت نمی‌شود. دلال‌های گربه هنگام فروش گربه این اشعار را می‌خوانند:

ای طالبان مرابه/صنوره سیاره

مودبه و هرابه/مونسه و طرابه

سراقه دکل، غمخواره/ فاره یه ویرمز چاره^{۲۶}

پس از این دیدار از اردبیل و زیارت آرامگاه شیخ صفی الدین که نخستین شاه ایران و توران است^{۲۷} و صدها درویش تربیه دار و اوقافی عظیم دارد، باز عازم تبریز شدیم تا از آنجا از راه خوی و بهستان به ایروان برویم. در تبریز خان عالی‌شان شهر ما را به گرمی پذیرفت

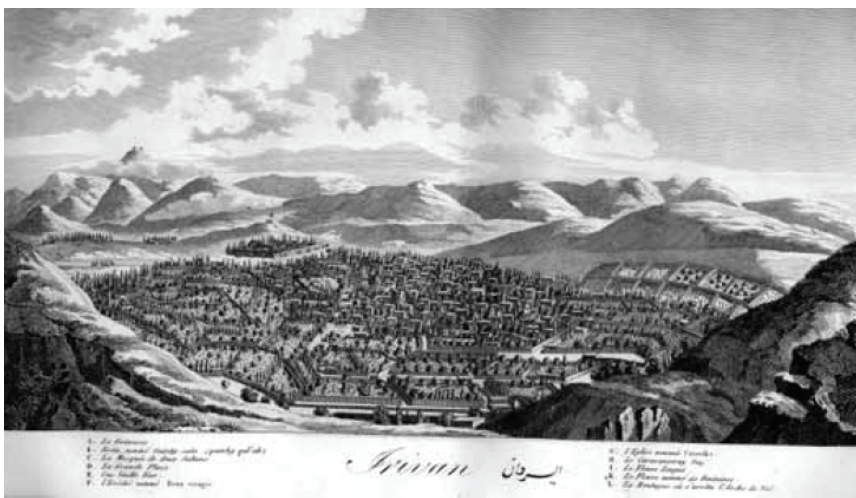
و هدایای بسیاری به ما و پاشای عالیقدر ارضروم داد. روز بعد خان عالی‌شان با سربازانش سوار اسب شد و ما را به محله‌ای به نام عین علی در نزدیکی تبریز برد و ضیافتی به افتخار ما داد که به تعریف نگنجد. سپس به عنوان خرج راه پنج تومان عباسی به حقیر و بیست تومان آقچه و هدایایی همچون پارچه مخمل و اطلسی و دستار به همراهان حقیر احسان داد. آنگاه سیصد مرد قوی‌هیکل اسب‌سوار و «یساول آقاسی» (رییس نگهبانان) را با من همراه کرده به او فرمود: «ای یساول آقاسی، برادر من اولیاء آقا را از همان راه‌های آبادانی که قیصر روی زمین، مراد خان چهارم (عثمانی) از ایروان به تبریز آمده بود، راهنما شو و کاروان او را به نحو احسن نگهبان باش.» آنگاه روبوسی و خداحافظی کردیم. آنها به تبریز بازگشتند و ما راهی ایروان گشتیم.

ابتدا به صوفیان آمدم که در گذشته قصبه‌ای بزرگ بوده، اما بعدها از سوی قوم مغول و سپس به دست سلطان مراد چهارم (عثمانی) حتی به صورتی شدیدتر تخریب شده‌است. هر سال در اینجا در ماه عاشورا به چند صد هزار نفر خیرات عاشورا داده می‌شود، جماعتش در باطن همه شافعی، برخی نیز حنفی هستند.^{۲۸} از آنجا به قلعه خوی آمدم.

اوصاف شهر و قلعه خوی دلجوی

خان‌نشین جداگانه‌ای در خاک آذربایجان و صاحب تقریباً یک‌هزار سرباز و همچنین کلانتر و داروغه، قوروجی (رییس نگهبانان)، دیز چوکن (رییس غلامان) و مهماندار خود است. خوی در غرب شهر ممند (مرند) و ده فرسخی آن است. قلعه خوی در صحرایی مسطح قرار گرفته و به شکل مربع است. در داخل قلعه یک هزار نفر جمعیت، صد خانه و یک مسجد وجود دارد. خندق‌های اطراف قلعه چندان عمیق نیستند. دو دروازه دارد. یکی به جانب جنوب است و دروازه تبریز و دومی به جانب غرب است و دروازه مرند نام دارد. درون قلعه یکصد و بیرون قلعه هفت هزار خانه، هفتاد محراب مسجد و دو حمام است. محیط شهر حدود سیزده هزار قدم است. بانی قلعه فرهاد پاشا و بانی شهر قدیم خوی حیدر شاه‌است. خوی چندین بار تخریب شده‌است. از خرابی ناشی از سلطان مراد چهارم (عثمانی) به‌این سو به تدریج آباد می‌شود. محصول صحرای خوی برنج دانه دار است. هوای شهر به گرما متمایل است. پنبه و انگور آبدار دارد. رودخانه خوی از کوه سلماس سرچشمه گرفته به رود ارس می‌ریزد. باغ و بوستان و گلستانش مشهور است. میوه مشهورش عبارت از گلابی پیغمبر است. به خاطر آب و هوای مساعدش، رنگ و روی خلق خوی سپید است. برخی مورخین به‌این شهر نام ترکستان، افشارستان و یا

ایرانستان داده‌اند. یکصد و هشتاد قصبه آبادان دارد. اهالی آن اکثراً سنی شافعی هستند. از آنجا که اهالی اش ریش بلند می‌گذاشتند، شاه اسماعیل از آنها «خراج طول ریش» (طول ساققال) می‌گرفت. از دوره شاه صفی به بعد این خراج لغو شده‌است. اگرچه باز ریش بلند می‌گذارند، اما خراج نمی‌پردازند. آنگاه پس از دیدار از قصبه‌های بهستان و چورس (در نخجوان) و سپس قره چبوغ، مللی روان، اوشارلی و شورکلی و بعد سیف الدین وارد حوالی و شهر روان (ایروان) شدیم.



منظره ابروان

اوصاف قلعه روان (ایروان) آذربایجان^{۲۹}

در دروازه‌ایروان به سرای (دارالاماره) خان شهر رفتیم که تهی بود و آدمیزادی در آنجا نبود، چونکه خان ایروان برای شرکت در عروسی خواهرش که با خان یاکو/یاکو (باکو) ازدواج می‌کرد، به آنجا سفر کرده بود. کدخدای سرای خان ما را در آن قلعه جابه‌جا کرد و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های ما را فراهم کرد. ما نیز هدایای خان تبریز را که به خان ارضروم داده بود، به آن شهر فرستاده و خود پس از مدتی استراحت به تماشای شهر ایروان پرداختیم.

ذکر بنای شهر ایروان

(در اینجا چلبی مانند خاطرات خود از اکثر شهرهای دیگر آذربایجان، ابتدا به شرح تاریخ کشاکش‌های نظامی بین ایران و عثمانی بر سر ایروان می‌پردازد که بالاخره پس از فراز و فرودهای بسیار تحت حاکمیت ایرانیان قرار گرفته بود. آنگاه چنین ادامه می‌دهد:) پس از جنگ‌ها، هجوم و گریزها، خرابی‌ها و دست بدست شدن‌های بسیار، قلعه ایروان به دست مرتضی پاشای عثمانی می‌افتد، در حالی که شاه عجم با صد هزار سرباز خود آمده قلعه را محاصره کرده و امان آن را سلب می‌کند. پس از هفت ماه محاصره، مرتضی پاشای عثمانی انگشتر الماس خود را بلعیده، مرحوم می‌شود. صبح روز بعد عساکر عثمانی از قلعه بیرون آمده، امان می‌طلبند و قلعه را به ایرانیان تسلیم می‌کنند. اما هنگامی که عسکرای

عثمانی در حال ترک قلعه بودند، سربازان قزلباش به آنان حمله کرده، برخی از آنان را شهید می‌کنند، در حالی که برخی دیگر از عساکر گریزان شده، خود را به رود ارس می‌اندازند. از آنها عده‌ای خود را از آب بیرون کشیده، به قلعه‌های قارص و بایزید (در عثمانی) می‌رسانند و خلاص می‌شوند. سلطان مراد خان چهارم (عثمانی) با شنیدن این خبر الیم کمر همت بسته، کوشش می‌کند که بغداد بهشت آباد را از دست عجم رها کند. چنین شد که از سال ۱۰۴۵ (۱۶۳۵ میلادی) به بعد ایروان به دست ایران افتاد و آباد و معمور گشت. لیکن از آنجا که حصار قلعه تنها یک لایه است، تحمل چندانی به هجوم شدید ندارد. هنوز هم در دیوار و بدنه آن آثار توپ‌های مراد خان چهارم نمایان است. در جانب رودخانه زندگی، خندقی در بیرون حصار نیست، اما در جانب جنوب، شرق و شمال، خندق‌هایی هستند که چون در زمین آبی ساخته شده‌اند، عمق چندانی ندارند. شهر سه دروازه قدرتمند و آهنین دارد. دروازه تبریز در طرف جنوب و دروازه میدان به سوی شمال باز می‌شود که به این «دروازه ییلا» هم می‌گویند. میدان چوگان نیز در همین طرف است. یک دروازه دیگر هم به فارسی «دروازه پل» نامیده می‌شود. صد پاره توپ خرد و کلان نیز از دوره عثمانی به جا مانده است. دیگر آلات و ابزار جنگی این قلعه حد و حساب ندارد. از آنجا که این شهر سرزمین آذربایجان محسوب می‌شود، به دست عجم افتاده است. سه هزار تن نیروی مسلح قلعه، سه هزار سرباز خان عجم و هفت هزار سرباز ایالت در شهر موجود است. ایروان چندین بار مرکز چندین خان‌نشین و مقر بیگلربیگی شده است. قاضی، ملا، شیخ شریف، کلانتر، داروغه، منشی، یساوول آغاسی و قوروجی باشی (رییس نگهبانان)، ایشیک آقاسی (رییس تشریفات)، دیز چوکن آقاسی (رییس غلامان) و مهماندار و شه‌بندر (رییس تجار) خود را داراست. در شهر حدود یک‌هزار و شصت خانه گلی موجود است. آبادترین آنها سرا و دارالعماره خان است که امیر گونه آن را ساخته است. در جنب غربی این دارالعماره دارالضرب شاه وجود دارد که در آن سکه عباسی و بیستی می‌زنند. محله آنسوی دروازه ییلا، شهر قدیم نام دارد که دارای یک کاروانسرا، مسجدی بزرگ و یک بازار است.

سخن کوتاه، درون و بیرون بازارهای شاهی، زیباست. در همان اول پل، باغ خان قرار دارد که آن هم دارای مسجد و حمام و خان و بازار خودش است و به شهر دیگری می‌ماند. در سال ۱۰۴۵ (۱۶۳۵ م.) یعنی هنگامی که ایروان به دست ایرانیان افتاد، آنها در طرف شرق شهر یک دیوار سه لایه کاهگلی ساختند که از سنگ هم محکم‌تر است.

در حالی که حقیر مشغول تماشای ایروان بود، چاپار خان آمد که مرا به مهمانی خود (در باکو) دعوت می‌کرد. کدخدای قلعه به حقیر ده تومان بابت خرج راه داد. حقیر نیز پس از تدارکات لازم همراه با چهل نفر از توابع و سربازان خود به سوی باکو حرکت کردیم.



منظره شهر دربند در سال ۱۶۳۷

گنجه، باکو و دربند

از ایروان در امتداد رود زنگی به سوی شمال روانه شدیم و از صحراهای برنج زار گذشتیم تا به روستای خواجه باغی رسیدیم که خاص خان ایروان است. روستایی است آباد با پانصد خانه، مسجد و حمام. سپس راهمان را باز به سوی شمال ادامه دادیم تا به ده دمیرجی حسن رسیدیم. اینجا در ایام قدیم شهر ترکمانان بوده و امروزه در فصل زمستان محل قشلاق آن‌هاست. باز به جانب شمال رفتیم تا به شهر گنجه واصل شدیم.

اوصاف قلعه گنجینه راز، شهر عظیم گنجه دلنواز

این شهر در سال ۱۰۱۴ (۱۶۰۵ م.) به زور فرهاد پاشای عثمانی از دست شاه طهماسب صفوی درآورده شد. ولی عجم‌ها با سربازان بسیاری شش ماه تمام شهر را در محاصره نگه داشتند و چون کمکی نرسید، غزات مسلمین (عثمانی‌ها) به ناچار آن را تسلیم کردند. هنگام ترک گنجه، همه عساکر عثمانی به دست عجم‌ها شهید شدند. سلطان محمد سوم عثمانی از این حالت بسیار خشمناک شد، اما شهر همچنان در دست عجم باقی ماند. هنوز در خارج از شهر، گورستان دوازده تن از آن شهدای عثمانی دیده می‌شود که نام «مراقدهای روم» را گرفته است. خود گنجه شهری است معظم، اما شاه (ایران) قلعه آن را منهدم کرده است. گنجه شهری است دارای شش هزار خانه، باغ و باغچه، مسجد و خان، عمارت و حمام و بازار. قبله‌اش رو به سوی کوه‌هایی است که سر تا سر پوشیده از باغ‌هاست. ابریشم توت گنجه بسیار مشهور است. هفت ناحیه (محال) دارد.

محصول اصلی گنجه عبارت از پنبه، برنج و حریر است. نعل اسب و عموماً آهن گنجه نیز همانند ابریشم آن معروف است. خان‌نشین است. سه هزار سرباز دارد. منشی، کلانتر، داروغه، قاضی و حاکم خود را داراست. هنگامی که عثمانی برای نخستین بار گنجه را گرفت، حاکم آن خادم حسن پاشا برادرزاده شاه طهماسب، حیدر میرزا را گروگان گرفته، به آن طریق پیمان صلح بست.

بر سر راه به سوی قلعه شکی از روستای مسلمان نشین مکوچرود (مینگه چویر؟) گذشتیم که در سوی دیگرش روستایی ارمنی نشین بنام «کندره» قرار داشت. از آنجا به قلعه ارس آمدیم.

اوصاف قلعه و شهر عظیم ارس

این قلعه در ایالت شیروان دیار عجم قرار دارد. کیومرث شاه در ایام قدیم آن را ساخته است. در سال ۹۹۵ (۱۵۷۷ م.) لالا قره مصطفی پاشا از وزیران سلطان مراد خان سوم (عثمانی) آن را فتح کرد. آنگاه چهل هزار سرباز عجم قلعه را محاصره کردند.^{۳۰} جنگ خونینی میان آنها درگرفت و همان لالا مصطفی پاشای نامدار به قوای عجم هجوم برده، سی هزار تن از آنان را به خاک ذلت نشاند. سردار عجم‌ها، امیر خان، گرفتار شد و مابقی جنگندگان دین برگشته او شامل ترکمن، گرجی و گوک دولاق پا به فرار گذاشتند. آنان نیز هنگام فرار در کنار رودخانه «کور» گرفتار عساگر شیروان و کدخدای عثمان پاشا گشته، همه هلاک گشتند. بسیاری از آنان نیز از ترس شمشیر عثمانی روی پل شهر جمع آمدند که در نتیجه آن، پل فرو ریخت و همه آنان غرق شدند. آنگاه چون سردار معظم (لالا پاشای عثمانی) دید که آن منطقه میان گنجه و شیروان اهمیت بسیار دارد، در همان جا شهری برپا کرد با دیوارهای محصور با خندق‌های بسیار و محیطی برابر با نه هزار قدم که آب و هوایی بسیار لطیف دارد. او حکومت این شهر را که در دامنه کوه رعناشاه قرار دارد، به قیطاسی بیگ سپرد که در حرم مراد خان عثمانی نشو و نما یافته است. شهر ارس تقریباً ده هزار خانه کاهگلی و چند مسجد به نام سلطان مراد و فرهاد پاشا و قره سنان پاشا دارد. نام شهر (ارس) به فتح الف و ران و سکون سین است، اما ترکمن‌های عجم و قوموق‌های داغستان آن را «آرش» گویند. این شهر در دوران سلطان مصطفی خان باز تحت تسلط عجم قرار گرفت. چهل محله و چهل محراب و یک تکیه، همچنین شانزده حمام و هشتصد دکان دارد. زنان آن از دختران قبایل گرجی، دادیان، آچیق باش و شاوشاد زاده شده‌اند. به خاطر آب و هوای لطیفش، مردم شهر بسیار زیبا هستند. قبایل ترکمن جهت ییلاق به کوه‌های این

شهر می‌آیند. ارس، خان‌نشین بزرگی میان داغستان و گرجستان است. داغستانی‌ها گاه به این شهر هجوم می‌کنند. اما شهر ارس تحت حاکمیت خان شهر است که سه هزار سرباز، قاضی، منشی و دوازه حاکم دارد. از آنجا پس از گرفتن هدایای بسیار از خان شهر، همراه با دویست رفیق تفنگ انداز مازندرانی رو به جانب قلعه شکی گذاشتیم.

اوصاف قلعه شکی

این قلعه را الکساندر نام شاه شوشاد گرجستان در ایام قدیم ساخته و بعد داغستانی‌ها آن را تصرف کردند. بعد عثمانی آن را متصرف شده و سپس در زمان مصطفی خان عثمانی به دست عجم افتاده است. خان‌نشینی جداگانه است. تقریباً یک هزار سرباز دارد. قلعه‌ای سنگین و خوش منظره در ایالت شیروان است. دو دروازه با نام‌های گنجه و شیروان دارد. سه هزار خانه و هفت مسجد دارد. از آنجا حرکت کرده، از روی پل «عثمان پاشا» که بر رودخانه قابور ساخته شده، گذشته و به محلی به نام «قیون کچیدی» (گذرگاه گوسفند) رسیدیم. در آنجا در زیرزمینی دیدیم که استخوان‌های انسان‌های بسیاری پشته‌پشته روی همدیگر انباشته شده‌اند. از رفیق همراهم علی آقا جویا شده، گفتیم «این‌ها چه باشد؟» گفت: «اینجا میدان جنگی بود میان سردار مراد خان سوم، لالا مصطفی پاشا، از سویی و بیست هزار سرباز از خان‌نشین‌های ایرانی تبریز، مغان، لور (احتمالاً خان‌نشین لوری در قره باغ)، نخجوان، قره باغ، قران و قزاق که تحت اداره خان‌های این مناطق قرار داشتند. در مقابل آنان، از یک جانب اوزدمیر اوغلو (پاشای عثمانی) و از جانب دیگر حاکم حلب، محمد پاشا، و متصرف ایالت مرعش (ماراش کنونی) مصطفی پاشا در آن واحد هجوم کرده، در قدم نخست ده هزار سرباز ایرانی را کشتند. مابقی آنان یعنی ده هزار سرباز دیگر در همین محل «قیون کچیدی» مانند مور و ملخ به رودخانه افتاده، غرق شدند. نتیجه آن شد که در این جنگ عظیم چهل هزار شاهسون از تیغ لالا مصطفی پاشا گذشتند. گور به گور شود عثمانی! این استخوان‌ها باقیمانده آن شاهسون‌ها هستند ...» رفیق راه من این کلمات را بیان کرده، برای روح کشته‌شدگان آن جنگ فاتحه خواند.

از آنجا هم گذشته به ناحیه‌ای به نام محمود آباد آمدم که در دشتی وسیع قرار دارد و عبارت از دویست روستاست و هر روستای آن به اندازه یک قصبه است. رعایای این دهات عبارت از طایفه‌های ارمنی، گوک دولاق، ترکمن، مغول و قوموق هستند. قوم دیگری هم هست که به آنها «ایت تیل» (به مغولی: سگ زبان) گویند، چرا که هنگام جنگ آوازهای کریه‌ای از خود درآوردند. در همانجا یعنی در حدود میان سرزمین عجم و داغستان قوم

دیگری نیز زندگی می‌کند به نام «قیتاق» که تعدادشان حدود ده هزار نفر است. قیتاق‌ها گاه برای خرید و فروش به شهرهای ارس و شکی می‌آیند. انسان‌هایی با چهره‌ای عجیب و جثه‌ای سهمگین هستند. آنها شعبه‌ای از قوم مغول و یا اوغوز هستند که اصطلاحات خاص خود را دارند. این قبیله اصلاً مغول‌های تُرک هستند که از ماهان (در آسیای میانه، احتمالاً نزدیکی مرو) آمده‌اند و به زبان مغولی تکلم می‌کنند. مغولی نیز ترکی است.^{۳۱}

از آنجا نیز باز به سوی شمال حرکت کرده، به شهر نیازآباد رسیدیم. این شهر در حدود شیروان قرار دارد. در ایام باستان، یزدجرد آن را ساخته است. در گذشته شهری بزرگ بوده، اما بعد مغول‌ها، قوموق‌های داغستان، قیتاق‌ها و دیگران دست به دست هم داده شهر را خراب کردند. دیرتر سردار معظم سلطان مراد خان سوم (عثمانی) پس از قشلاق کردن در این شهر به سوی شیروان حرکت کرد، اما پیش از ترک نیازآباد، قلعه آن را به خراب‌آباد تبدیل کرد. امروزه مرز میان عجم (ایران) و داغستان است. حدود چهل محراب و چهل محله دارد. زیارتگاه «اوشار بابا» (افشار بابا) در همین جاست. این ذات از خلیفه‌های جد اعظم ما، تُرک ترکان، حضرت خواجه احمد یَسوی بود.^{۳۲} از آنجا که عجم‌ها به این ذات و طریقت او اعتقاد دارند، تکیه او بیش از یکصد فقیر دارد. هرآنکه به تکیه رفت و آمد می‌کند، مشمول نعمت آن می‌گردد. مرقد اوشار بابا زیارتگاه عام و خاص است. اکثریت اهالی این شهر حنفی مذهب هستند، زیرا این شهر در ایالت شیروان قرار دارد و این ایالت هفتاد سال تحت حاکمیت عثمانی مانده است.^{۳۳} سپس به شهر شماخی واصل شدیم

اوصاف قلعه شماخی

نخستین بانی شماخی، یزدجرد است که از شاهان قدیم ایران زمین بود. چهل‌خان‌نشین، چهل ناحیه، هفتاد قلعه و یکهزار و سیصد روستای آباد دارد. در زمان سلطان سلیمان عثمانی، شماخی تسلیم عثمانی گشت. اما شاه طهماسب این قلعه را هفت ماه محاصره کرد و بالاخره تسلیم گرفت و حکومتش را به برادر خود القاص میرزای صفوی سپرد. پس از مدتی القاص میرزا از رفتار برادرش شاه طهماسب مشکوک گشت و در سال ۹۵۴ (۱۵۴۷ م.) به عثمانی پناه برده، تابع سلطان سلیمان شد. شماخی چندین بار بین عجم و عثمانی دست به دست گشته، در نهایت در حاکمیت عجم ماند. مساجد بسیاری دارد که برخی به سبک عثمانی است. اکثر جماعتش سنی مذهب‌اند. خاکش بسیار پر محصول است. برنج، پنبه و انگورش زبانزد عام و خاص هستند. هفت روز مهمان تقی خان، خان شماخی بودیم. انسانی صاحب طبیعت، فارسی خوان، مرد میدان و صاحب اذعان بود.

در آنجا هزار اسب سوار در اختیارمان گذاشته شد، تا به باکو رفته در جشن عروسی خان باکو شرکت کنیم.



منظره شماخی، سال ۱۶۳۷

باز به راه افتاده در یکی از روستاهای شهر شاپوران به نام «رکال» توقف کردیم که گرچه در نزدیکی شماخی است، اما تابع ایالت باکوست. مردم آن اکثراً ترکمن‌های سنی هستند. در امتداد رودخانه رکال غذا صرف می‌کردیم که دیدیم از جانب دریای خزر گروه کثیری سرباز اسب سوار پیدا شدند که به سوی ما می‌تاختند. بعد دیدیم که این دسته شامل روسای خان نشین‌های ایرانی گنجه، ایروان، باکو، مغان، گیلان و لور است که در معیت بیش از ده هزار اسب سوار از طایفه‌های ترکمن، مغول، قوموق، قالموق، کودک، مغان و قوزان همراه با طنین کوس افراسیاب و نفیر خاقان به سوی ما تازان و روان هستند. خان شماخی از میان آن همه اسب سوار بیرون زده با اسب خویش به سوی حقیر آمد و به من گفت: «هی اولیاء آقا، ببینید، خان ایروان هم می‌آید.» خان نزدیک‌تر شده، به حقیر دست داد. آنگاه با خان‌های ایروان و گیلان هم سلام و علیک و روبوسی کردیم. تا رسیدن به قلعه باکو سه ساعت طول کشید و در آن فرصت ما با همدیگر هم‌صحبت شدیم. هنگامی که به قلعه باکو نزدیک شدیم، از برج و باروی قلعه و از قله‌های لب دریا آنقدر توپ شادمانی

منفجر کردند که شهر بزرگ باکو همچون مرغ سمندر در آتش شد. معلوم شد که وصول ما به شهر همزمان شده است با رسیدن ایلچی‌های مسکو از آن سوی دریای خزر و از جمله هشترخان، بالقان و سرای که هدایای خود را برای خان باکو آورده‌اند. آن آتش توپ‌های شادمانی برای نمایش قدرت و توان توپخانه قلعه باکو بود. این حادثه در سال ۱۰۵۷ (۱۶۴۷ م.) رخ داد.^{۳۴}

اوصاف قلعه باکو

شهری است در ایالت شیروان و سرحد عجم (ایران). نامه و هدایای محمد پاشا افندی، حاکم بزرگوار ارضروم را تقدیم خان باکو کردم. نامه‌های خان‌های تبریز و نخجوان را هم تقدیم کردم و سور عروسی‌شان را تبریک و تهنیت گفتم. خان پس از خوش آمد و خیر مقدم و صحبت گرم فراوان، یک دست لباس عجمانه و ده تومان بیستی شاهانه احسان کرده، دستور داد حقیر را در قصری جابه‌جا کردند.

قلعه باکو (در دوره باستان) از سوی دارا شاه و در مقابل پادشاه مسکو (۲۹) ساخته شده است. این قلعه روی تپه‌ای در کنار بحر خزر و به شکل مربعی است. محیطش هفتصد قدم است. در داخل قلعه هفتاد خانه قدیمی با بام‌های گلی وجود دارد. مسجدی نیز به نام «حیدر شاه» دارد. اما خبری از خان (اقامتگاه)، حمام و غیره نیست. خارج قلعه تقریباً هزار خانه و باغ و باغچه، مسجد، خان، حمام و بازار وجود دارد. از آنجا که باکو هم‌مرز مسکو است، سه هزار سرباز شاهسون و دیزچوکن (غلام) دارد. چندین بار قزاق (کوساک)‌های مسکو از ناحیه قارسی (ایدیل) گیلان و باکو را نهب و غارت کرده‌اند، چرا که از سیصد میل (۳۰) آن سوی دریا، سرزمین مسکو آغاز می‌شود. هوای شهر ملایم است. باغ و بوستان دارد، اما آبش بوی نفت می‌دهد. در هفت نقطه نزدیک به شهر معادن نفت هستند. مردمش شمع عسل و شمع روغن نمی‌سوزانند، بلکه نفت سیاه در چراغ‌های خود گذاشته آن را روشن می‌کنند. خلق باکو به غایت تندرست و تن پرور است. باکو دلبران بسیاری دارد. اکثر اهالی شهر سنی مذهبنده. از باکو تا دربند از ساحل دریا چهار روز راه است. اهالی باکو عشایر ترکمان هستند که چادرهای نم‌دین‌شان را برداشته، از جایی به جایی می‌کوچند. باکو همانند بندری برای شهر شماخی است. فرستاده‌های گوناگون از دیارهای چین و ختن، تاتار، قالموق و مسکو به اینجا سفر می‌کنند و با کاروان‌ها متاع خود را می‌آورند. مسکویی‌ها دایماً به باکو آمده، از اینجا نمک، نفت، زعفران و ابریشم خریده به مسکو می‌برند و از دیار مسکو پوست سمور و سنجاب و چرم بلغاری می‌آورند که از

باکو به عجم برده می‌شود. بخشی از این امتعه هم از راه گیلان (به ایران) پخش می‌شود. در برخی محله‌های باکو زمین آنقدر نمک دارد که اگر آدم و یا اسب پایش را روی آن بگذارد، پایش می‌سوزد. حتی مسافری که کاروان‌ها بعضاً دیگ خود را روی زمین داغ می‌گذارند تا خوراک داخل آن دیگ پخته شود. حکمت الهی عجیبی است. رودخانه «کور» در نزدیکی باکو به خزر می‌ریزد. بعضاً کوساک‌های مسکو با کشتی‌های مجهز خود وارد این رودخانه شده دیار عجم را نهیب و غارت می‌کنند و آنگاه اسیرانی را که گرفته‌اند، به بازار گیلان برده، می‌فروشند. پهنای رودخانه خوب است، اما چندان عمیق نیست. ما نیز از طرفی شهر را تماشا کردیم و از سوی دیگر از سورها و مهمانی‌های عجمانه لذت بردیم. خان باکو و خان ایروان هدایای بسیاری از جمله پوست سمور و چندین غلام گرجی به حقیر و ده تومان عباسی به توابع حقیر احسان کرد. علاوه بر این، خان ایروان وعده داد که یک کاروان پر از هدایا به پاشا افندی ما (خان ارضروم) ارسال خواهد کرد.

عزیمت از قلعه باکو به گرجستان

همراه با یکصد نوکر (سرباز) مسلح از نوکران خان‌های باکو و ایروان از کنار دریا حرکت کردیم. دیدیم که معادن نفت هم از لب دریا و هم از ناحیه «مسگر» از زمین بیرون می‌زند. در نتیجه، روی زمین حوض‌هایی مانند چشمه‌های آب گرم ایجاد شده‌اند که روغن نفت روی آب آنها جمع می‌شود. بهره برداری از نفت امتیاز ویژه (برای دولت) است و سالانه هفت هزار تومان درآمد برای شاه (ایران) تامین می‌کند. هر کسی که امتیاز بهره برداری دارد، شبانه داخل این حوض‌های نفت شده تا صبح نفت لازم را در مشک (خیک، کیسه‌های پوست بُز) پر کرده، آن را به تجار نفت می‌فروشد تا به اقصی نقاط صادر شود. هفت رنگ نفت وجود دارد، اما نفت زرد مقبول‌تر از همه شمرده می‌شود. نفت سیاه را به سرتاسر نقطه‌های هم مرز دیار عجم (ایران) با ازبکستان، هندوستان، عراق، کردستان، گرجستان، داغستان و آل عثمان حمل کرده، آن مناطق را چراغان می‌کنند. هنگام جنگ و شادمانی هم از نفت استفاده می‌شود.

از آنجا به راهمان از کنار دریا ادامه داده به ناحیه مسگر رسیدیم که ماوای ترکمن‌های چادر نشین است. عشایر مغول، قومون، ترکمن و ترکمان‌های یقه فصل زمستان را در این دشت در چادرهای خود گذرانده، استراحت می‌کنند. در ساحل دریا جسد ماهی عظیمی را دیدیم که ماهیگیران آن را «نهنگ پیلگوش» می‌نامند، چرا که گوش‌هایش مانند گوش فیل است. آن سوی بحر خزر دیار مسکو است. در فصل سرما میان مسکو و دیار کوساک‌ها

اولیا چلی سیاحتنامه‌سی

۳۰۰

ایدلی که قوجه باکو قلعه‌سی مرغ سندر کی آتش ایچده قالدی . مکر بحر خزرک قارشى غرب جاننده کی مصقو قرالک (آذرخان) ، (پاك خان) (سرای) ، (همشك) قلعه لرندن ایلچیلر كلوب سور ایچون هدایا كتیر مشلر . بوایشلرده آنلره قلمه نك جبه خانه واسه حكامی كوسترمك ایچون ایمش . بوحال اوزره بیک الی یدی سئسی محرم الحرامك ایلک جمعه كونی (باكو) قلعه سنه داخل اولدق .

اوصاف قلعه باكو — شروان ایالتده اولوب سرحد عجمدر . بوراده برضیافت ایدیلوب بعدالطعام ارضروم والیسی محمد پاشا اقدمزك نامه سی ، اینجی تسبیح ایله موج ایپكلی فرنك خازالری ، شمشیر هدایای خانه ویردم . صفاسندن : « خیر مقدم ، خوش قدم كتیردیكر ! » دیو دنلوازلقلر ایتدی . تبریز ونخجوان خانلری نك نامه لرینده ویردم . « سوریکز مبارك اوله » دیه وافر ثنا خوانلق ایلدم . ذابا نامه لرده ده حقیری خیلی توصیف ایتمشلر . دیوان خانی حقیری کندی همشیره سی سراینه مهمانلغه ویردی . اون کون اون کیجه ذوق وصفالر ایتدك . خان ایسه سجه لولری كوسترمه دك خان وسلطان قومادی . اوکون حقیره برقات عجمانه البسه ، اون تومن بسی شاهانه احسان اولندی . رفیقار مزله شهرى تماشا یه باشلادق .

باكو قلعه سی مصقو قرالنه قارشى دارا شاه طرفدن بحر خزر ساحلنده برپشته عالی اوزرنده مربع الشکل اوله رق بنا ایدلش برقلعه رعنادر . ایچ قلعه سنك غربه ناظر برقبوسی واردر . حدیدنخجوانیدندر . محیطی یدی یوز آیدمدر . یتش قله ، التی یوز بدندر . دیوارینك قدی قرق ذراع مکیدر . قیا اوزرنده اولدیغندن خندق یوقدر . درون قلعه ده طوپراق اورتولی یتش قدر اسکی او واردر . (حیدر شاه جامی) نامیه برده جامع وارسه ده مناره سزدر . خان ، حمام وسائر دن نشان یوق . لکن دریا کنارنده کی رباط [۱] عظیمی بیک قدر اولی ، باغ ویاغچیلی ، جامع ، خان وحماملی ، چارشى [۱] رباط کسرا ایله کاربانسرای ومسافر خانه معاسنه کلیر ایسه ده بوراده واروش مقصود در .

و بازارلی بر شهر معمور در که اوچ طرفی سور ایله محافظه لی اولوب اوچ قوسوی واردر . شماله آچیلیر کیلان قوسوی ، جنوبه باب الابواب قلعه سی قوسوی ، غربیه لب دریاده لمان قوسیدر . یورباطدن یدی عدد بیوک مناره کورلمکده ایدی . اوچ حامی وارسده (میرزاخان) حامی غایت خوشدر . چارشی و بازاری اوقدر مزین دکدر . لکن مصقو سرحدی اولدیغدن شاهسون ، دیزجوکن عسکرلی واردر . شروان ایالتده بشقهجه خانلقدر که اوچ بیک عسکر واون ایکی حاکی واردر . بشقهجه قاضیسی ویدی ناحیه سی واردر . برقاچ کره مصقو قزاقی قارشی (ادل) نهرندن شایقه لر ایله کلوب کیلانی و باکو ناحیه لرخی نهب و غارت ایتشدر . چونکه قارشی طرفی اوچوز میله مصقو دیاریدر . حتی اوسنه بوقلعه یی اوزدمیرزاده فتح ایتمش ، ایچنده عثمانلیدر قباد پاشا حاکم ایکن بحکم تشویقیله مصقو قزاقی کلوب باکو قلعه سی محاصره ایتمشده اونلرله برابر عجملر دندان تیغدن کچیرلمشدر . حالا کیکلری ساحل بخرده برپشته عالی اوزرنده طورر . شهرک هواسی سهلجدر . چونکه قضالرنده پرنج ، کتان ، باغ ، بوستان حاصل اولور . لطیف پنبه سی اولور . اما صوبی نفت یاغی قوقار . شهر قربنده یدی یرده نفت معدنلری واردر که هربری برلوندر . صاری ، قرمز ، قره . . الخ . . ناحیه لرندن مسکر ، سدان رینب نواحیسی اهالیسی شمع عسل ، شمع روغن یاقیوب هپ قره نفت یاغی چراغده یاقارلر . خلقی غایت تندرست و تنبوردر . اولدجه دلبرلری ده واردر . شهری اون سکزنجی اقلیم عرضی حدودنده در . اهالیسی اکثر یا سنیدر . بوقلعه ایله دمیر قلعه آره سی لب دریادن درت قوناقدر . آره لرنده (مسکر) ناحیه سنک کندلری معموردر . اهالیسی کوچبه ترکمانلردر . اوبه لریله قونوب کوچرلر . (شاهوران) شهری باکونک شرقده و اوچ منزل مسافه ده در . شاخی قلعه سی ده شرقده اولوب بش قوناقدر . کیلان ده شمالنده در . باکو شاخی نک بندر اسکله سیدر . چین و خطای ایله ختدن ، فغفور ایلی ایله زنان شهرلرندن ، قالمخ و مصقو دیارلرندن دایما ایچیلر و کاربانلر متاع کتوررلر . مصقولر دایما باکویه کلوب باکودن طوز ، نفت .

هفت ماه تمام یخبندان است، تا جایی که در این دوره تاتارهای قالموق از روی یخ‌ها عبور کرده، دیار مسکو را نهب و غارت می‌کنند و اسیرانی را که می‌گیرند، در بازارهای چین خطای و ختن فروخته ثروتمند می‌شوند. اما آن بخش‌های بحر خزر که در مجاورت قلعه‌های گیلان، باکو، دمیرقاپو (در بند) و تره‌ک (ایالت شمال داغستان در روسیه کنونی) قرار دارند، یخ نمی‌زنند، چرا که هوای این مناطق ملایم است. کشتی‌هایی که در بحر خزر گشت و گذار می‌کنند، چندان بزرگ نیستند و دریانوردان و ملاحان آنان نیز در این پیشه خود مهارت زیادی ندارند.

اوصاف شاپوران

شهری است آراسته در ولایت شیروان، اما جزو حدود دربند محسوب شده است. در ایام باستان بنای اسفندیار شاه بوده، اما دیرتر از سوی هلاکوی مغول خراب و جگر مردمش کباب گشته است. بعدتر دوباره آباد شده و در وزیر سلطان مراد خان سوم (عثمانی) هنگامی که اوزدمیر زاده عثمان پاشا قلعه دربند را فتح کرده، شاپوران نیز مطیع آل عثمان شده، و لیکن در زمان سلطان مراد چهارم که عجم‌ها شیروان را گرفته‌اند، شاپوران نیز تحت حاکمیت عجم قرار گرفته است. امروزه تحت حکومت خان دربند قرار دارد. از نگاه آب و هوا، بعد از تبریز از شهرهای ممدوح ایران است.

اوصاف بندر باب، یعنی شهر باب‌الابواب، دمیر قاپو (دربند)

شهری است باستانی که در کنار دریای خزر و روی صخره‌سنگ‌ها قرار دارد. روایت است که این شهر از سوی سلطان عرب، اسکندر ذوالقرنین، ساخته شده است (۳۴). او در ابتدا می‌خواست بحر خزر را به دریای سیاه وصل کند. اما نظر به اینکه این کار بودجه‌ای کمرشکن و عمر نوح طلب می‌کرد، به آن کفایت کرده که بین این دو دریا سه سد عظیم و سه خندق پهناور ساخته شود. این سد امروزه بین ایران و قوم توران در شرق و اقوام دشت قبیچاق شامل بنی اصغر (زرد)، کریمه و روس مرز حایل شده است. خود حقیر در کوه‌های داریان که جزو سلسله کوه‌های البروس است، دیواری سه لایه و خندقی سه لایه مشاهده کرده است. برخی می‌گویند این همان سد اسکندر ذوالقرنین است، اما

حقیر این را باور ندارد. پس از اسکندر، در دوره خلفای اموی، شهر دربند از دست خوارج بیرون شده، جمله اهالی داغستان به اسلام مشرف گشتند. نهایتاً در سال ۹۸۶

(۱۵۷۸) دربند به دست غازیان مسلمان (عثمانی) افتاد و بعد از آن راه‌ها باز شد و روابط دربند با دشت قبیچاق، داغستان، چرکزستان و کریمه بهبود یافت. اما چون بعداً عجم دربند را محاصره کرد و کمکی به غزات مسلمین نرسید، این شهر به حاکمیت عجم درآمد و غازیان مسلمان از داغستان و چرکزستان به کریمه آمدند.

دیوارهای دربند با سنگ‌های عظیمی ساخته شده که حتی پنجاه نفر به کمک جرثقیل هم نمی‌توانند یک تای این سنگ‌ها را از جای خود تکان دهند. در درون قلعه حدود یک هزار و دویست خانه با بام‌های گلی وجود دارد. در قسمت جنوبی شهر قصری هست متصل به دیوار که از زیباترین قصرهای ایران زمین است. مسجدی نیز به این قصر متصل است که مناره‌اش فرو ریخته است.

دربند دو دروازه دارد که در دامنه صخره سنگ‌ها ساخته شده اند: یکی دروازه «مسکور» (مسگر؟) است که به شماخی منتهی می‌شود و دیگری به راه داغستان، چرکزستان و کریمه می‌رود. تجاری که از باکو می‌آیند، در دامنه بلندی‌های دربند می‌ایستند تا بار خود را خالی کرده، بارهای دیگر آن را به دیار خود ببرند. هرچه از مسکو، دشت قبیچاق و داغستان می‌آید، از اینجا به ملک عجم پخش می‌شود و برعکس. کشتی‌ها نیز محمولات خود را از گیلان و باکو به دربند می‌آورند و مال عجم را به مسکو و دیگر مناطق می‌برند. سالانه هزاران نفر از دیارهای چین و ماچین، خطای و ختن، تره‌ک و مسکو برای تجارت به دربند می‌آیند و از این کار درآمد هنگفتی بدست می‌آید. هنگامی که دربند هنوز در دست عثمانی بود، از درآمد اسکله این شهر و کلاً ایالت شیروان (باکو) سالانه مجموعاً دویست و چهل و هفت بار (اسب و یا شتر) پول حاصل می‌شد. عجم‌ها هنوز همان نظام جمع‌آوری درآمد را که عثمانی جاری کرده بود، ادامه می‌دهند. از این جهت قلعه دربند به خوبی محافظت می‌شود و شب‌ها با نفت سیاهی که از باکو می‌آید، چراغان می‌گردد تا به شهر حمله نشود. با این همه، قلعه هفت دشمن جانی دارد. یکی کوساک‌های مسکو هستند که با کشتی‌های خود آمده سواحل عجم را غارت می‌کنند. آنها به خود قلعه وارد نمی‌شوند، چرا که در آنجا هفتاد توپ وجود دارد که از دوره عثمانی بجا مانده است. خصم دوم قلعه عبارت از عثمانی‌ها و در ضمن تاتارهای کریمه و قاموق هستند. دشمنان دیگر قلعه قوم قوموق داغستان و تومریس، طهمورث خان گرجی، است. از این جهت است که نگهبانان پیوسته قلعه دربند را محافظت می‌کنند و به محض حمله، مردم شهر را باخبر می‌نمایند.

رومیه، اورومیه، ارومیه

(از اینجا سفر دوم اولیاء چلبی به ایران شروع می‌شود که در جلد چهارم اولین چاپ اصلی ترکی عثمانی در سال ۱۳۱۴ قمری در استانبول منتشر شده است. تاریخ سفر سال‌های ۱۶۵۵-۵۶ یعنی حدوداً ۳۷۰ سال پیش است که در ایران مصادف با سلطنت صفویان است. در جلد دوم، چلبی از استانبول به وان و از آنجا به دیاربکر، سنجار، ماردین، بیتلیس و از آنجا به مرز قطور میان ایران و عثمانی می‌آید. تا اینجا، یعنی حدود ۲۶۰ صفحه از سیاحتنامه، مخصوص توصیف مناطق جنوب شرقی عثمانی است و شهرها و قصبات، زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مردم کرد، ترکمان و ارمنی را شرح می‌دهد. در این فصل از جمله به نقش کردهای مرزی محمودی و پنیانش در مناسبات ایران و عثمانی نیز اشاره می‌شود که ما برای پرهیز از طول کلام، از آن چشم‌پوشی کردیم.) از قلعه خوشاب و یا «خوشاو» که در دست محمودی‌هاست و قلعه پنیانش که کردهای آنجا در زمان نزاع ایران و عثمانی طرف عثمانی را گرفته و تابع سلطان سلیمان گشتند، روانه قطور شدیم.

اوصاف قلعه قطور

در زبان مغولی «قطور» به معنی عنود و معاند است. محمد شاه غازان از حکم داران چنگیزی که به دین اسلام مشرف شده بود، وزیري به نام «قطور» داشت که شهرتش به

عناد بود. همان وزیر در این منطقه کوهستانی که اغلب عبارت از صخره سنگ‌هاست، قلعه‌ای ساخته، نام خود را بر آن نهاد. این قلعه ابتدا در حاکمیت عثمانی بوده، سپس به دست عجم افتاد که آن را آبادان و مانند دُرّ نجف سپید کرد، اما روستاهای دور و برش در دست عثمانی است. درون قلعه سه هزار تفنگ‌انداز برگزیده مازندرانی و سرباز وجود دارد. شبی که در کوه‌دامن‌های قطور مهمان بودیم، افراد داخل قلعه آتش افروخته نگهبانانش تا سحر ندای «خدا خوب!» سر می‌دادند. حقا که نگهبانی قلعه‌ها شایسته عجم است و بنای قلعه‌ها شایسته فرنگ! از آنجا از قلعه‌های آلباق، قارنی یاریق و غازی قیران گذشته به رومیه (اورمیه، ارومیه) رهسپار شدیم.^{۳۵} سلطان‌ها و خان‌های همه این قصبات وعده دادند که آنها نیز به ضیافت خان ارومیه خواهند آمد که قرار بود خان به افتخار ما بدهد.

اوصاف قلعه ارومیه آذربایجان

سلطان محمد غازان که از آل چنگیز بود، پس از آنکه اسلام آورد، این قلعه را بنا کرد که به‌خصوص در دور شاه طهماسب بسیار آبادان گشت. صبح روزی که قرار گذاشته بودیم، همراه با دویست اسب سوار مسلح خود و در مشایعت مرتضی پاشا آقاسی به سوی ارومیه به راه افتادیم. یکباره سیاهی گروه بزرگی اسب سوار از دور پیدا شد که همراه با کرنای و نفیر و سورنا و بانگ دهل‌ها به سوی ما شتابان است. از میان آنها خان ارومیه همراه با هفت هشت نفر دیگر تندتر از دیگران تاخته، به سوی ما آمدند. من نیز همراه با نزدیکان خود به سوی آنها تاخته، با همدیگر خوش آمد گویی و احوالپرسی گرم و جوشان نمودیم. اما آنگاه که خان ارومیه دید از سوی مرتضی پاشا آقاسی آوایی، خوش آمدی شنیده نمی‌شود، گفت: «قانون ایران زمین نیست که خان‌ها به استقبال کسی جز هم‌ترازان خود بروند. اما من به خاطر محبت به عثمانی به استقبال شما آمده‌ام.» حقیر نیز که دید دل خان دچار غیض و غرور شده، او را تسکین داده گفت: «خان عالیجناب، شما به پیروی از حدیث شریف حضرت رسول اکرم در خصوص اکرام به مهمان، بزرگواری کرده‌اید.»

آلقو، دریاچه ارومیه

با استقبال انبوهی از مردم که برای تماشا صف کشیده بودند و همراه با کبکبه و دبدبه‌ای بزرگ، وارد ارومیه شده، به دارالاماره خان رفتیم. ضیافت بزرگی برپا شد و بیست نوع پلو و بیست نوع آش آوردند که صرف شد. به هر تقدیر در دیار عجم آنچه که می‌توان مدح

کرد، همین پلو است. چند نوع شوربا و بریانی هم دارند که ممدوح است. آنها خوشاب (شربت رقیق میوه‌ها، شبیه کمپوت) را نمی‌نوشتند و نمی‌شناسند. بعد از صرف غذا ابریقی به خان و حقیر آوردند تا دستانمان را به سبک عثمانی بشویم. دیگران دستانشان را با دستمال‌هایی که نوکشان‌تر شده بود، پاک کردند. نوکران نگهبان نیز همگی دست راست خود را به با آستین چپ خود و دست چپشان را با آستر دامنشان پاک کردند. آنها از این قبیل عادات دارند. آنگاه نامه پاشا افندی را از آستینم در آورده، بوسیدم و به خان ارومیه تقدیم کردم. او نیز برخاست و این محبت‌نامه را بوسیده به منشی خود داد تا با آواز بلند در حضور همه ندیمان و حضار مجلس خوانده شود. سپس خان ارومیه به سخن پرداخت و تا جایی که معنای آن معلوم می‌شد، چنین گفت: «اولیاء آقا، شما خوش آمدید، صفا آوردید. شما یک فرستاده، مامور یک آمر هستید. از این جهت شما را از آنچه که رخ داده است، آگاه می‌کنم. ما در این شهرمان به طور آسوده حال نشسته مشغول دعا و ثنای شاه ایران و توران هستیم. در این حالت دیدیم که یک شب این قوم پنیانشی به ارومیه شیخون زده از ممالک خان‌های اینجا دوازده هزار گوسفندمان را ربودند. ما نیز در عجب ماندیم که علت این شیخون که مغایر صلح بین دو دولت (ایران و عثمانی) است، چه باشد؟ برخی گفتند ما نیز از گوسفندان آنان برابیم. اما قرار بر آن شد که موضوع را به عرض پادشاهمان برسانیم. (در اینجا توضیح مفصلی درباره شکایت خان ارومیه از گوسفند ربایی کردهای پنیانشی و کوشش اولیاء چلبی برای حل این مسئله داده می‌شود. معلوم می‌شود که پس از ربوده شدن گوسفندهای مردم ارومیه از سوی پنیانشی‌ها، خان ارومیه هم از روی انتقام جویی با سربازان خود که به توپ و تفنگ مسلح بودند، به روستاهای پنیانش حمله کرده، از آنان تعداد حتی بیشتری گوسفند را ربوده، اما در شکایت خود به چلبی این موضوع را پنهان کرده است. در نهایت، با میانجیگری اولیاء چلبی، خان ارومیه قبول می‌کند که مازاد گوسفندهای ربوده شده به پنیانشیان پس داده شود و در آینده طرف‌ها از دست یازیدن به هرگونه عملی از قبیل حمله مسلحانه، قتل و غارت اموال یکدیگر پرهیز کنند. در ضمن موضوع گوسفند ربایی و زد و خورد به شاه ایران گزارش می‌شود و او که خواهان به هم خوردن مناسبات ایران و عثمانی و لغو قرارداد صلح میان دو جانب نبوده، ابتدا دستور اعدام خان ارومیه را می‌دهد، اما وقتی می‌شنود که اختلاف مزبور با میانجیگری اولیاء چلبی حل شده، به خلع خان از مقام خود، مصادره اموال و «یک هزار ضربه شلاق» به او رضایت می‌دهد.)

اوردیغمزده یکریمی خان ایدک . آلدیغمز قویونلری کوزل شاهمز « ویرک »
 دیرسه باش و یوز اوسته « دیو حقیره اول آن بلندده کی قلیجی باغشلا دی .
 حقیر « یوق قلیجکی آلام ، عثمانلی آره سنده عبیدر » دیدم . « هی قربان اولهیم ،
 عثمانلی سکا » دیوب برغرینی قلیج ، برقره چوق آت هدایا ویروب رومییه
 اول دخی کله جک اولدی . شمدی یه قدر تحریرایتدیگمز یدی سلانک هپسی ده
 اوز بیک تورکانه مالک بکیر ایدیلر که حریر و آردلان طاغرنده یایالانیرلردی .
 و مراد خانک جلوس کوننده عجم تبریز و رومییه یی استیلا ایدوب
 بونلرده جمله شاهه تابع اولدیلر . اما جمله سندن خبر آلدیم یته عثمانلی یی
 ایسترلر . اللهم یسر بوسلطانلردن هدایا آلهرق یته جانب شرقه کیدرک (۷)
 ساعتده (خرمن شاهی) منزله واردق . بودیارلر هپ رومییه خانی حکمنده در .
 بوده رومییه صحرا سنده بش یوز خانه لی باغ و بقچه لی معمور کند در . جامعی
 و حمامی وار . بورادن یته رومییه صحراسی ایچره کیدرک (۵) ساعتده (رومیه
 آذربایجان قلعه سنه) کلدک .

اوصاف قلعه رومیه آذربایجان — (طوپراق حصار غزان) آل جنکیگزدن
 ۶۹۴ تاریخده اسلام اولان سلطان محمود غزان بوقلعه یی بنا ایتمشدر . بعده
 نیجه ملوکدن ملوکه انتقال ایلمش و ۹۳۲ تاریخده شاه طهماسب توسیع
 ایدرک زیاده سیله معمور ایلمشدر . سلیمان خانک طوائفی سلیمان پاشاسی و خادم
 جعفر پاشا ملک دخی جمله در و دیوار یی متانت اوزره بنا ایتدیردکری بعده
 ذکر اوله جق اولان بوشهره نصل کیردیگمزی بیان ایده لم : برکون مقدم
 خرمن شاهی نام محلدن بر متکلم و صاحب وقار آدمزله کتخداسنه خبر
 کوندردک . آدمز خان ایله بولوشوب دست پوس ایدرک « علی السحر
 حرکت بیوروب تشریف ایتسونلر » دیبه اوچ آراه یوکلای مشروبات
 و مأکولات و مشمرات مقوله سی هدیه لرله بر محبتنامه کتوردی . برابر کلن
 آدمه ، ریا اولسون ، صرف عرض عثمانی ایچون بر خلیجه شی ویروب
 حقیر دخی بر قیا سلطان مقرره سی ایچره بر محبتنامه قویوب خانه کوندردم .
 علی الصباح جمله توابعمز آلات سلاحه مستغرق اولارق عیدیلرینی کیوب

اوصاف قلعه ارومیه

در زبان عوام قلعه ارومیه را «طوپراق قلعه» (قلعه گلی) می‌نامند، اما تاریخ‌نویسان عجم آن را «سور طلایی غازان» (سور و یا حصار طلایی غازان) نامیده‌اند، چرا که محمد شاه غازان در سال ۶۹۴ (۱۲۹۵ م.) آن را ساخته است. قوم مغول، خود شهر را «اورومیه» و قوم عجم آن را «رومیه کبری» (رومیه بزرگ) نامند. برخی مورخین آن را «ترکستان ایران» نامیده‌اند، زیرا اولیاءالله و مشایخ ترکمان بسیاری در اینجا مدفون هستند. در سال ۹۳۲ (۱۵۲۶ م.) شاه طهماسب قلعه شهر را گسترش داد و بعد پاشاهای عثمانی برای آبادانی آن همت کردند. جمله عماراتش گویی با آب شست‌وشو شده و همه در و دیوارش با گچ سفید چینی رنگ شده، طوری که همه شهر مانند قویی سپید و زیباست. یک دروازه آهنین دارد و دارالاماره خان در درون قلعه است. یک مسجد جامع غازان هم دارد، اما آن مسجد، جماعتی ندارد. انبارهای گندم و چاه‌های آب و حجره‌هایی برای تقریباً سیصد نفر دارد، اما خان و حمام ندارد. محیطش برابر با یازده هزار قدم است. دور تا دور قلعه دیواری ضخیم و بلند ساخته شده است. بلندی دیوار هفتاد ذرع و عرض آن سی ذرع است، تا جایی که اسب‌سواران روی آن چوگان بازی کنند.^{۳۶} دور تا دور این دیوار با خندقی پهن و بسیار عمیق احاطه شده است. خارج قلعه عمارتی نیست. شهر ارومیه به فاصله پرتاب یک توپ (توپخانه) از قلعه فاصله دارد.



آلقو، دریاچه ارومیه

اوصاف شهر ارومیه

در گذشته در اطراف شهر خندقی موجود بوده که به مرور زمان با خاک و لای پر شده است. چندین دروازه دارد. جمله خلقتش شافعی است. از این جهت ملایی از سوی شاه آمده، آنان را به مذهب جعفری می‌خواند. مردمش همه مسلح می‌گردند، اما شجاع و بیرحم نیستند. چون مردم ارومیه اکثراً سنی مذهب‌اند، شهر دچار قتل و غارت آل عثمان نشده است. ابتدا هارون الرشید عباسی این شهر را ساخته و سپس اداره شهر دست به دست گشته است. شصت محله و شصت هزار خانه گلی دارد. هشت محراب مسجد دارد، از جمله مساجد جامع علی خان، جعفر پاشا، فرهاد پاشا، قوچقا سلطان، کلانتر و شیخ. یازده خان و کاروانسرا و چندین حمام زیبا دارد. دویست دکان، بازار و چهارسوی شاهی دارد. قهوه‌خانه‌هایش همانند شام و حلب حوض و فواره دارند و با سازندگان، خوانندگان، رقاصان و محبوبانش شهرت یافته‌اند. آفرین باد بر نانپزها و آشپزهای ارومیه و بر قاضیان این شهر که قیمت هر مالی را به عنوان «نرخ شیخ صفی» ثابت کرده‌اند. روی سکه‌های عباسی و بیستی‌شان چنین حک شده است: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» و هر آنکه را که با این سکه‌ها قلب و حق بازی کند، امان و زمان نداده، همان لحظه او را به قتل رسانند. در تمام بازارهای شهر همه خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها اعم از گندم و تخم مرغ و مرغ پخته و نان سفید را با ترازو وزن کرده، به فروش رسانند. کسی قادر نیست در «نرخ صفی» خلاف کند، چونکه در آن صورت چشم حيله بازان را با میل درآورند و طاس گذاخته‌ای بر سرش کنند. آبی که مردم شهر نوش می‌کنند و به باغ و بوستان آن روان می‌شود، از کوه‌های جولان و همچنین حریر و انزلی می‌آید و پس از استفاده مردم، در شرق شهر به دریاچه ارومیه می‌ریزد. حدود بیست هزار باغ دارد. گندم، جو، میوه و سبزی شهر مشهور عام و خاص است. باقلایش درشت دانه و انگورش حتی از انگورهای شام و استانبول نیز آبدارتر و خوش خوارتر است.

ستایش دریاچه ارومیه

برخی به این دریاچه بحر ارومیه، دیگران بحر دمبولی و یا بحر اردبیل (?) گویند. روی دریاچه چند صد قایق ماهیگیری در حرکت‌اند و برخی از آنان، سوداگران را به این سو و آن سو می‌برند. در شرق دریاچه، شهر تبریز و در غرب آن قلعه دمبولی و شهر ارومیه قرار گرفته است. حدوداً چهل و پنج رودخانه بزرگ و کوچک به این دریاچه می‌ریزد که نام

برخی از آنها چنین است: رود «سپلامه» که از سوی اردبیل می‌آید، رود کهران که از ولایت وان سرچشمه گرفته، پس از گذشتن از قلعه بردوک در نزدیکی ارومیه به دریاچه می‌ریزد. منشا و مسیر دیگر رودها بر حقیر معلوم نیست و مسلک حقیر آن است که تنها چیزی را روایت کند که خود دیده و به یقین می‌داند. در دریاچه ارومیه دوازده جزیره است. در وسط جزیره کبوتر قلعه‌ای هست که روی صخره سنگ‌ها ساخته شده است. مردم این قلعه همه ماهیگیر هستند و گذران خود را از این راه تامین می‌کنند. جزیره حرسک نیز قلعه‌ای دارد. این جزیره‌ها نظر به آسان‌تر بودن رابطه آنان با خان‌نشین تبریز، تحت حاکمیت خان آن شهر قرار دارند.

اوصاف قلعه سلماس

نخستین بانی آن بزرگمهر بود. بعد از او هنگامی که هلاکو با قوم مغول به سوی بغداد روان بود تا خلیفه آل عباس را سرنگون کند، بر سر راه، سلماس را نیز خراب کرد. اما بعد وزیر جهان‌شاه موسوم به سلماس آن را آباد کرد و از این جهت، شهر نام سلماس را به خود گرفت. در چهار سوی سلماس، این شهرها و قصبات قرار دارند: ارومیه، تسوج، قومه، قره باغلو، خوی، مرند و بهستان. هوایش به سرما متمایل است. در جانب غرب آن رودخانه‌ای است که از کوه‌های پنیانش کردستان و آباغای سرچشمه می‌گیرد و پس از آبیاری هزاران باغ و بوستان به دریاچه ارومیه می‌ریزد. لیکن اکثر آب‌های این دیار از زیر زمین جاری هستند. در امتداد شاهراه، بسیاری چاه‌های آب وجود دارند. حتی زمانی که عجم عساگر عثمانی را اسیر گرفته بود، آنها را در این چاه‌ها انداخته، نگه می‌داشت. درون قلعه سلماس سیصد خانه و یک مسجد است. دیوارهای قلعه از گِل و سنگ ساخته شده است. خندق قلعه عمیق است. خان سلماس یک‌هزار نوکر (سرباز) و پانصد غلام دارد و تحت حاکمیت خان تبریز است. اکثر خلقش اسب سوار است. به طور نهانی سنی هستند. سه دروازه به نام تبریز، ارومیه و تسوج دارد. خود شهر سه هزار خانه و سه مسجد معمور دارد. مردم چهار محله‌اش عجم‌های سنی و اهالی چهار محله‌اش گوک دولاق‌ها هستند.^{۳۷} انگور و گلابی‌اش آبدار و نباتات و حبوباتش فراوان است. مردمش سرحال و شاداب هستند.

اوصاف قلعه تسوج

خان‌نشینی است جداگانه در ایالت تبریز و در حکم خان مرند که دو هزار سرباز دارد. قلعه

آن در کنار رود «اریز» قرار دارد و سه هزار خانه مستور با کاهِ گِل، هفت مسجد، سه حمام و شش خان (اقامتگاه و بازار) دارد. تا مرند دوازده فرسخ فاصله دارد. آب و هوایش خوب و ماکولات و مشروبات آن مرغوب است.

قزوین، نهاوند و همدان

اوصاف قلعه و شهر قزوین

خان نشینی است وسیع و پراهمیت که در عراق عجم و سرحد ایالت بغداد قرار دارد. خان آن شاه صفی قلی جیغالی علی خان نام دارد که از خاک هرمز آمده و خانی است بنام و صاحب کلام. دوازده حاکم زیر حکم او هستند که آنها نیز به نوبه خود حکومت می کنند و قانون ایران زمین چنین است. سیصد و چهل و پنج روستای بزرگ تحت حکومت اوست که هر کدام از آنها خود چون شهری وسیع است.

قزوین دارای ملا، مفتی و نقیب الاشراف خود است و دویست مسجد دارد. مسجد و محراب هست، اما جماعتی نیست که به این مساجد برود. چندین و چند مدرسه، تکیه و مکتب دارد. چشمه های بسیار هم دارد، اما مردم اکثراً به کمک گاو از چاه آب می کشند. در داخل شهر جویبارهای آب موجود نیست، اما در نزدیکی بازار و مسجد بای طمور (تیمور، -م) خان چشمه و جویباری هست که نشان از آب کوثر دارد، اما به خلق شهر کفایت نمی کند.

قزوین حدود سیصد قصر دارد که مشهورترین آنان عبارتند از قصر مخصوص خان ها، قصر ملجاء، قصر منشی، شاه بندر و «سرای آقا». به گفته آقای کلانتر دو هزار و هفتاد

دکان دارد. برخی از آنان کارگاه هستند. بازار سرپوشیده ندارد. قهوه خانه‌ها و دکان‌های سلمانی‌اش بسیار تمیز هستند. به غیر از این، هفده هزار چاه در باغ و بوستانش دارد که همه عمارت‌های شهر از همین چاه‌ها آب می‌گیرند.

در قزوین استادان برجسته طبابت و جراحی از دیارهای گوناگون جمع آمده‌اند که از میان آنان گنجعلی حقا که جراحی بی‌بدیل است. اقوامی که در داخل شهر گرد آمده‌اند گُردهای شاهی و و قوم دیلمی است. هنگامی که حقیر از این شهر دیدن کرد، بیست و دو شاعر صاحب دیوان در شهر بود، از جمله همایی، کاشایی و پنجاهی.

لباس و نام و زبان مردم قزوین: مردان شهر سربند رنگارنگ و دستار سفید بر سر بندند و پیراهن و جامه چند رنگ پوشند. زنانش پیراهن سفید بر تن کنند، پیچه و روئند بندند، چادر و برقع پوشند و پای افزار چند رنگ بر پا کنند. اکثر القاب مردان چنین است: علی بشنو، قلی سنجه، میرزا جلی، حیدر قلی، هرمز آقا. القاب زنان هم چنین است: ثمه خانم، هویدا، ماهیه، هما خانم. نام غلامان: فراج غلام، سرنده غلام، الوند غلام، بوداق غلام. نام کنیزها و جاریه‌ها: زبیده، دمساز، چاره‌ساز، مه‌پاره، عشو‌باز و شهناز. اکثر اهالی قزوین عارف و ظریف، فصیح و بلیغ هستند و از این رو با همدیگر به فارسی نازک (ظریف) سخن گویند، اما عربی نیز می‌دانند. زبان و اصطلاحاتشان: جمله خلق قزوین گُردی، ترکمانی یقه، فارسی، عربی و پهلوی می‌دانند، اما نوکرانش (سربازان و خدمتکارانش) به لهجه مغولی سخن گویند. از آنجا که هوای قزوین معتدل است، اهالی آن اکثراً سپید رو، قوی بدن و گاه گندمگون هستند و قد و قامتشان میانه حال است. جوانان قزوین در عراق عجم، کاشغر و خراسان با حسن جمال و لطف اعتدالشان مشهورند.

محصولات، خوردنی‌ها و گردشگاه‌های قزوین: هفت گونه گندم دارد و جوی آن دانه‌دار است. لوبیای دانه دار و فراوان دارد. نان «چاغل» اش مانند گل پنبه سفید است. نان لواش، کعک همدانی، شوربا و آشوره‌اش در دیار دیگر یافت نمی‌شود. چهل گونه گلابی دارد. انگور آبدار، آلوی خوشخوار، بادام و شفتالو، خربزه و هندوانه‌اش معروف است. هر سوی قزوین گردشگاهی است همانند روضه رضوان، لیکن شناخته‌ترین آنان عبارتند از: هزار باغ، چهارباغ شاهان، قویاخ باغ شاهان و باغ‌های خیابان و مندی ماه.

اوصاف شهر نهاوند

سخنرانان عجم این شهر را «نهاوند» نامند. به زبان مغولی نامش «ساره سوری» یعنی قلعه «ساره» است. داخل قلعه حدود یک هزار باغ و خانه است. خان نشینی جداگانه است. در

گذشته، خان شهر یک گرجی صاحب کرم به نام «بوری خان» بود. چهار مسجد دارد، از جمله مساجد عمر، ساریه و هارون الرشید. چندین بار دچار حمله و قتل و غارت شده و به دست تیمور و آل عثمان خراب گشته، اما دوباره معمور شده است. شهری است باستانی در عراق عجم و نزدیکی همدان که از پایتخت‌های پادشاهان قدیم است. محیطش برابر با یک هزار قدم است. خان شهر سه هزار نوکر برگزیده دارد. مردمش گُردها و شیعه‌ها هستند.^{۳۸} اشراف و اعیان، جراح و طبیبان بسیار دارد. مردمش جامه‌های رنگی پوشند و زنانش تاج سیم و زر بر سر نهند. نقاب بر رخسار زنند و کفش‌های سبز آسمانی پوشند. نام زنانش از جمله چنین است: گل دمیده، گل دمد، گل اندام، گلچین، گل شاخ، گل بوی، عطر شاه، نومه خان، نومیکه خان، هما خان، النجه خان، گلرخ، پری پیکر. نام غلامانشان چنین است: ترمذ، جان بولاد، های‌های، وای وای، های‌قلی، وای قلی، قرجفا، حرم، کندیرلی، قره قای، بای اولان، سنده ی، سوندل، غلام شاد، شادی. برخی نام‌های کنیزان و کنیزان آزادشده چنین است: جکه‌جان، جدارلی، زنبقه، سنبله، سنبله، فدنه، خناسه، سنته، یمانه، پیمانه، کندیده، خرّمه، سره بان، سروقد، درخشان، شهناز و جان جهان. هفت حمام دارد که حمام‌های پیر بوداق خان، سنان پاشا و منشی آقا معروف‌ترینشان است. یکصد و سی حمام خصوصی در قصرها و اقامتگاه‌های شخصی مردم است. آنها که این را (به من) گفته‌اند از این جهت احساس غرور می‌کنند و من می‌دانم که آنها حقیقت را می‌گویند. ولایت نهاوند یکصد و پنجاه روستا دارد که هر کدام به اندازه یک شهر بزرگ است و مسجد و کاروانسرای خود را داراست.

اوصاف شهر همدان

به گفته مورخین عجم، عرب و هندوستان و همچنین «تاریخ ینوان یونان»^{۳۹} بانی این شهر جمشید ابن شداد بود که در کوه بیستون گنجی عظیم یافت و همین ثروت را صرف ساختن این شهر کرد. در تاریخ مقدیسی ارمنی، از این شهر همچون «مردجواز» نام برده می‌شود. در زبان مغولی به این شهر «قالجاق» می‌گویند و در زبان یونانی نام آن «دارینه» (دارانیا) است، زیرا همدان یکی از پایتخت‌های پادشاه دارا بود. کردها این شهر را «هم اودان» می‌نامند که معنی «شهر پرآب» می‌دهد. اما نام فارسی این شهر همدان است. قلعه شهر به شکل مثلث و محیط آن برابر با چهار هزار قدم است. خندق دور و بر این قلعه عمیق نیست، زیرا دیوارهای قلعه بلند نیستند. چهار دروازه با نام‌های قم، بیستون، درگزین و بغداد دارد. در داخل قلعه حدود دو هزار حجره کوچک است. این قلعه ضمناً دارای حمام،

واعظ سیدلی ، خواجه حسام سیدلی مشهور و مکلفدر . بوشهرده عیون جاریه یوقدر . لکن درون شهرده چارشو جنبنده بای تیمورخان جامعی حرمیدن برعین جاری طلوع ایدرکه دانیال نبی معجزه‌سیدر . آب کوژدن نشان ویرر ، اما خلقنه کفایت ایتمز . اوچوزعدد سرائی واردر . از جمله خانلره مخصوص آرامگاه ، ملاجاء سرائی ، منشی سرائی ، شاه بندر سرائی اغا سرائی مشهوردر .

چارشبی — کلتراغا نقلی اوزره ایکی بیک التمش دکانچہ‌سی وار . نیجه‌سی کارکیز بنادر . اما بدستانی ، قهوه‌خانه‌لری ، بربر دکانلری غایت پاک و مزیندر . بونلردن بشقه اون یدی بیک عدد باغ و بوستان قیولری واردرکه هربری برر آب حیانددر . شهرک جمله عمازتی بوقیولرله سعی اولئور .

علما ، طیب ، جراحی — بوقزوین شهری اون عدد شهر معظمک آبرویی اولقله هر دیارن برر استاد کامل طیب و جراح نجیب موجوددر . اما حذاقده کتچ علی حقا که ولی جراح لونددخی بی بدلددر . درون شهرده ساکن اولان اقوام اکراد شاهی وقوم دیلمی در . حقیر بوشهرده ایکن یکرمی ایکی عدد دیوان ترتیب ایتمش شعراسی وار ایدی . مشهورلری : همائی ، کاشائی ، پنجاهی ، یاری ، فرضی ، کشائی ، صبائی ، واعظی ، خطائی ، در . مشرف اولدیغمز یاران و برادران جان علی ، یار علی ، قربان شاه ، رضاقای ، یزدانکار کبی حسن الفته مالک خلوق و سلیم مرد میداندردر . بورا خلقنده بدلا و ملامیوندن حال صاحبی وار . از جمله (سونجه‌لی دده) نک نیجه کرامتلی طاهر اولمشدر .

البسه : ارککلری باشلرینه آلاجه سربند ، بیاض دلبدن صاروب الوان چیت و بوغاصی کییرلر . قادینلرک یوزلری دوواقلی و برقلی ، پیچه‌لی اولوب اوزرینه بیاض وایاقلرینه الوان چیزمه کییرلر .

اسامیٔ مردو نسوان — اکثریا خلقنک لقب‌لری علی بشنو ، قولی سنجه ، میرزا جلی ، حیدر قولی ، عجز اقا کبی اولوب قادینلرینک لقب‌لری ثمه‌خانم ، هویدا ، ماهیه ، هام کبی اسم‌لری واردر . چاکر و جوارینک اسم‌لری :

فراج غلام ، سرند غلام ، الوند غلام ، بوداق غلام ، جاریه لری زبیده .
 دمساز ، چارمساز ، مه پاره ، عشوه باز ، شهناز کبی اسمرا آلیرلر . اها لیبی عریف
 وظریف فصیح ، بلیغ اولدیغندن بربریلرینه نازکاه فارسی سویلشورلر .
 اما عربی دخی بیلیرلر . هواسی معتدل اولمغله اها لیبی اکثری ایض اللون ،
 قوی البسندر و بعضا کندم کون اولوب قدو قامتلری وسط الخالدر .
 نعمت لری دخی مبذول و فراواندر . پسران شهر قزوین عجم عراقده ،
 کاشغر و خراسانده بمدوح اولوب حسن و جماله و لطف اعتدالده اولمغله
 اهوی ختن کوزلی منور یوزلی جواناندر . هواسی غایت لطیف اولوب
 یاد صبا و باد نسیم رنج سحر وقت سحرده اسنبجه انسان حیات جاودانی
 بولور . دم و بامنده خواب آلود اولانر صفا ایدرلر .

محصولات و ما کولات و مشروبانی — یدی کونادانه دار بغدادی ، یاغلی
 آرپه سی کورلیجه ، لوبیه (بؤکریجه) ، سی دانه دار و فراوان اولورلر . خاص
 بیاض کل پنبه مثل چاغل اکمکی ، لوانه اکمکی ، کھک همدانی ، شله جورولی ،
 توراج بوره کی ، مصطبه جوربانی و لاخنبانی ، یاریه بازلامه سی ، شاشورا
 و شیر ارزنی بردیارد یوقدر . قرق درلو آرمودی اولور . انکور ابدازی ،
 الوی خوشخواری ، باذامی ، شفتالوسی ، قارپوز و هندوانه سی غایت مدو حدر .
 مقدما شهرده یدی یوز عمارت وارمش ، شهر ملوکمن ملوکه انتقال ایتمکه
 جمله سی خراب اولوب یدی دانه سی قالمشدر .

تفرجگاهلری — کرچه شهرک هر جانی مسیره یریدر . اما یتش یرده
 مخصوص و معین تفرج انشیمنگاهلری واردر که هر بری برر روضه رضواندر .
 مشهورلری : هزار باغ ، چارباغ شاهان ، قویاخ باغ شاهان ، خیابان و مندی
 ماه باغلری در .

باغلری — خواجه بالی نقلی اوزره جمله اون یدی بیک باغ و باغچه
 وحنین و غیطاندر . صولری قات اوزره اولمغله باران رحمت ایله یاخود
 ساقیلرک صو قبولرندن کتوردگری صولر ایله سقی واروا اولتور .
 لسان و اصطلاحلری — جمله خاقی لسان کوردی ، ابرازده تورکانی ،

مسجد، خان و دکان‌های خود است. به اندازه کافی اسلحه و توپ هم دارد و یک هزار سرباز در آنجا مستقر هستند.

ایالت همدان شامل حدود پانصد روستای آباد است. خان‌نشینی جداگانه است. «جان آبی» که خان شهر است، سه هزار غلام، زنده خوار و حدود سه هزار اسب سوار جنگاور و دلاور دارد. یک ملا، خواجه انام^{۴۰} سید السادات (نقیب‌السادات، رئیس سیدها)، دیز چوکن آقاسی (رئیس غلامان)، یساول آقاسی (رئیس نگهبانان)، کلانتر، منشی، داروا^{۴۱} و شهیندر (رئیس ماموران گمرک و بازرگانان) دارد.

نه عدد مدرسه دارد که حجره‌های خالی هستند (شاگردی ندارند). چهل مکتب کودکان دارد که مشهورترینشان خرم‌آباد، جهان‌شاه، گنج یار و هماوران هستند. یازده تکیه صوفیان دارد که معروف‌ترینشان تکیه‌های گنج یار، امام تقی، عرب جباران و شاه‌رخ نام دارند. همه آنها درویشان بکتاشی هستند. یکصد و پنجاه چشمه و تعداد زیادی «سیل» (چشمه‌های عمومی برای استفاده مردم) در کوچه و بازار دارد.

محل‌های کنار شهر که در دامنه کوه بیستون قرار دارند، شامل سه هزار خانه هستند. این خانه‌ها حصار و دیوار ندارند و به همین جهت خلقت از دست‌گرفته‌ها تحت‌آزارند. شاهراه‌ها و کوچه و بازارهای همدان پاک و تمیزند، زیرا از آنجا که شهر در دامنه‌های کوه بیستون قرار دارد، بیش از سیصد جویبار به آرامی به شهر جاری است. حبوبات و گیاهانش فراوان، اما میوه‌اش اندک است.

ستایش کوه بیستون عبرت‌نمون

کوه بیستون چندان بلند نیست، لیکن بخاطر عبرت‌نما بودنش، مشهور آفاق است، زیرا این کوه را تراشیده و کنده‌اند. در محوطه زیر کوه اگر چند هزار سرباز نیز جمع شود، جایشان تنگ نمی‌شود. زیر صخره‌ها همانند صحرای وسیعی است با حوض و آشیانه‌های وحوش و پرندگان گوناگون. اما این صحرا بدون هیچ ستونی زیر بیستون قرار گرفته و با این همه کوه فرو نمی‌ریزد. از این جهت به آن «بیستون» گویند. کردها، ترکمانان افشار و ترکمانان یقمان (بقه) همراه با هزاران راس احشام خود شش ماه گرم‌تر سال را در آنجا استراحت می‌کنند.

شهر همدان و مردم آن

در بازارهای شهر بسیاری فواره‌ها و شیرهای عمومی آب هست که در ماه تابستان آب زلالی

به سردی یخ در اختیار مردم می‌گذارد. مجموعاً هشت هزار ساختمان دارد. مشهورترین این ساختمان‌ها حمزه سلطان، پیر بوداق و الم شاه خان نام دارند. در سه منطقه شهر مهمانسراهای رعنا دارد. کاروانسرای فرهاد پاشا و مهمانخانه لوند خان معروف ترینشان است. یازده خان و بازارچه دارد که بازرگانان هند، سند، روم، عرب و عجم در آن دکان‌ها مال خود را به فروش می‌رسانند. درهای آن از فولاد نخجوان است. بازار اصلی‌اش دوهزار دکانچه دارد و پاک و تمیز است. اما بنای این دکان‌ها به خوبی دکان‌های حلب، شام و بورسا (در غرب آناتولی) نیست. کوچه‌ها و جاده‌های همدان چوب فرش است. هفت حمام عمومی و تخمیناً دویست حمام در قصرها و اقامتگاه‌های شخصی وجود دارد.

رنگ و روی مردم: جمله مردمش سیاه و ش و گندمگون، قد بالا و توانا هستند. مردان همدان پیراهن چند رنگ می‌پوشند و سربند و تاج چند رنگ صفوی بر سر می‌کنند. شلوارشان به پایپوششان بند است. جامه سبز و یا چند رنگ و کفش سبز، سورمه‌ای و یا نارنجی به پا می‌کنند. زنانش کلاه نم‌دین (عراقی) طلایی و یا نقره‌ای و عرق چین دیا بر سر می‌کنند و چهره خود را با برقع حریر و پیکر خود را با چادری از کتان مرغوب می‌پوشانند و به این طرز در کوچه و بازار رفت و آمد می‌کنند.

برخی از نام‌های مردان همدان: قره خان، قره جان، قره قول خان، قره بیره، سیف الدین، شمسی، خرم قای، سونقور قای، شاه لوند قای، کیجه بای، الوند آقا. برخی از نام‌های زنان همدان: مرجنه خانم، هنگوله خانم، شادباد خانم، مرجبا خانم، گلبن خانم، انزله، تنزیه، گلچهره، ملک روح، جان‌دلان و شاه‌بان. غلامانش اکثراً گرجی هستند و نامشان چنین است: قلی، یشار (یاشار)، شاه بنده، خدا بنده، گل گیت، چاراپار، الاتلی، پرویز، بهرمان، یارعلی، قوتلی، قلندر و صیامی. جاریه‌ها و کنیزانش گرجی‌ها و روس‌هایی هستند که از گیلان آمده‌اند و نامشان اغلب چنین است: شلغه، هله‌جه، کله‌جه، کندی‌بال، هنسه، سودایه، مهریه، تابنده، گلچین، مه‌چین، کنسه، امته.

طبیعیان توانایی همچون جان قلی شیرازی، یارعلی بدخشانی، خواجه نقی ترمذی، خوی حسن میمن‌دی، جناروت همدانی دارد. اما در همدان خبری از جراح و فلان نیست. حتی هنگامی که یکی از غلامان من از اسب افتاد و به طور سطحی زخمی شد، به سختی توانستیم جراحی بیابیم، اما معلوم شد که او هم اهل عمادیه (در شمال عراق کنونی) است. از مشایخ و صوفیان معروفش می‌توان نام ملا برزن‌جی، ملا خرامی، شیخ سرخ بیدی را نام برد که اهل عزلت و انزوا هستند.

زبان و مذهب مردم همدان

تعداد مصنفین و شاعران همدان حد و حساب ندارد، چرا که این شهر در دیار فارسی (زبان) قرار دارد. با اینهمه از نگاه فصاحت و بلاغت در کلام عربی نیز ماهرند. زبان‌های دیگر مردم: به زبان ترکمانی سخن گویند، مثلاً: «هارده ایدین، پس من نیلرم، من دیله دیگیم ایدر من. هزه تلیسه من» (کجا بودی؟ پس من چه کنم؟ من آنچه بخواهم می‌کنم، عجله نکن). سوگندهایشان: «گوزلجه شاه باشیچون، علی مرتضی حقیچون، دوازه اماملر ارواحیچون» (به خاطر سرشاه عزیز، به خاطر حق علی مرتضی، به ارواح دوازه امام). کردی و ارمنی هم می‌دانند. از نگاه مذهب: شیعه، رافضی و یا معتزلی مذهب هستند، کسانی هم به طور پنهانی سنی هستند. در همدان هفت عدد کلیسا از جمله کلیسای خوش ساخت انوشیروان به نام «بهتک دیری» وجود دارد، روم (یونانی و لاتین)، فرنگی و قبطی وجود ندارد، اما یهودی همدان، هم بسیار است و هم مشهور. کوه معروف الوند در جنوب شهر همدان و به صورت حایل به آن قرار دارد که دشت‌های ارتفاعات آن زبانزد عجم و عرب و روم است. قبایل کرد و ترکمان هر سال در فصل گرما صدها هزار از گوسفندان و گله‌های خود را به آنجا برده بیلاق می‌کنند. حتی در این باره شعری کردی نیز هست که می‌گوید^{۴۲}:

الوند ما، لوند ما
پاداش یار غار ما
یک جام بده این باده را
فرزند کوه الوند ما

در همین کوه‌ها و تپه‌های نزدیک به آن غارهای عظیمی وجود دارند که به قلعه‌هایی محکم می‌مانند. هر بار یاغیان به همدان هجوم آورند، اهالی در این غارها پناه می‌جویند. شعر^{۴۳}:

سه‌ه‌ند، ساوالان، کوه الوند
هر سه شکوه کنند پیش خداوند
سه‌ه‌ند، ساوالان تو لاف مزین
هزاران چشمه دارد کوه الوند

پانویس‌ها

۱. ظاهراً از یازده جلد کل سیاحتنامه نُه جلد آن باقی مانده است. اصل سیاحتنامه به ترکی عثمانی است که به خاطر تاثیر بزرگ فارسی و عربی، برای ترکی زبانان معاصر فوق‌العاده سخت فهم است. در سال‌های جمهوری ترکیه نسخه‌های بیشتری به ترکی معاصر و به خط لاتین از نسخه‌های سیاحتنامه به چاپ رسیده است. برای ترجمه فارسی حاضر به برخی از این نسخه‌ها نیز مراجعه شده است. مشخصات ترجمه انگلیسی بخش ایران سیاحتنامه این است:

Evliya Chelebi: Travels in Iran and the Caucasus 1647 & 1656; Translated by Hasan Javadi and Willem Floor, Washington, DC, 2010

توضیح دیگر اینکه چلبی در مورد بسیاری شهرها و قصبات به شرح مفصل می‌پردازد که که این مناطق کی و چگونه از سوی ایران، عثمانی و یا نیروهای محلی فتح و ویران و یا بازسازی شده است. ما برای کوتاه کردن این سلسله نوشته‌ها از بازتاب این توضیحات تا حد امکان پرهیز کردیم. اما در مجموع این توضیحات نیز نشان م دهند که اکثر نقاط و مناطق مرزی و یا حتی کمی دورتر قفقاز، آذربایجان و کردستان کنونی در کشاکش میان ایران و عثمانی دست بدست گشته‌اند و اهالی و به‌خصوص حاکمین محل کوشش نموده‌اند همه را راضی نگه دارند تا صلح و آرامش به هم نخورد.

۲. قلعه (دژ، کلات، استحکامات) در طول تاریخ به تدریج در کنار معنی اصلی خود یعنی دژ و حصار، کلاً معنای شهر هم گرفته است. شوشیک ولایتی در کنار رود «مراد» عثمانی بوده و در ۲۵ کیلومتری «قرا کلیسا» قرار دارد. همزمان با تالیف سیاحتنامه چلبی، حاکم کرد شوشیک که روستایی بالای کوهی به همین نام بوده، شورش نموده و در اثر هجوم قوای عثمانی حاکم آن به ایران می‌گریزد. از پی این حادثه دیگر بزرگان کرد شوشیک تبعیت از عثمانی را می‌پذیرند.

۳. در گذشته عثمانی‌ها ایران را گاه ایران و گاه به همان معنی «عجم» می‌نامیدند و به ایرانیان «عجم» می‌گفتند. در سیاحتنامه چلبی نیز این هردو تعبیر به یک معنای ایران و ایرانی به کار می‌رود.

۴. اولیا چلبی، ایروان یعنی پایتخت کنونی جمهوری ارمنستان، را پیوسته «روان» می‌نامد. منظور همان ایروان است.

۵. «اوچ کلیسا» همان کلیسای جامع آچمیادزین در ارمنستان کنونی است.

۶. این روایت بی‌شک به دور از حقیقت تاریخی است. از جمله میلاد حضرت عیسی ۶۰۰ سال پس از حکمرانی نبوکد نظر، پادشاه بابل بود. اما درست است که این بنا و یا بخشی از آن پیش از تبدیل به کلیسا، آتشکده بوده است. ماده سنگی قبرس که گفته می‌شود برای بافتن این قالیچه به کار رفته، احتمالاً «آسبست» و یا پنبه کوهی بوده است که در عصر باستان نیز به کار می‌رفته است.

۷. در آن دوره ایرانیان شیعه مذهب غیر مسلمین را «نجس» و مسلمانان را «پاک» می‌شمردند و به این جهت از تماس با مواد خوراکی که توسط غیر مسلمین تهیه شده باشد، پرهیز می‌کردند.

۸. اینها همه نام مذاهب و فرقه‌های مسلمانان آن دوره است. فرقه‌های «قرابی» و «زمینی» برای ما ناآشناست. چلبی در شرح شهر دیاربکر نیز از فرقه «زمینی» یاد می‌کند.
۹. دهقانی زبان به‌خصوصی نیست و عموماً به لهجه‌های محلی و شفاهی ایرانی مانند تاتی، آذری و یا کردی آن دوره اطلاق می‌شود. در دوره ساسانیان و اوایل اسلام «دهقان» به قشر مرفه و با نفوذ زمین داران ایرانی (در تمایز با عرب و ترک) گفته می‌شد. در اینجا منظور از زبان «دهقانی» احتمالاً زبان شفاهی مردم ایرانی زبان (مانند لهجه‌های فارسی میانه یا پهلوی مازندران و اصفهان و همدان و آذربایجان) و نه زبان ادبی و کتبی فارسی دری است. دری و فارسی و یا پارسی همان فارسی ادبی و کتبی است که بعد از اسلام و آمیزش پهلوی با عربی، جایگزین پهلوی شد. زبان «غازی» به ما معلوم نیست. شاید منظور از این تعبیر، لهجه‌های شفاهی و محلی «غُزی» و یا «اغوزی» باشد که شاخه جنوب غربی زبان‌های ترکی است و پس از کوچ و حکومت سلجوقیان در آذربایجان، قفقاز و آناتولی رواج یافته است. شاید هم منظور، زبان عمومی اقوام و قبایل ترک زبانی باشد که پس از سلجوقیان سرزمین‌های قفقاز و آناتولی را ضمن «غزوات» یعنی فتوحات خود تسخیر کرده، مردم آن را مسلمان و زبانشان را ترکی کردند.
۱۰. «گوک دولاق» (به ترکی آن دوره: کبود دستار) ظاهراً نام قوم و گروه به‌خصوصی نیست. حسن جوادی و ویلم فلور در ترجمه انگلیسی این بخش سیاحتنامه می‌گویند که «گوک دولاق»‌ها گروه‌هایی از مردم بودند که صرف‌نظر از قومیت و یا دین خود (زرتشتی، ارمنی، ترک) برای تفکیک خود از دیگران، دستار آبی می‌بستند (جوادی و فلور، ۲۰۱۰، ص ۱۰).
۱۱. در اینجا اولیا چلبی به حوادث و روایات تاریخی درباره تبریز و از جمله دست به دست گشتن آن میان ایران و عثمانی می‌پردازد که ما برای اختصار کلام، این بخش را نادیده گرفته به نقل مشاهدات خود این سیاح عثمانی می‌پردازیم. در ضمن در مورد اینکه زبیده خاتون همسر هارون الرشید مادر واقعی مامون بوده، روایت‌های گوناگونی هست. بنا به یک روایت، مامون را زنی از کنیزان هارون به دنیا آورده است.
۱۲. منظور چلبی ظاهراً مقام «بیگلر بیگی» در نظام اداری صفویان است. در این دوره ایران به ایالت‌های بزرگ و کوچک و هر ایالت به ولایت‌ها تقسیم شده بود. رئیس ایالت‌های بزرگ مانند آذربایجان و خراسان «بیگلربیگی» نام داشت. کلاً رئیس ایالت عنوان «خان» و یا «حاکم» داشت و حاکم ولایت «شاه» و گاه «سلطان» نامیده می‌شد.
۱۳. در دوره صفویان، گروهی از قزلباشان مسئول شکنجه «ویژه» بزهکاران و متهمین بودند و آن به این صورت انجام می‌گرفت که متهم‌ها را پیش چشم مردم تکه پاره کرده، گوشت آنها را می‌خوردند. این شکنجه گران صفوی «چگین» نیز خوانده شده‌اند که احتمالاً از لغت ترکی «چیک یین» یعنی خوام‌خوار می‌آید.
۱۴. تصویر و نمونه‌هایی که چلبی از زبان مردم تبریز می‌دهد، ظاهراً نشان دهنده آن است که حتی در سال‌های ۱۶۵۰ یعنی حدوداً ششصد سال پس از سلجوقیان و کوچ و استقرار اقوام و قبایل ترک زبان در ایران، هنوز زبان مردم تبریز کاملاً به ترکی تبدیل نشده بود. در باره «گوک دولاق»‌ها و دیگر زبان‌های تبریز به زیرنویس‌های (۸) و (۹) در بخش نخست مراجعه کنید.
۱۵. چلبی در جای دیگری از این سیاحتنامه که در اینجا نقل نشده، به تفصیل شرح می‌دهد که

چگونه خان تبریز در ضیافتی که به افتخار چلبی داده بود، اصرار می نمود که چلبی نیز مانند خان شراب بنوشد، اما او به خاطر رعایت اصول دین و شریعت، از این کار امتناع نموده است. در این صورت معلوم نیست که چگونه او بین شراب‌های گوناگون تبریز فرق می گذارد و آنها را تعریف می نماید. اگرچه بعید به نظر می رسد، اما شاید هم منظور چلبی از لفظ «شراب» فقط شیر و شربت میوه است که این تفسیر هم نمی تواند در مورد «شراب ارزن» و «شراب برنج» صحت داشته باشد.

۱۶. سلطان محمود غازان مهم ترین پادشاه ایلخانان مغول (۶۵۴ تا ۷۵۰ ه. ق. معادل ۱۲۵۶ تا ۱۳۳۵ میلادی) در ایران بود که پس از بایدو خان به پادشاهی رسید. پایتخت ایلخانان به ترتیب در مراغه، تبریز و سلطانیه بود. در دوره غازان خان که اولین پادشاه مغول بود که از آیین بودا به اسلام گرویده بود، اصلاحات بسیاری در حکومتداری عملی گردید و کارهای ساختمانی زیادی از جمله در تبریز و مراغه انجام یافت. تا دوره ای که سیاحتنامه چلبی نوشته شد، به علت زلزله ها و تخریب بخشی از این بناها بخاطر پیشگیری از خطر تکرار تهاجم عثمانی، بسیاری از این بناها از بین رفته بود، اما آرامگاه غازان هنوز موجود بود. این آرامگاه و محله آن را مردم تبریز «شام غازان» می نامند. چلبی هم توضیح می دهد که این نامگذاری به خاطر زیبایی این محله و شباهت آن به شام و یا دمشق سوریه بود. اما در نوشتار این نام را اغلب «شنب غازان» می نویسند. «شنب» به زبان مغولی معنای آرامگاه و مقبره می دهد.

۱۷. بنا به شاهنامه فردوسی، هوشنگ معروف به پیشداد، دومین پادشاه جهان بود.

۱۸. در برخی نسخه های دیگر سیاحتنامه، کاربرد زبان پهلوی به اکثریت مردم مراغه اعم از زن و مرد تعمیم داده شده است.

۱۹. بنا به گفته ولادیمیر مینورسکی در کتاب «سازمان اداری حکومت صفوی» (ص ۷۸) بیگلربیگیان حکامی بودند که از پایتخت تعیین می گشتند. مقام بیگلربیگی زیر شاه و بلافاصله پس از صدراعظم و گاه حتی موروثی بود.

۲۰. معلوم نیست چلبی این نام و اطلاعات را از کجا گرفته است.

۲۱. چلبی در اینجا دریاچه های اورمیه (ارومیه) و خزر را عوضی گرفته است.

۲۲. دمدی قصبه ای است در سی کیلومتری غرب اردبیل. به نقل از ح. جوادی و ویلم فلور به نقل از «فرهنگ رزم آرا»، قلعه دمدی در سال ۱۶۰۸ از سوی کردهای برادوست ساخته شده است. دُنبلی نام شهر یا قصبه نیست، بلکه طایفه ای بوده که بین سلماس و خوی می زیستند.

۲۳. ن. زیرنویس ۲۰.

۲۴. قنطار در گذشته واحد وزن در خاور زمین بوده و نسبت به کشور فرق می کرده است. قنطار در امپراتوری عثمانی برابر با ۵۶,۴ کیلوگرم بود.

۲۵. در عثمانی یک «قروش» برابر با یکصد «آقچه» بود.

۲۶. ترجمه: «ای طالبان گربه/ گربه های شکارچی// گربه های مجازات کننده و مهاجم/ گربه های مونس و همدم// این گربه ها دزد نیستند، غمخوار هستند// راه فراری برای موش ها نمی گذارند»

۲۷. طبیعتاً شیخ صفی شاه نبود، بلکه شیخ و یا پیر یک طریقت صوفی بود. شاید منظور چلبی از

«شاه» در این جا لقب «شاه» است که در طریقت‌های صوفی و بعد علوی به شیوخ طریقت داده می‌شد، مانند «شاه حیدر» و یا «شاه اسماعیل» که در اینجا منظور نه پادشاهی دنیوی، بلکه رهبری معنوی و تصوفی است.

۲۸. در این رابطه باید گفت که در سیاحتنامه چلبی به ایران دو چیز به‌خصوص جلب توجه می‌کند. یکم اینکه روایت‌های تاریخی در این سیاحتنامه (صرف نظر از صحت و سقم دقیق آنها) نشان دهنده آن است که این مناطق ایران و قفقاز پیوسته مورد هجوم، غارت، فتح و تخریب متقابل دو طرف به‌خصوص عثمانی و پیش از آن مغول بوده‌اند، تا جایی که به گفته برخی تاریخ نویسان در این مناطق «سنگ روی سنگ نموده‌است».

ثانیا چلبی در بسیاری موارد می‌گوید که مردم این یا آن قصبه و شهر به طور پنهانی حنفی و یا شافعی هستند، اما در ظاهر خود را همچون شیعه و جعفری و اگر دمی نمایند. می‌دانیم که در سال‌های ۱۶۵۰ م. که زمان سفر چلبی است، نزدیک به ۱۵۰ سال از رسمیت دولتی و حتی گاه اجباری مذهب شیعه توسط شاه اسماعیل صفوی و متعاقبین او در ایران گذشته بود. از این جهت صحت ادعای در نهان سنی بودن برخی «نوشعیان سابقا سنی» دور از احتمال نیست. اما احتمالاً عامل دیگری نیز در اینجا می‌تواند نقشی بازی کرده باشد و آن اینکه شاید هم برخی مخاطبین و هم صحبت‌های چلبی که همچون نماینده دولت سنی عثمانی در سفر بوده و خود نیز مسلمانی حنفی مذهب و ظاهراً بسیار مومن بوده، برای خوش آمد او مدعی شده‌اند که به ظاهر شیعه، اما در نهان، سنی مذهب هستند.

۲۹. طوری که قبلاً هم گفتیم، چلبی از ابتدا تا انتهای خاطراتش شهر ایروان را «روان» می‌نامد. شاید یک دلیلش این است که چلبی در همین خاطرات به آغاز بنای شهر ایروان پرداخته آن را به خانی به نام «روان خان» منسوب می‌شمارد. طبیعی است که این فرضیه اشتباه است. در واقع ایروان شهری است بسیار قدیمی و نام ایروان معاصر نیز که در سده‌های دوازدهم و سیزدهم بنا شده، ربطی به کسی به نام «روان خان» ندارد. در آن دوره خانی‌نشین‌های ایروان، قره‌باغ، خوی و ماکو تابع بیگلربیگی تبریز بود.

۳۰. به نظر میرسد چلبی گاه تصور دقیقی از ارقام انسان‌ها مانند تعداد جمعیت و یا تعداد سربازان و یا آثار معماری مانند مساجد و حمام‌ها نداشته است. همچنین او بعضاً سمت شمال، جنوب، شرق و یا غرب را عوضی می‌اندازد، اگر چه توصیف او از «جانب قبله» احتمالاً درست‌تر است.

۳۱. طبیعتاً مغولی و ترکی یک زبان نیستند، اگرچه در همسایگی در آسیای میانه، دو زبان نزدیک به هم و متأثر از همدیگر هستند.

۳۲. خواجه احمد یسوی از نخستین شیوخ قبایل ترک در آسیای میانه در قرن دوازدهم م. بود که با تشویق ایرانیان و به‌خصوص شیخ یوسف همدانی مسلمان شده بودند.

۳۳. عثمانی‌ها به مدت ۳۵ سال (از ۱۵۸۳ تا ۱۶۰۶) بر اکثر آذربایجان قفقاز، از جمله نیازآباد حکومت کردند.

۳۴. چلبی در این مورد ماه محرم (فوریه) آن سال را قید می‌کند. اما شاید اینجا اشتباه کرده، چرا که مسلمانان قفقاز مخصوصاً در آن دوره در ماه محرم عروسی برگزار نمی‌کردند.

۳۵. دربند شهری است در سواحل غربی دریای خزر که احتمالاً یکی از شهرهای ساحلی آلبانیای قفقاز در دوره باستان بوده است. آغاز پیدایش این شهر که در شرق دامنه جنوبی کوه‌های قفقاز قرار دارد، روشن نیست. دربند در دوره ساسانیان یکی از مرزهای مهم ایران باستان در برابر دست اندازی‌های اقوام شمال بود. داستان تاسیس شهر دربند به دست اسکندر ذوالقرنین که شخصیتی افسانه‌ای مبتنی بر کتاب‌های مقدس است، از نظر تاریخی ثابت نشده است.
۳۶. چلبی در سرتاسر سیاحتنامه خود از شهر ارومیه همچون «رومیه» نام می‌برد. «اوروم، اورومیه» شکل ترکی شده تلفظ و نوشتار «روم، رومیه» است. گذشته املای «ارومیه» که در فارسی رایج شده، به ما معلوم نیست.
۳۷. یک ذرع برابر با بیش از ۱۰۰ سانتی متر است. تخمین‌های چلبی درباره بلندی و پهنای دیوارهای شهر ارومیه و عمق خندق‌های گرداگرد آن بیش از حد مبالغه‌آمیز جلوه می‌کند.
۳۸. ن. پانویس ۹ در بخش اول این ترجمه. چلبی چندین بار تعبیر «گوک دولاق» (به ترکی آن دوره: کبود دستار) را به عنوان یک گروه اجتماعی در ایران و ترکیه به کار برده است. مشخصات این گروه اجتماعی چندان روشن نیست. «گوک دولاق» ظاهراً نام قوم و گروه به‌خصوصی نیست، بلکه به گروه‌هایی احتمالاً مذهبی گفته می‌شد که برای تفکیک خود از دیگران، دستار آبی می‌بستند.
۳۹. بر اساس اصل ترکی عثمانی «خلقی کورد و شیعیلردیر» می‌تواند دو معنای گوناگون بدهد: هم اینکه مردم نهانوند در آن دوره اکثراً کردهای شیعه بودند و هم اینکه مردم نهانوند از دو گروه بزرگ تشکیل می‌شدند: کردها (احتمالاً سنی) و شیعه‌ها.
۴۰. منبعی با چنین نام به ما معلوم نیست.
۴۱. معنی تعبیر «خواجه انام» به ما معلوم نیست. شاید منظور «پیش نماز» است.
۴۲. معنی دقیق تعبیر «داروا» به ما معلوم نیست. احتمالاً منظور «داروغه» است.
۴۳. این قطعه شعر عیناً به همین صورت، یعنی به فارسی در سیاحتنامه درج شده است.

صد و بیست سال پیش در کشور شیر و خورشید

از خاطرات پیر پونا فیدین
کنسول سابق روسیه تزاری در ایران

ترجمه از روسی اِما کوشران (همسر پیر پونا فیدین)
ترجمه و تلخیص عباس جوادی

In the Land of the Lion and Sun
Excerpts from “Life in the Moslem East”
1911, Piere Pona fidine, New York

پیشگفتار مترجم

در سلسله گفتار پیش رو می‌خواهم کتابی را به شما معرفی کنم به نام «زندگی در شرق مسلمان»؛ نویسنده این کتاب «پیر پونافیدن» است که آن را به روسی نوشته و همسرش «اما کوشران پونافیدن» نیز آن را به انگلیسی برگردانده است. ترجمه انگلیسی کتاب در سال ۱۹۱۱ یعنی کمی بیش از ۱۰۰ سال پیش چاپ شده و حاوی خاطرات نویسنده از ۳۶ سال کار و زندگی به عنوان کنسول پادشاهی روسیه در ایران و عثمانی، و سفرهای او به مناطق مختلف ایران، «عربستان ترکی» (حجاز، بغداد و بصره و بخشی از مناطق کردی عراق عرب) و «هندوستان» می‌شود.

خاطرات پونافیدن اوضاع و احوال اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم را شرح می‌دهد که این در ایران با اواخر قاجار و کمی قبل از انقلاب مشروطه همزمان است. این کتاب بیشتر مربوط به زندگی، آداب و رسوم، فرهنگ و جوانب مختلف زندگی مانند رسوم و باورهای دینی، غذا و پخت و پز، بهداشت، وضع زنان، نظام عدلیه و طرز کار قوه قضاییه، مجازات و خون‌بها، شیعه و سنی و وهابی‌ها، سیاحتنامه مکه و مدینه، زیارت عتبات شیعه در عراق، عزاداری در ایران، عیدهای ملی و دینی، رشوه و فساد، مهمان‌نوازی، ورزش، تفریحات و یا استعمال فراگیر حشیش و تریاک می‌شود که خواندن هر کدام فوق‌العاده جالب است.

بخش ایران عنوان «در سرزمین شیر و خورشید» را دارد. اما در بخش‌های دیگر

نیز اشاره‌هایی به موضوع‌های مرتبط با ایران وجود دارد، از جمله وضع زنان ایران در چهارچوب شریعت و عُرف و همچنین وضع کلی‌گُردها که در آن دوره از نظر تابعیت دولتی در دو کشور ترکیه عثمانی و ایران زندگی می‌کردند. این اثر در ضمن حاوی عکس‌های بسیار جالبی است که نویسنده خود و همسرش از ایران، عثمانی و هندوستان گرفته‌اند. تا جایی که اطلاع دارم، این کتاب به فارسی ترجمه نشده است که در آن صورت واقعاً مایه تاسف است.

شاید هم جای توضیح نیست که وقتی فردی، چه ایرانی و چه خارجی، مثلاً از مشاهداتش در مشهد سخن می‌گوید اولاً این، مشاهدات مشخص آن فرد معین است که بسته به شخصیت و دانش و هویت و احساسات و تجربیات و یادمانده‌های اوست. این هم احتمالاً در مورد هر شخص فرق می‌کند. ثانیاً آنچه که شخصی در مشهد و یا فلان نقطه دیگر ایران مشاهده کرده، لازم نیست در باره سرتاسر ایران و ایرانیان معتبر باشد. نکته سوم اینکه باید دانست لازم نیست هرکس با این خاطره‌ها و گفته‌ها موافق باشد. لازم هم نیست شخص نویسنده را بپسندد. با اینهمه، بنظر من پونافیدین با وجود نگاه‌هایی گاه انتقادی که مبتنی بر مقایسه ایران با جوامع غربی و مسیحی است، در مجموع از زاویه‌ای هم منصفانه و دانشمندانه و هم با پس زمینه‌ای همراه با تفاهم (اگرچه نه همیشه توافق) از جامعه مسلمان و ایرانی صد سال پیش سخن می‌گوید و در این رهگذر اطلاعاتی فوق‌العاده جالب به خواننده ایرانی امروز می‌دهد که جای دیگری به این صورت یافت نمی‌شود.

مطالعه تمام کتاب یعنی از جمله بخش‌های مربوط به عثمانی (شامل ترکیه، عراق و عربستان کنونی) و هندوستان نیز بسیار جالب هستند. شاید حتی بدون دانستن آن محیط اجتماعی و جغرافیایی، درک وضع به‌خصوص جامعه ایرانی در آن دوره ممکن هم نیست. اما شامل کردن آن بخش بزرگ کتاب به این ترجمه، کار را مشکل‌تر و شاید هم غیر ممکن می‌نمود. بنا بر این شما در ده گفتار با خلاصه‌ای بسیار فشرده از فصل‌ها و بخش‌های مربوط به ایران این کتاب آشنا خواهید شد. اگر مایل به مطالعه کامل این اثر به زبان انگلیسی بودید، می‌توانید آن را از طریق اینترنت زیر این عنوان و بصورت پی‌دی‌اف و یا چاپ شده بیابید:

Pierre Ponafidine: Life in the Muslim East, New York 1911

عکس‌هایی که در متن این نوشتار می‌بینید یا از خود کتاب برداشته شده و کار خود مولف و همسرش هستند که در این صورت توضیحی هم در زیر هر عکس داده شده، یا اینکه بدون زیرنویس و از ویکی‌پدیا هستند و استفاده از آنان آزاد است. توضیحات مترجم در داخل پرانتز و با نشانه «-م» داده شده است.

در نهایت لازم به توضیح می‌دانم که منظور من از این تعبیر «ترجمه انتخابی و آزاد» چیست. آنچه خواهید خواند ترجمه کلمه به کلمه «زندگی در سرزمین شیر و خورشید» و یا بخش‌های دیگر مربوط به ایران این کتاب نخواهد بود. من از آن میان هر آنچه را که به نظرم برای خواننده ایرانی جالب‌تر است، با سلیقه شخصی خود انتخاب کرده، خلاصه و ترجمه خواهم نمود. در ترجمه متن نیز خود را آزادتر حس خواهم نمود تا کارم آسان‌تر و زبانم روان‌تر باشد. اما به هر حال از آنچه که نویسنده گفته و نوشته عدول نخواهم کرد. با این ترتیب هرچه خواهید خواند، همان است که پیر پونافیدن صد و چند سال پیش در ایران و منطقه دیده و تجربه کرده است. من از خودم چیزی اضافه نکرده‌ام، اگرچه آنچه که از متن کامل کتاب انتخاب شده و طوری که بیان شده، کار و مسئولیت من خواهد بود.

عباس جوادی

آب و هوای ایران

«ایران سرزمین هفت اقلیم است». اگر با یک ایرانی درباره آب و هوای این کشور صحبت کنید، احتمالاً این جمله را که معمولاً همراه با یک حس افتخار بیان می‌شود، خواهید شنید. حق هم دارند؛ این کشور که بیش از یک میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع وسعت دارد، از نگاه آب و هوا بسیار رنگارنگ است. این اختلاف را تنها بین ایالات خنک شمال یعنی آذربایجان و خراسان از سویی و ایالات گرم جنوب در کنار خلیج فارس نمی‌بینید.

حتی در داخل یک ولایت کوچک هم ممکن است نقطه‌ای گرم و چند کیلومتر آن طرف‌تر به خاطر نزدیکی به کوه‌ها سردتر باشد. برای نمونه تبریز، تهران و یا مشهد تابستان‌ها بسیار داغ و زمستان‌ها بسیار سرد هستند. اما پس از پیمودن یکی دو ساعت از این شهرها به سوی کوه‌ها، هوای خنک و دلپذیری خواهید یافت. این تغییر آب و هوا از آن ویژگی‌های مهم طبیعت ایران است.

تقریباً در تمام دورادور فلات ایران امروز مرزهای طبیعی وجود دارند که عبارت از کوه‌ها، دریاها و رودخانه‌هایی هستند که این کشور را از همسایگانش جدا می‌کنند. کوه‌های مناطق مرزی به نوعی به همدیگر متصل هستند. این وضع تأثیر بلاواسطه‌ای بر آب و هوای این فلات دارد. هوای مرطوبی که بادهای دریای می‌آورند، وقتی به ارتفاعات بلند می‌رسند، بخارشان را از دست می‌دهند و هنگامی که به نقاط مرکزی فلات رسیدند،

تبدیل به هوای خشک و گرم می‌شوند.

در تابستان سواحل دریای خزر مرطوب، سواحل خلیج فارس هم شرجی و داغ و هوای ایالات مرکزی خشک و تقریباً بی‌باران است. در تابستان بخش بزرگ ایران بی‌باران است. در پاییز باران مناطق کوهستانی تبدیل به برف می‌شود و در بهار برف کوه‌ها آب شده تبدیل به جویبارها و رودهایی می‌شود و مزارع دور و بر را آبیاری می‌کند.

وابسته به همین وضع جوی و توپوگرافیک، جز یک استثنا، رودخانه‌ای در ایران یافت نمی‌شود که قابل کشتیرانی باشد. آن استثنا هم کارون است که به شط‌العرب می‌ریزد و تنها بخش سفالیش قابل استفاده کشتیرانی است. همه رودخانه‌های دیگر آب‌های کوهستانی هستند که حتی در بهار قابل کشتیرانی نیستند و در پاییز کاملاً و یا تاحدی خشک می‌شوند. حتی تعداد این رودخانه‌ها مانند ارس، سفیدرود، اترک، مند و جراحی به نسبت پهنه کشور انگشت‌شمار است. باقیمانده رودخانه‌ها که راه به دریا نمی‌یابند، یا به حوضچه‌ها و دریاچه‌های نمک می‌ریزند و یا در شن و مرداب گم می‌شوند.

نظر به کمبود باران در مناطق مرکزی ایران، چاره‌ای جز آبیاری مصنوعی نیست. در ایران، آب زندگی است. هر زمینی که چه به طور طبیعی و چه مصنوعی آبیاری شود، سرسبز می‌گردد و ایران به راستی تبدیل به همان باغ‌های سرسبزی می‌شود که موضوع آثار شاعران ایرانی شده است.

برعکس، نبودن آبیاری، محل‌های سرسبز را تبدیل به صحرا می‌کند و همین است که می‌بینیم نقاطی که روزی، روزگاری مناطق حاصلخیزی بودند، امروزه (صد سال پیش، -م.) تبدیل به ویرانه‌های خشک و بی‌آب شده‌اند.

کندن قنات (و یا کاریز، کهریز) یک راه بسیار مفید و ایرانی تأمین آب است. در نقطه‌ای از کوه و یا دامنه‌های آن که احتمال آب در عمق آن می‌رود، چاهی به قطر ۸۰ تا ۹۰ سانتیمتر و طول ۵۰ تا ۶۰ متر کنده می‌شود. اگر در ته چاه آب یافت شد، چاه دیگری به طول ۲۰ تا ۲۵ متر کنده می‌شود و به همین ترتیب چندین چاه در یک امتداد کنده می‌شود تا اینکه عمق آنها کمتر و کمتر شود و در نهایت به سطح زمین برسد.

بعد از این چاه‌ها در زیر زمین، یعنی از منبع اصلی چاه نخست از طریق آبراهی به ارتفاع یک متر که کنده می‌شود، به همدیگر وصل می‌شوند. از این طریق آب چاه‌های عمیق به تدریج به سطح زمین منتقل می‌شود و از آنجا به مزارع و خانوارهای دور و بر تقسیم می‌گردد. طول این قنات‌ها گاه حتی به چند کیلومتر می‌رسد.

مقدار آبی که به هر مزرعه و یا خانوار داده می‌شود با واحد «سنگ» حساب می‌گردد. یک «سنگ» عبارت از مقداری از آب است که بتواند یک آسیای کوچک را به حرکت در

آورد که این هم تقریباً برابر با یک جویبار به پهنای ۱۰ تا ۱۲ سانتی متر می شود. حجم آبی که به هرکس داده می شود طبق «ساعت در هفته» محاسبه می شود. مثلاً می گویند فلان کس «دو ساعت آب دارد»، یعنی در طول فصل آبیاری مزارع، هر هفته به طور منظم به آن فرد دو ساعت آب داده می شود.

صاحبان قنات ها، آب را بر پایه ساعت می فروشدند. بسیار مشکل است که قیمت متوسط آب ساعتی قنات ها را تخمین زد، چرا که این قیمت ها بستگی به کیفیت آب، تعداد قنات ها در آن قریه و دهکده و حجم آب در آن قنات دارد. مثلاً ۱۰ سال پیش در نزدیکی تهران، قیمت هفتگی یک سنگ آب در سال حدود صد دلار بود. طبق این حساب، قناتی که آب آن برای یک سال فروخته می شود و هر روز هم آب می دهد، سالانه حدود دو هزار و ۴۸۰ دلار درآمد دارد.

طبیعی است که کندن قنات کار هرکسی نیست و تنها افراد متخصص و با تجربه از عهده این کار بر می آیند. این افراد متخصص را در ایران «مقنی» (یعنی «قنات کن» و یا «چاه کن») می نامند. اما کار مقنی ها فقط کندن قنات نیست. نگهداری و مدیریت قنات ها حتی از کندن چاه و قنات نیز مهم تر است و این کاری تمام وقت و پیچیده است. آنها معمولاً اسرار خود را به کسی نمی دهند و حتی بین همدیگر قواعدی را رعایت می کنند که می توان آن را «اخلاق کار» مقنی ها نامید. با اینهمه بین آنها گاه حتی بگو مگوهای جدی هم می شود و کار به عربده و دعوا می انجامد. یک موضوع مهم حدس درست درباره وجود آب زیر زمین است که شاید درست در نیاید و صاحب قنات را با ضرری جدی مواجه کند.

اما تأمین جریان آب، پاکیزه نگهداشتن آن و تقسیم عادلانه آب بین خریداران از همه مهم تر است. مالکین قنات ها، مسئولین و حتی روحانیون محلی سعی می کنند تقسیم آب به طور منصفانه تنظیم شود، چرا که در برخی محل ها، چندین قنات زده می شود که متعلق به افراد گوناگونی هستند و احتمال ایجاد اختلاف بین آنها زیاد هم نباشد، وجود دارد.

راه دوم آبیاری مصنوعی، کشیدن آبراه ها و جویبارها از رودخانه هاست. مثلاً شالیزارهای آذربایجان و خراسان در سواحل دریای خزر از این طریق آبیاری می شوند.

راه سوم ساختن سد و انبار است که آب برف های زمستان وقتی در بهار ذوب شد، در آنجا جمع می شود. این سدها را «در بند» می نامند. امروزه بسیاری جاها نام «در بند» را دارند اگر چه دیگر در آنجا اثری از انبار بزرگ و یا سد نیست و این نشان می دهد که شاید هم ساختن انبار و سد در گذشته رایج تر از امروز (صد سال پیش، م.م) بوده است.



یک قصر شخصی در تهران

روستاها و شهرها

روستاها، نقطه‌های سبز

از دور که نگاه کنید، روستاهای ایران مانند نقطه‌های سبز در یک متن زردرنگ و خشک جلوه می‌کنند. وقتی نزدیک شوید، می‌بینید که این رنگ سبز محدود به کنار رودخانه و یا جویباری است که معمولاً از وسط ده می‌گذرد. خانه‌های اکثر روستاها همانند شهرها در پشت دیوارهای بلند گلی پنهان هستند و این هم به روستاها منظره‌ای خسته‌کننده می‌بخشد. بارزترین مشخصه روستا رودخانه است، البته اگر آن روستا اصولاً دارای رودخانه‌ای باشد. در دو طرف رودخانه درخت‌های بید و یا تبریزی را می‌بینید که شاخه‌هایشان در زمستان‌ها برای گرم کردن خانه‌ها بریده می‌شود. اما منبع اصلی گرمای خانه‌ها در زمستان پهن یعنی سرگین گاوهاست که جمع‌آوری می‌شوند، با آب و کمی کاه مخلوط شده بصورت تکه‌هایی پهن درآورده شده در زیر آفتاب خشکانده می‌شوند. بعد اینها را روی هم انبار کرده برای سوزاندن در زمستان نگهداری می‌کنند.

خانه‌های روستایی معمولاً تنها یک اتاق دارند که برای زن و شوهر و فرزندان‌شان هم نشیمن و هم اتاق خواب است. اما گاه این خانه‌ها دارای دو اتاق و یا دو بخش جداگانه در داخل خانه است: یکی برای مردان و دیگری برای زنان. طویله‌ها معمولاً در مرکز روستا قرار

دارند. این هم باعث می‌شود که وقتی عصر گله از صحرا برمیگردد، با همه سروصدا و گرد و خاکش از جلوی خانه‌ها و اتاق خواب روستاییان بگذرد. بام‌ها صاف و مسطح هستند و در وسط هر کدام سوراخی تعبیه شده تا دود اتاق‌ها از آنجا به بیرون برود.

روستاهایی که در سینه و یا دامنه کوه‌ها ساخته شده‌اند، جالب‌تر و رنگین‌تر هستند. روستاهای بزرگ دارای دکان، مسجد و حتی حمام عمومی خود هم هستند. مزرعه‌ها بلافاصله در دور و بر روستاها قرار دارند.

باید به‌طور خلاصه بگویم که کشاورزی ایران در وضعی بسیار ابتدایی قرار دارد. اکثراً آنچه که انجام می‌شود عبارت از شخم زمین با یک خیش چوبی و سپس آبیاری زمین است. در بعضی جاها کود طبیعی و یا حتی کود خاکستر به خاک داده می‌شود. مثلاً در دشت‌های ارومیه از تل‌های خاکستر که از آتشکده‌های قدیمی زرتشتیان باقی مانده است، برای بارور کردن خاک استفاده می‌شود. در مناطق دیگر مانند تبریز، اصفهان و خراسان روستاییان برای تامین کود طبیعی به پرورش کبوتر می‌پردازند.

غله معمولاً در ماه مه و ژوئن می‌رسد. غله را که بیشتر عبارت از گندم و یا جو است با دست درو کرده به کمک اژابه‌های دوچرخه و یا گاو و خر به مرکز ده می‌آورند. هر روستایی غله خود را در جای مستقل خود باز به کمک گاو و خر و با دستگاهی ابتدایی و چوبی که «چرخ» نامیده می‌شود می‌کوبد تا دانه از کاه جدا شود.

چرخ که از سوی یک یا دو گاو کشیده می‌شود، چند چرخ با چاقوهای تیز دارد که غله را خرد می‌کند. روستایی روی نیمکتی که بالای چرخ‌هاست می‌نشیند و گاو را هدایت می‌کند. چرخ مرتباً در دایره‌ای می‌چرخد تا گندم کوبیده شود. کاه را به کمک شنه از دانه جدا می‌کنند و دانه‌ها را بصورت توده و یا قبه که «خرمن» نامیده می‌شود در «خرمنگاه» یعنی همان مرکز ده که همه محصولاتشان را می‌آورند، جمع می‌کنند.

کاه را در طول سال به گاو و گوسفند می‌دهند. در همان خرمنگاه است که محصول بین روستایی و مالک و یا «خرده‌مالک» آن روستا تقسیم می‌شود. «خرده‌مالک» به کسانی می‌گویند که مشترکاً همراه با دیگران مالکیت زمین و یا ده را داشته باشد. بعضی روستاییان صاحب بخشی از زمین زراعی خود هستند، اما اکثراً چنین نیست، یعنی زمین زراعی در مالکیت شخصی است که اکثراً نه در آن روستا بلکه در شهر زندگی می‌کند. سهم زارع از آن محصول، وابسته به آن محل و سنتی است که در گذشته رایج بوده و می‌تواند یک سوم یا کمی بیشتر و یا کمتر از مقدار محصول باشد.

گوسفند در کنار گاو از مهم‌ترین حیوانات خانگی در روستاهای ایران به شمار می‌رود. گوسفندهای ایران از جنس «دنبه‌دار» هستند. دُم این گوسفندان بزرگ و چربی است. این

ذخیره چربی باعث می‌شود که گوسفندان ایرانی بتوانند هفت-هشت روز را بدون چرا سپری کنند. از این جهت گوسفندان ایرانی حیواناتی قانع هستند و نگهداری آنان آسان‌تر از برخی حیوانات دیگر است. در اینجا نمی‌توان از خر به عنوان یکی از حیوانات اصلی خانگی در ایران یاد نکرد. آنها از گوسفندان هم قانع‌تر و پرکارتر هستند. کار اصلی بارکشی در ایران به گردن خر و تا حدی هم قاطر است.

من خودم در مشهد مرد فقیری را می‌شناختم که تنها سرمایه‌اش (به ترتیب اهمیتشان برای او) یک زن، یک خر و یک فرزند نوزاد بود. بعضاً ما از کنار مزرعه کوچک او می‌گذشتیم. در بهار می‌دیدیم که خر، خیش را می‌کشید، زن آن را هل می‌داد و مرد هم کلاً خیش و خر را هدایت می‌کرد. وقتی محصول می‌رسید، خر استراحت می‌کرد، اما زن و مرد عرق‌ریزان محصول را درو می‌کردند. وقتی هم کار مزرعه تمام شد، خر ابتدا محصول، سپس وسایل کشت و شخم، و بالاخره نوزاد آن خانواده را پشت خود حمل کرده به ده می‌برد و طبیعتاً در آنجا کار در خرمنگاه آغاز می‌شد.

آبیاری مصنوعی به‌خصوص در مناطق خشک و کم باران برای کشت غله مهم است. اما در برخی مناطق کوهستانی ایران که آب و بارانش کافی است، غله بدون آبیاری و یا کوددهی هم به بار می‌آید و در سال چندین بار محصول چیده می‌شود. در این قبیل مناطق اگر سالانه فقط چهار-پنج بار محصول جمع شود، ایرانیان با شکسته نفسی می‌گویند «محصول بد نیست.» در مناطق حاصلخیزی مانند برامین (ورامین، -م.) در نزدیکی تهران سالانه حتی ده-بیست بار محصول به‌دست می‌آید.

باغ‌های میوه و سبزی با دقت آبیاری و نگهداری می‌شوند. این باغ‌ها با یک کلبه نگهبانی، یکی دو مترسک و حتی نوشته‌هایی مجهز هستند که با اشاره به آیات قرآن، دزدان احتمالی سبزی و میوه را از این کار بر حذر می‌دارند.

هر روستا کدخدای خود را دارد که مسئول جمع‌آوری مالیات و حفظ آسایش مردم است. اکثر روستاها یک «میراب» هم دارند که مسئول توزیع عادلانه آب است. این کار هیچ هم آسان نیست، چرا که اختلاف بر سر تقسیم آب می‌تواند به زد و خوردهای خونین بیانجامد. اگر کمبود آب و نرخ ساعتی آبیاری را در نظر بگیریم، از چنین اتفاقاتی نمی‌توان زیاد شگفت‌زده شد. کافی است که با یک حرکت کوچک بیل، کمی پیش از سر رسیدن ساعت آبیاری مزرعه‌تان، آب را از مزرعه همسایه به باغ و یا مزرعه خودتان هدایت کنید. وقتی در مشهد زندگی می‌کردیم یک باغ بزرگ داشتیم. طبق قرارداد، می‌بایست تمام ساعات دوشنبه‌ها آب دریافت می‌کردیم، اما آب جویبار قبل از آنکه به باغ ما برسد از مزرعه‌های همسایه‌های ما می‌گذشت و باغبان ما هر ساعت شاهد قطع آب می‌شد.

همسایه‌ها کوشش می‌کردند کمی هم که شده از حق آب ما استفاده کرده، آن را به‌طرف باغ و مزرعه خویش هدایت کنند. این هم باعث بگومگوهای جدی همراه با داد و فریاد بین باغبان ما و همسایه‌ها می‌شد که بالاخره راضی می‌شدند که مانع آب ما نشوند.

شهرها و حمام‌ها

بگذارید از توصیف بازارها و دیگر موضوع‌های آشنا برای اکثریت صرف نظر کرده به موضوع حمام‌های عمومی بپردازم که چیزی بسیار مهم در زندگی ایرانیان است. این حمام‌ها مکان‌های بزرگی هستند که زیر سطح زمین ساخته می‌شوند. سقف آنها گنبد مانند است و شیشه دارد تا نور خارج به داخل حمام نفوذ کند. از بیرون، در ورودی حمام را می‌توان با دیدن لُنگ‌های رنگارنگی شناخت که آویخته شده‌اند تا خشک شوند. جالب است که سقف‌های گنبدی از داخل دارای نقش‌های رنگارنگ رستم و یا پادشاهانی هستند که سبیلی پرپشت و دراز دارند و ابروانشان به همدیگر چسبیده است.

هر حمام دارای چندین اتاق است که برای شست‌وشو در نظر گرفته شده است. اما یکی از این اتاق‌ها هم مخصوص رنگ کردن پوست و مو با حناست، که گرد گیاهی سبز رنگ است، اما رنگ گرد آن در بدن و موی سر انسان تبدیل به سرخ خرمایی می‌شود. تصور عمومی آن است که حنا به موقوت می‌بخشد، از مسکن نمودن شپش و دیگر حشرات در سر آدمی جلوگیری می‌کند و به‌علاوه رنگش هم زیباست. هر پنج، شش هفته، یک بار موی سر، انگشتان دست و گاه پا را با حنا رنگ می‌کنند و حتی بعضی‌ها اگر این مدت سپری شود و موی سرشان را رنگ نکنند، می‌گویند که به همین جهت سر و یا چشمانشان درد می‌کند، چرا که به حنا عادت کرده‌اند.

گیاه حنا در جنوب ایران می‌روید. برگ‌های گیاه خشکانده می‌شوند. با کوبیدن برگ‌های خشک درهاون، گرد حنا به‌دست می‌آید. بعد آن را در حمام با آب گرم مخلوط کرده بصورت خمیر در می‌آورند و به موی سر و انگشتان دست و پا می‌مالند. پس از چند ساعت آن را می‌شویند. رنگ حنا تا چند هفته باقی می‌ماند. پس از رنگریزی با حنا، بسیاری مردان و زنان که می‌خواهند موی سرشان به رنگ سیاه و براق در آید، خمیر دومی هم به سرشان می‌مالند که از گیاهی بنام «نیل» و به همان طریق خشک کردن و کوبیدن حاصل می‌شود. نیل در ولایت کرمان به عمل می‌آید. این خمیر بعد از دو ساعت با آب شست‌وشو می‌شود، اما رنگ تیره و خوش‌آیندش برای چند ماه باقی می‌ماند. همین رنگ کردن دوگانه مو باعث شده که برخی سیاحان غربی در خاطراتشان نوشته‌اند که در ایران کسی موی

سفید ندارد. بعضی مردان ریششان را فقط با حنا رنگ می‌کند. به همین جهت شما مردان بسیاری می‌بینید که ریششان سرخ حنایی است. بعضاً سر و گردن گوسفندهای سفید رنگ و دُم اسبان شاه را نیز با حنا سرخ می‌کنند. این مزیت تنها مخصوص اسب‌های دربار است. از آنجا که تمام کار رنگ کردن پوست و مو در حمام چندین ساعت طول می‌کشد، اتاق‌های حمام که مخصوص این کار هستند به نوعی «کلوپ» مشتریان تبدیل شده است. مشتری‌ها در آنجا نهار می‌خورند، چای می‌نوشند و قلیان می‌کشند و از همه مهمتر صحبت می‌کنند و اخبار روز را بین همدیگر مبادله می‌کنند.

این اتاق در ضمن محل اصلاح موی سر هم هست. پیش از رنگ کردن موی سر و ریش، کارگرانی به نام «دلاک» که ضمناً بدن شما را شستشو می‌کنند، موی سر شما را کوتاه هم می‌کنند و بعد به کار رنگ کردن شروع می‌کنند. مردم معمولی موی سرشان را تا پهنای سه-چهار انگشت نگه می‌دارند، اما ملاها و سیدها معمولاً سرشان را از ته می‌تراشند. رقااص‌ها و درویش‌ها سرشان را هیچ نمی‌تراشند. ایرانیانی که به سبک اروپایی‌ها فکر و زندگی می‌کنند نیز هرگز سرشان را از ته نمی‌تراشند.

هر روز وقت معینی از حمام برای بانوان جدا می‌شود. صاحب حمام پشت بام حمام رفته با نوازش یک شیپور و یا بوق مخصوص آغاز وقت حمام زنانه را با صدای بلند اعلام می‌کند. در ایران غیر مسلمان را به حمام راه نمی‌دهند چرا که فکر می‌کنند بدن غیر مسلمان نجس و بدن مسلمانان پاک است. من در یک شهر کوچک بعد از جر و بحث زیادی با صاحب حمام توانستم به یک حمام بروم. این هم پس از مبادله چندین سکه بین من و او آن هم تنها به یک شرط ممکن شد و آن اینکه یکی از دلاکان حمام مرا کول کند و تا داخل حمام ببرد تا اینکه من با گذاشتن پای خیس خود در حمام، آن را نجس نکنم.

در اردبیل هم من تجربه دیگری داشتم که به همان درجه تحقیرآمیز بود و آن اینکه پس از کشاکش بسیار بالاخره به من اجازه ورود به مسجدی دادند که فرش معروفی دارد و بنظرم قطعه‌های مشابه آن در «موزه کنزینگتون» لندن هم است. زیبایی آن فرش مرا مسحور خود کرد. اگر می‌دانستم که سال‌ها بعد قیمت این فرش چقدر سرسام آور خواهد شد، شاید کوشش می‌کردم آن را بخرم. اما به هر حال من در آن سال‌ها جوان بودم و حقوق چندانی نمی‌گرفتم.

نکته دیگری که نمی‌توان در توصیف ایران ناگفته گذاشت گورستان‌های آن است. پیش از همه بگویم که گورستان‌های شهرها در جایی ساخته می‌شوند که اصلاً انتظارش را ندارند: مرکز شهرها. دیگر اینکه این گورستان‌ها دیوار و حصار در گرداگرد خود ندارند. به این ترتیب گورستان‌ها عملاً تبدیل به محوطه بازی مانند یک میدان شده‌اند که مردم

از وسط آن گذشته به کار و زندگی خود می‌روند، بچه‌های مردم فقیر در آنجا بازی می‌کنند و سگ‌های ولگرد شبانه قبرهای نوساخته را که خاکشان هنوز سفت نشده به هم می‌ریزند. اگر باران بیارد، سوراخ‌ها و حفره‌هایی در خاک این قبرها باز می‌شود، طوری که گاه حتی کفن و گوشه‌ای از جسد مردگان ظاهر می‌گردد. شگفت‌انگیز نیست که محله‌های دور و بر این گورستان‌ها تبدیل به مراکز بیماری‌های مسری شده‌اند.

در این گورستان‌ها، محل‌های مخصوصی هم هستند که مردم مرده‌هایشان را آورده موقتاً در آنجا جای می‌دهند تا به‌زودی به مکان‌های مقدسی مانند مشهد و کربلا برده دفن شوند. حتی بعضی‌ها در این مدت موقت، مرده‌هایشان را در حیاط و یا زیرزمین خانه خود مدفون می‌کنند. کنسول‌ها و نماینده‌های کشورهای خارجی به سختی می‌توانند به مسئولان مربوطه بقبولانند که این، کاری بسیار خطرناک است.

میدان‌ها نیز محل مهمی از شهرهای ایران هستند. میدان‌ها معمولاً در وسط شهر و روبه‌روی اقامتگاه والی (استاندار، -م.) و یا سربازخانه‌ها قرار دارند. رژه‌های نظامی و اعدام‌ها در همین میدان‌ها اجرا می‌شوند. این میدان‌ها در عین حال عرصهٔ پرسه‌زدن سگ‌های بیچارهٔ ولگرد هستند که حتی از سگ‌های معروف ولگرد در قسطنطنیه (استانبول، -م.) هم بیچاره‌ترند.



کُرسی ایرانی

در چهاردیواری ایرانیان

ایرانیان خانه‌هایشان را طبق نیازهای مذهبی و عادات و رسومشان می‌سازند. اولین اصلی که آنها در این رهگذر رعایت می‌کنند، محرم بودن یعنی محیط خصوصی و شخصی ماندن خانه، به‌خصوص برای خانم‌هاست و به‌همین جهت دور تا دور خانه‌هایشان را با دیوارهای بلند محصور می‌کنند. بعداً البته موضوع دسترسی به آب برای طهارت است که طبق اصول مذهبی شیعیان باید رعایت شود. از این جهت آب بیرون را به خانه‌شان منتقل، و آن را در حوض و یا «آبانبار»هایی که در زیرزمین ساخته شده، نگهداری می‌کنند. به این آبانبارها «سردابه» هم می‌گویند.

موضوع دیگر تفکیک کامل مردان «نامحرم» و زنان و دختران خانه است. از نظر مذهبی، هر مردی که بیگانه باشد و یا عقد نکاح و یا صیغه با او از نگاه دینی جایز باشد، برای زنان و دختران بالغ «نامحرم» است. نزدیک‌ترین اعضای خانواده مانند پدر، عمو، دایی و برادر «محرم» شمرده می‌شوند، یعنی زنان لازم نیست از آنها «رو بگیرند» در حالی که حتی پسرعمو، پسرخاله و پسر دایی، وقتی بزرگ شدند، نامحرم هستند و باید از آنها روگرفت، چونکه علی‌الاصول آنها می‌توانند با دختر خاله و دختر عمو خود ازدواج کنند. چشم مرد و یا پسر بالغی که «نامحرم» است نباید به هیچ صورت به روی زن و یا دختری از اهل خانه بیافتد. از این رو خانه دو قسمت دارد: «اندرون» برای خانم‌ها و افراد مرد اما محرم (مانند پدر و برادر و عمو و دایی) و «بیرون» برای مردان نامحرم که به خانه می‌آیند.

چون چوب زیاد یافت نمی‌شود، خانه‌های افراد فقیر گلی است اما کسانی که پول دارند خانه‌هایشان را با آجر می‌سازند. پشت‌بام‌هایشان صاف است و در تابستان رخت خوابشان را آنجا پهن کرده در هوای باز و خنک این پشت‌بام‌ها می‌خوابند.

ایرانی‌ها بناهای ماهری هستند که دیوارهای ضخیم و بلندی می‌سازند. این بناها روی دیوارها می‌ایستند و به تدریج که دیوار مرتفع‌تر می‌شود، آنها هم بالاتر می‌روند. کارگرهایی که روی زمین آجرها را تک‌به‌تک به «اوستایشان» پرتاب می‌کنند، با زمزمه ترانه‌هایی یکنواخت اما خوشایند این کار را انجام می‌دهند و اوستا با مهارت آجرها را در هوا می‌قاید و روی هم می‌چیند. خاک لازم برای ساختمان خانه‌ها از همان محوطه ساختمان بدست می‌آید و به همین دلیل سطح اکثر خانه‌ها و حیاط‌های ایرانی از سطح کوچه‌ها پایین‌تر است. در حیاط درخت بید و تبریزی و یا درختان میوه و گل می‌کارند. هیچ‌کدام از پنجره‌ها به کوچه و خیابان باز نمی‌شوند. از در که وارد شدید، در دست راست و چپ، اطاق‌های نوکران و کلفت‌ها هست. بعداً از باریکه‌ای که دو طرفش درخت کاشته شده، می‌روید تا به یک حوض و گل‌های کاشته شده در دوروبر آن می‌رسید. ایرانی‌ها گل را خیلی دوست دارند. بعد می‌رسید به ساختمان اصلی خانه که معمولاً یک طبقه است. از در وارد یک دهلیز کوچک و از آنجا وارد یک تالار می‌شوید و از آنجا شما را به اتاق پذیرایی هدایت می‌کنند که بزرگترین اتاق خانه است. اطاق‌های خواب در عقب و کنار اتاق پذیرایی قرار دارند. از همان تالار و مبل و فرش‌هایش مقام و ثروت مرد خانه را می‌توان حدس زد. در تابستان نگاه کردن به حیاط از این اتاق‌ها دلمشغولی جالبی است. آنچه که ما در غرب «مبل» می‌نامیم در خانه‌های معمولی ایرانیان یافت نمی‌شود، اما کسانی که با اروپایی‌ها رفت و آمد دارند، حتماً در اتاق پذیرایی‌شان یکی دو میز و صندلی هم دارند.

زمین‌ها پوشیده از فرش‌های رنگارنگ است. در دوردور اتاق و کنار دیوار تشک‌ها و بالش‌های رنگارنگ چیده شده‌اند تا مهمانان بتوانند به راحتی روی زمین بنشینند. انواع چینی‌ها، شمعدان‌های ایرانی و کارهای دستی و ظریف همراه با شیرینی‌های رنگارنگ در تاقچه‌ها چیده می‌شوند. اتاق خانم‌ها تقریباً مانند اتاق آقایان است، اما اثاث آن یعنی فرش‌ها و چینی‌ها و غیره گران‌تر هستند. یک در دیگر اندرون به حیاط پشت باز می‌شود که از حیاط آقایان، یعنی قسمت بیرون، بزرگتر است و گل‌های بیشتری دارد.

زیر طبقه هم کف خانه‌ها زیر زمین است که در بعضی نقاط ایران از آن به عنوان انبار استفاده می‌شود و در بعضی مناطق دیگر کشور در گرمای تابستان آنجا رفته استراحت می‌کنند، چونکه کم‌نورتر است و هوای خنک‌تری دارد.

باید گفت که در سر تا سر ایران یافتن یک آپارتمان بسیار مشکل است. هر کس در

یک خانه مستقل با حیاط زندگی می‌کند و بعید است مثلاً دو خانواده در یک خانه زندگی کنند، حتی اگر فقیر باشند.

ایرانیان خوششان نمی‌آید که خانه شان را به مسیحیان به اجاره بدهند چرا که آنها را نجس می‌شمارند. از این جهت وقتی یک مسیحی به شهری می‌رود که تا آن وقت مهمان مسیحی نداشته، یافتن خانه برای او مشکلی جدی می‌شود. قیمتی که خارجی‌ان مسیحی باید از بابت خانه بپردازند از آنچه که مسلمانان می‌پردازند بیشتر است.

تعصب ایرانیان حتی شامل حال کارگرها و بناها هم می‌شود. مثلاً آسوری‌های ارومیه بناهای خوبی هستند، اما یافتن کار برای آنها آسان نیست، چونکه مسلمانان خوششان نمی‌آید در خانه‌هایی که مسیحیان ساخته باشند، زندگی کنند، ولی این تعصب به تدریج از بین می‌رود.

بعد از صرف شام معمولاً صحبت مهمانان و صاحبخانه در حول و حوش غذایی که صرف شده، می‌چرخد و اینکه فلان یا بهمان مامور دولتی چه خوراک‌هایی می‌خورد و چقدر زیاد غذا می‌خورد. هنگامی که تعارفات در مورد غذاها و «دست شما درد نکند»ها و «فوق‌العاده لذیذ بود»ها تمام شد، می‌رسند به موضوعی که ایرانی‌ها معمولاً «بحث فلسفی» می‌نامند. این بحث‌ها بعضاً مبتنی بر فرضیات غیر محتمل است و آدم وقتی می‌بیند که حضار با چه جدیتی این بحث‌ها را می‌کنند، نمی‌تواند جلوی تبسم خود را بگیرد؛ مثلاً بحث با این فرضیه شروع می‌شود که اگر دریای خزر تبدیل به کویر شد، چه باید کرد و یا اینکه اگر انسان بال می‌داشت، چه‌ها می‌شد. هنگام بحث اگر کسی نکته مهمی را به زبان آورد، حضار با تحسین و آفرین می‌گویند «واقعاً ایشان فیلسوف هستند، پدر افلاطون‌اند!» و یا می‌گویند «واقعاً که افلاطون سگ شما هم نیست!»

زندگی روزمره

ایرانیان صبح زود بلند می‌شوند تا نماز صبح را بخوانند. آنگاه چایی و یا قهوه می‌نوشند و نان و پنیر می‌خورند. بعد، روز آنها شروع می‌شود. تاجر به بازار می‌رود، دکاندار به دکانش، کارگر و عمله به سر کارش.

اگر کسی «میرزا» و یا «کاتب» و دفتردار باشد، صبح زود پیش از طلوع آفتاب به خانه اربابش می‌رود و می‌بیند که اربابش که معمولاً یک مامور دولتی است، بلند شده و به اتاق پذیرایی آمده است که در ضمن دفتر کار او هم هست. نظر به اینکه اداره‌های دولتی معمولاً دفتر به‌خصوصی ندارند، ماموران دولتی کار خود را در خانه‌های خود انجام

می‌دهند. جناب مامور در صدر اتاق روی یک تشک و میرزا کنار او روی فرش می‌نشیند. بایگانی‌ها اگر تعدادشان زیاد باشد، در چند قوطی و یا حتی چمدان نگهداری می‌شوند. اسنادی که به‌طور روزمره باید دم دست باشند، زیر مخده‌ها گذاشته می‌شوند تا به‌راحتی در دسترس باشند.

همه کارها در همین اتاق ساده پذیرایی انجام می‌شود. همین جاست که تلگرام‌ها، اسناد مهم و دستوره‌های دولتی نوشته می‌شوند، دعاوی مردم رسیدگی شده، حکم صادر و حتی اجرا می‌گردد، حال یا در داخل همین اتاق و یا جلوی پنجره اتاق، در حالی که مامور دولت پشت پنجره نشسته و شاهد اجرای حکم است. و بالاخره همین جاست که به‌طرزی آشکار «پیشکش»‌ها داده و گرفته می‌شوند، چیزی که بدون آن عملاً کاری پیش نمی‌رود.

در ایران پیشکش فرهنگ و سنتی برای خود شده است. پیشکش ممکن است شکل‌های مختلفی داشته باشد، ممکن است یک گل، یک خیار و یا یک اسب، جواهرات و یا پول نقد باشد. پیشکش گاه چیزی معصومانه است با هدفی نه چندان معصومانه که در مقابل آن، انعامی دریافت شود. مثلاً باغبان شما می‌آید و اولین میوه‌های باغ را به شما تقدیم می‌کند و شما هم به او انعامی می‌دهید. در طبقه بندی دوم، پیشکش با هدفی داده و گرفته می‌شود که هیچ هم معصومانه نیست، مثلاً در مواردی که منظور از این داد و ستد پیشکش، تاثیرگذاری بر روند یک دعوی دادگاهی و یا حفظ و از دست دادن یک مقام است.

این نوع دوم و بیش‌رمانه در دادن و گرفتن پیشکش را خود ایرانیان، خوب می‌شناسند. من در اینجا بدون دادن اسم کسی فقط مثال مشخصی خواهم داد، چرا که با هر دو طرف که این پیشکش‌ها را داده و گرفته بودند، آشنا بودم.

والی جدیدی به ولایتی منصوب شده بود. رییس توپخانه سخت در هراس بود که آیا او همچنان بر سر کارش باقی خواهد ماند یا نه. چون او شانس خود را زیاد نمی‌شمرد، تصمیم گرفت متناسب با درآمدش پیشکشی به والی جدید تقدیم کند. وقتی برای اولین بار به حضور والی رسید، دو راس اسب زیبای روسی که برای درشکه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند، جلوی پنجره والی نمایان شدند و او هم با تواضع استدعا کرد که جناب والی این پیشکش‌های «ناقابل» را قبول بفرمایند.

والی نگاهی به اسب‌ها و بعد نگاهی به مامور هیجان زده کرده با اظهار تشکر گفت که آن اسب‌ها کمی لاغرند و بهتر است صاحبشان آنها را به اسطبل خود برده کمی به آنها جو و علوفه بدهد.

فرمانده بیچاره که پیام اصلی والی را فهمیده بود، از اینجا و آنجا قرض کرده دو راس اسب دیگر خریده این بار دستور داد نوکرانش هر چهار اسب را جلوی پنجره والی بیاورند.

والی این بار نگاهی به اسب‌ها انداخته گفت اینها خیلی بهترند، اما هنوز می‌توانند بهتر از این هم باشند. دوست بیچاره ما این بار رفته اقامتگاه تابستانی خود را فروخت و هشت اسب را به جلوی پنجره والی آورد، تا اینکه جناب والی در حالیکه قلیانش را می‌کشید، بالاخره اظهار رضایت کرد.

و اما برگردیم به اتاق مامور دولت که داستانش را در نیمه راه رها کرده بودیم. این جناب مامور در ساعات کار ارباب رجوع هم قبول می‌کند. حوالی ساعت یازده و یا دوازده مامور ما احساس گرسنگی می‌کند و دستور می‌دهد ناهار را بیاورند. اتاق مخصوصی برای غذاخوری نیست. ساعت مخصوصی هم نیست. ناهار در همین اتاق و هر ساعتی صرف می‌شود که مامور نامبرده احساس گرسنگی کند. سفره‌ای روی فرش پهن می‌شود و بعد غذا را در سینی می‌آورند و سینی را جلوی مامور دولت می‌گذارند. او هم «بسم الله» گفته همراه با ارباب رجوع خود شروع به خوردن غذا می‌کند. تکه‌های نانی سفید و نازک بنام «لواش» نقش چنگال را بازی می‌کنند و قاشق و انگشتان همه به غذایی که در قابی مشترک ریخته شده، فرو می‌رود. دستیاران و نوکران مهم مامور هم در صرف نهار شرکت می‌کنند. نوکران دون‌پایه‌تر، از سینی دیگری در گوشه دیگری از اتاق و یا در یکی از اتاق‌های مجاور غذا می‌خورند. بسیاری از ماموران دولتی، به غیر از خانواده خود، هر روز غذای حدوداً پنجاه نفر را تامین می‌کنند.

بعد از غذا نوبت یکی دو ساعت چرت و خواب بعد از نهار می‌رسد. پس از آن باز نماز می‌خوانند و به کار ادامه می‌دهند. همه این کارها هم در همان اتاق ساده روی فرش انجام می‌گیرد.

غذای ایرانی

خوراک‌های ایرانی خوش‌طعم و رنگارنگ هستند. برنج به انواع و اشکال گوناگون پخته می‌شد. مواد اصلی خوراک ایرانی گوشت گوسفند، مرغ و سبزی‌ها هستند.

ایرانیان به آنچه که در اسلام قابل خوردن یعنی «حلال» و یا ممنوع برای خوردن یعنی «حرام» نامیده می‌شود، بسیار حساس هستند. قرآن جز منع گوشت خوک و نوشیدن شراب چیز زیادی در باره حلال و حرام نگفته، اما شریعت و تفسیرهای دینی از گوشت حیوانات مختلف با همدیگر فرق‌های زیادی دارند و نظر مجتهدها در هر مورد ممکن است با همدیگر اختلاف داشته باشد.

در ایران گونه‌های گوشت محدود است. گاوهای ایرانی از جنس خوبی نیستند و

گوشتشان چندان خوش طعم نیست. از گاو بیشتر برای باربری و کمی هم دوشیدن شیر استفاده می‌شود. برنج و هر نوع سبزی و میوه که سمّی نباشد خورده می‌شود. نوشیدنی‌های شیرین یعنی آب با شکر و شربت میوه‌های مختلف فوق‌العاده محبوب و در عین حال بسیار خوش طعم هستند. خود «شیرینی» چیزی است که بدون آن زندگی ایرانیان قابل تصور نیست. هیچ مهمانی و شادی بدون شیرینی کامل نیست. شیرینی‌های ایرانی بسیار متنوع و خوش مزه هستند.

اصولاً ایرانیان در مورد غذا فوق‌العاده ساده و قانع هستند. گاه شگفت زده می‌شوید که چطور یک ایرانی با خوردن فقط یک تکه نان و کمی پنیر و انگور می‌تواند یک روز تمام، کاری سنگین بکند.

شراب حرام و ممنوع است، اما ایرانیان راه یافتن آن را می‌دانند. شراب را اصولاً ایرانیان مسیحی تولید می‌کنند، اما کیفیت آن خوب نیست و طرز تهیه آن به قدری ابتدایی است که نمی‌توان آن را زیاد نگه‌داری و یا صادر کرد، در حالی که باغ‌های انگور ایران اعلا هستند.

ایرانیان اصولاً شراب نمی‌نوشند و وقتی که می‌نوشند، مانند ما برای لذت بردن از طعم شراب نه، بلکه با نیت مست شدن شراب می‌خورند. احتمالاً دین اسلام در بی‌میلی ایرانیان به شرابخوری نقش مهمی دارد. اما به غیر از آن هم ایرانیان ترجیح می‌دهند در محیط دوستانه و شخصی شراب بنوشند و احتمالاً مست کنند، بدون آنکه در ملاء عام هرکس شاهد «مست بازی» آنها شود.

مواد مخدر

اما چیزی که به مراتب بدتر از «مست بازی» است، بلای تریاک است. در خراسان ما دنبال خدمتکار می‌گشتیم و مشکل ما این بود که یافتن کسی که هیچ آلودگی به مواد مخدر نداشته باشد، دو نوع مواد مخدر مصرف می‌شود: حشیش و تریاک. از نظر شرعی حشیش مطلقاً حرام شمرده می‌شود. با وجود آنکه معتادین حشیش و به‌خصوص سربازان معتاد را گرفته به فلک می‌بندند، این اعتیاد کمتر نشده و به ویژه در میان طبقات پایین و روستاییان افزایش هم یافته است. حشیش که آن را در ایران «چرس» می‌نامند، از گل شاهدانه به عمل می‌آید که در تقریباً تمام آسیای میانه آزادانه کشت می‌گردد. تولید حشیش آسان است. حشیش به صورت تکه‌های کوچک و یا قرص تولید می‌شود و معمولاً با تنباکو مخلوط شده استعمال می‌گردد. در ایران یک مخلوط به‌خصوصی هم به نام «ریحانی» درست

می‌کنند که از جوشاندن گل شاهدانه با کره و روغن بادام به عمل می‌آید و هر کس آن را استعمال کند، بیست و چهار تا هفتاد ساعت می‌خوابد. از این ماده برای دزدیدن زنان هم استفاده می‌کنند.

بسیاری از ایرانیان از سن به‌خصوصی شروع به مصرف تریاک می‌کنند. آنها تریاک را بصورت حبه و یا قرص با خود حمل می‌کنند. می‌توان به راحتی حدس زد که نصف ایرانیان بین سنین سی و پنج تا چهل سال این قرص را هر روز استعمال می‌کنند.

تصور عموم آن است که استعمال تریاک به این صورت باعث «باز شدن ذهن» می‌شود و «مقاومت در مقابل پیری» را تقویت می‌کند. برخلاف حشیش که همراه با تنباکو مصرف می‌شود، تریاک را بصورت خالص می‌کشند و یا قرصش را می‌خورند، اما تاثیر هر دو دهشتناک و کشنده است. در هر دو مورد هر قدر از این ماده استعمال شود، هوس برای مصرف مقدار بیشتری در انسان تولید می‌شود. معتادین به تریاک اگر در نواحی خشک روزانه دو سه حبه تریاک مصرف کنند، در نواحی مرطوب مانند سواحل دریای خزر این مقدار دو برابر و یا بیشتر است.

مشکل بود.

زندگی اجتماعی ایرانیان

زندگی اجتماعی ایرانیان عصرهای پیش هر طور بوده، امروز هم (صد سال پیش، - م.) همانگونه است. مثل این است که عادات و سنن در طول صدها سال لخته بسته، تغییراتی رخ داده اما این تغییرات فقط در ظاهر و سطح مانده است.

قرآن کوچکترین جزییات زندگی مسلمانان را تعریف و تعیین می کند و مسلمانان بر این باورند که نه تنها روح و جوهر اصلی قرآن، بلکه حتی هیچ کلمه آن به هیچ صورت تغییر و تعدیل پذیر نیست. این هم نشان می دهد که چرا آنچه که در ایران قرن های هفدهم و هجدهم مایه شگفتی سیاحان خارجی شده بود، همچنان امروز هم پابرجا است.

ما از نبودن قانون شگفت زده می شویم. خودسری به جای قانون نشسته است. ما از رشوه خواری و فساد فراگیر شگفت زده می شویم. از مجازات های وحشیانه و غیره شگفت زده می شویم. فکر می کنید من دست کم در این ده سال اخیر چند بار در میدان های شهرهای بزرگ ایران جسدهای سربریده، بله! جسدهای بدون سر انسان ها را دیده ام، کله های انسان ها را که بر دروازه های شهرها آویزان بودند، و یا مردانی را که در بازارها از گوش هایشان به دیوار میخکوب شده بودند، و یا جلادی را که بزهکاری را با خود کشیده می برد، در حالی که در کلاهش هم دست قطع شده او را حمل می کرد.

فراموش نمی کنم روزی هم سرم هیجان زده به اتاق کارم آمد و گفت که روز بعد قرار است قاتلی را در میدان نزدیک خانه ما در مشهد دو شقه کنند. زنم التماس می کرد کاری

بکنم که شکل اعدام با قساوت کمتری همراه باشد. آزادی او ناممکن بود، چرا که می‌گفتند سیزده نفر را به قتل رسانده‌است. البته من هیچ صلاحیتی نداشتم که به کار حاکم کل خراسان مداخله کنم. اما فکر کردم به‌عنوان یک انسان که می‌توانم کوششی بکنم. پیش او رفتم. او برادر شاه وقت بود. ابتدا از تصمیمش شدیداً دفاع کرد. بعد گفت این آدم تنها به یک جنایت بسنده نکرده، و گرنه حکم قتلش می‌توانست کم‌دردتر باشد. از طرف دیگر، به گفته او، این درس خوبی برای آن طبقه اجتماعی خواهد بود که گوش شنوایی به قانون ندارد. بالاخره هیچ‌کدام از حرف‌های من در او اثری نکرد. اما آخرین استدلالی که کردم، موثر شد و آن این بود که گفتم این کار، کشورهای اروپایی را خواهد شوراند و آن‌ها صدای اعتراضشان را بلند خواهند کرد. این سخن برای او مهم‌تر از استدلال‌های انسان‌دوستانه بود. بالاخره قبول کرد که مجرم مزبور با شلیک یک توپ اعدام شود که آن وقت‌ها سریع‌ترین نوع اعدام به‌شمار می‌رفت.

اما قاتل شوربخت واقعاً شوربخت بود، چونکه کوشش من باز هم نتیجه‌چندانی نداد. در ساعت اعدام، قاتل را آوردند و طبق عادت، او را در یک بلندی قرار دادند، طوری که شکمش درست در مقابل دهانه لوله توپ بود. او هم در حالی که رویش به لوله توپ بود، با چشمانی باز ناظر همه کارهای مقدماتی اعدام خودش بود. البته چنین مرگی فوری و احتمالاً بی‌درد است. در یک لحظه بدن شما به ده‌ها تکه تقسیم می‌شود و هر تکه‌اش به جایی پرتاب می‌گردد. ما در گذشته هم که اعدام به وسیله توپ شده بود، چندین بار شاهد پایین افتادن تکه‌های بدن اعدامیان شده بودیم. حتی یک بار کم مانده بود یکی از آن تکه‌ها روی سر ما هم بیافتد. از تصادف روزگار آن روز ظاهراً دست و پای این جانی را محکم نبسته بودند. تا او دید که جلاد دستش را دراز کرد که فتیله توپ را روشن کند، خودش را هراسناک به یک طرف محوطه اعدام پرتاب کرد، طوری که فقط نیمه بازویش کنده شد. جلاد هم که احتمالاً دیگر تنبلی‌اش شده بود توپ را دوباره پُرکند، رفته قاتل را به زمین پرت کرد و سرش را از تنش جدا کرد.

یادم هست که در ارومیه هم چند سال پیش چند دزد گردنه‌گیر را در یک چاله انداخته زنده به گور کردند و کشتند.

اشتباه خواهد بود اگر همه این حوادث را به گردن خشونت این یا آن والی و حاکم ببانداژیم. احتمالاً ریشه موضوع در اصل باستانی قصاص است که در کتاب‌های مقدس سامی بصورت «چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان» معروف شده‌است.

در ایران، جز شریعت، یعنی قرآن و دیگر آثار مذهبی مرجع، قانون نوشته شده دیگری برای مجازات بزه‌کاران و متهمین به جنایت وجود ندارد و تفسیر این قوانین نیز تنها

می‌تواند از سوی روحانیون انجام گیرد. بنا بر این فقط کسانی که فقه اسلامی خوانده‌اند، می‌توانند قضاوت کنند. در میان شیعیان این قبیل آدم‌ها «مجتهد» نامیده می‌شوند و افراد غیر مجتهد نمی‌توانند حکم آن‌ها را مورد شک و تردید قرار دهند. در گذشته انحصار حقانیت مجتهدین در صدور احکام مجازات، مطلق بود، اما در طول چند قرن گذشته مراجع مدنی یعنی غیر مذهبی نیز برخی صلاحیت‌ها را به دست آوردند. این است که امروزه ما در کنار قوانین شریعت، احکامی را هم می‌یابیم که از سوی مراجع غیر دینی، یعنی اصولاً از طرف مقام‌های دولتی داده و اجرا می‌شوند. این قواعد را مجموعاً «عرف» می‌نامند، یعنی اصول و روش‌هایی که نوشته نشده‌اند، اما بین مردم معتبر هستند، بدون آنکه لزوماً در منابع مذهبی قید شده باشند.

در واقع این قواعد عرف نیز مبتنی بر شریعت و قانون هستند، اما نوشته و تثبیت نشده‌اند. برخلاف قوانین شریعت که بسیار قاطعانه، آمرانه و خشونت‌آمیز هستند، قواعد عرف انعطاف‌پذیرند و می‌توانند نسبت به قوانین شریعت نرم‌تر و دلرحم‌تر و یا کاملاً برعکس، بی‌ملاحظه‌تر و بیرحمانه‌تر باشند، بسته به اینکه چه کسی و یا گروهی در چه شرایطی و به چه منظوری این حکم را صادر می‌کند. یعنی در عمل، عرف که مجری آن دولت است، می‌تواند مورد سوءاستفاده قرار گرفته زمینه خشونت‌های حتی شدیدتر از شریعت را هم فراهم بیاورد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم (از ۱۶۰ سال پیش به بعد، -م.) نیاز به قوانین ثابت و عادلانه، زمینه ایجاد موسسه‌ای بنام «وزارت عدلیه» (دادگستری، -م.) را فراهم آورد. این اقدام «اصلاحاتی» همگام با جو آن دوره بود. اما در عمل نه خود وزیر عدلیه و نه دستیاران او نمی‌توانستند به عنوان قاضی حکم صادر کنند، چرا که تحصیل دین و شریعت نکرده بودند و از نگاه دینی اصولاً حق و صلاحیت قضاوت را نداشتند. با این ترتیب ایرانیان به همان نقطه پیشین بر گشتند. چه شد؟ به وزارت عدلیه مشاورانی منتصب شدند که تحصیل دینی داشتند، روحانی بودند و می‌توانستند حکم شرعی بدهند. بدین ترتیب قانون در ایران وارد دایره بسته‌ای شد که نمی‌توانست خود را از درون آن رها کند.

امروزه (صد سال پیش، -م.) وزارت عدلیه در بعضی شهرها نماینده‌های خود را دارد که «دیوان‌بیگ» نامیده می‌شوند. در شهرهای دیگر تمام قدرت و صلاحیت صدور حکم و اجرای آن در دست ارگان دولتی محل است، چه حاکم و والی و چه نایب الحکومه (بخشدار، -م.)، کدخدا و غیره. شاه در صدر همه آن‌ها قرار دارد. در روسیه، ما مثلی قدیمی داریم که می‌گوید «خدا در آسمان هاست و تزار در دوردست‌ها». به‌نظر این ضرب‌المثل در مورد ایران حتی بیشتر از روسیه صدق می‌کند. سرنوشت مردم وابسته به

شخصیت و اراده حاکمین است، از حاکمین کوچک تا حاکمین بزرگ، و کسی به آنها دسترسی ندارد!

کربلایی علی و مشهدی حسین

برای درک واقعیت و جزئیات محکمه، شکل قضاوت و کلا موضوع عدالت در ایران امروز (صد سال پیش، - م.) نمونه‌ای خواهم داد که هر روز می‌تواند در بسیاری نقاط ایران تکرار شود.

کربلایی علی محمد با مشهدی حسین اختلافی دارد. کربلایی علی که از حق بجانب بودن خود مطمئن است پیش یک مجتهد می‌رود، موضوع شکایتش را شرح می‌دهد، دلایل‌اش را می‌گوید و شواهد خود را عرض می‌کند. طبیعی است که در این جلسه نخست، فرد متهم یعنی مشهدی حسین حاضر نیست. مجتهد «خطی» می‌نویسد که کربلایی علی حق بجانب است. شاکی پس از عرض منت‌داری خود و بوسیدن عباي حضرت مجتهد، پیش ماموری می‌آید که باید حکم مجتهد را اجرا کند. اما کربلایی علی ما پیش از آنکه بتواند به حضور مامور اجرا برسد، بالاچار سلامی به یک گروه آدمانی مانند خدمه، ملازم (پیشخدمت مخصوص، م.)، محصل (تحصیلدار، مامور وصول، - م.)، کاتب و غیره هم می‌دهد. همه آنها به شکایت کربلایی علی علاقه نشان می‌دهند و متناسباً «حق حسابی» از کربلایی علی می‌گیرند. کربلایی علی در حالی که جیش سبک‌تر شده به حضور مامور اجرا می‌رسد و حکم حضرت مجتهد را به او تقدیم می‌کند. مامور اجرا با احترامات لازمه خط مجتهد را گرفته، قبل از همه مُهر او را که روی نامه دیده می‌شود، به نشانه اطاعت به پیشانی‌اش می‌گذارد و فشار می‌دهد.

بعد از مطالعه نامه مجتهد، مامور اجرا دستور می‌دهد که «محصلی» به خانه متهم برود. «محصل» در فارسی (آن دوره، - م.) یعنی «تحصیل‌کننده» و یا «وصول‌کننده». محصل به پلیسی گفته می‌شود که در خدمت ماموران ارگان‌های اجرایی هستند. محصل‌ها را می‌فرستادند تا کسی را بازداشت یا خانه‌ای را تفتیش کنند، یا مالی را مصادره کرده و یا مالیات بگیرند. محصل‌ها معمولاً از میان بهترین «فَراش»‌ها یعنی خدمتکارها انتخاب می‌شوند. به این آدم‌ها در ایران «زرنگ» یعنی باهوش و چالاک می‌گویند. وقتی محصل به خانه مشهدی حسین می‌رسد، بدون هیچگونه سوال و جواب و شک و تردیدی هر چه را که در خانه می‌بیند مصادره می‌کند. او اتاقي را بعنوان «انبار» در نظر می‌گیرد و از گوسفند و مرغ و قالی و غیره، هرچه در خانه می‌یابد، در آن اتاق قفل می‌کند. یعنی در فقط چند

لحظه، مشهدی حسین از همه داشته‌های خود محروم می‌شود. در چنین شرایطی تنها چاره او «نرم کردن» محصل است. بنا بر این مشهدی حسین تمام چرب‌زبانی خود را به کار می‌اندازد و قربان و چاکر و ارادتمند «جناب مستطاب» محصل می‌شود.

چون این هم کارگر نمی‌افتد، مشهدی حسین درک می‌کند که باید «پیشکشی» به جناب محصل تقدیم کند که بسته به قیمت موضوع هر شکایت ممکن است یک گوسفند، یک اسب و یا پول نقد باشد. محصل برآستی شروع به نرم شدن می‌کند، اما می‌گوید که برای ارباب او هم «پیشکشی» لازم است. بعد گفتگویی شروع می‌شود که با تعیین حد پیشکش برای تمام اشخاصی که به نتیجه این دعوی تأثیرگذار هستند، خاتمه می‌یابد. محصل بدون اینکه اقدامی بکند، خانه متهم را ترک می‌کند و معمولاً کار با همین تمام می‌شود.

اماگاه هم خود متهم از شاکی شکایت می‌کند که به ناحق مورد اتهام قرار گرفته‌است و شاکی این بار به مقام متهم افتاده پیش مجتهد می‌رود و تمام آن سرگذشت در جهت معکوس خود تکرار می‌شود. در پایان هر دو طرف شدیداً مغبون و متضرر می‌شوند، تا اینکه موضوع به وزارت عدلیه ارجاع می‌گردد و دور پیشکش‌ها این بار با کسان دیگر ادامه می‌یابد، تا اینکه هر دو طرف کاملاً ورشکسته شوند... مگر اینکه یکی از آن دو یا از همان اوایل این کشاکش و یا بعداً آدم با نفوذی را بشناسد و یا با پیشکش کلانی او را «نرم کند» که در آن صورت کار به نفع او فیصله می‌یابد. از سوی دیگر اگر از همان ابتدا یکی از دو طرف دعوی آدم با نفوذی باشد، شکی نیست که موضوع به مراتب زودتر و راحت‌تر به نفع او تمام می‌شود.

برای رفع و یا کاهش این بی‌عدالتی‌ها در جریان محاکم، در اواخر قرن نوزدهم در بسیاری شهرهای ایران چیزی مانند صندوق پستی ما و با نام «صندوق عدالت» ایجاد و در یکی دو نقطه شهر نصب شد تا هر کس که از روند محاکم و رشوه و بی‌عدالتی در آن شکایتی دارد، نوشته در آن صندوق بیاورد. قرار بود شکایت‌ها برای رسیدگی به تهران فرستاده شوند. اما این کار نشد. در اکثر شهرها ماموری در کنار این صندوق‌ها گماشته شده بود که علی‌الاصول می‌بایست آن را نگهداری کند و مانع دزدیده شدن و یا سوءاستفاده از صندوق‌ها گردد. اما بعداً معلوم شد که برخی از آن مامورین کسانی را که می‌خواستند شکایتنامه‌ای به آن صندوق بیاورند توقیف می‌کنند و تازه نامه‌ها هم به ندرت به تهران فرستاده می‌شوند. با این ترتیب این اقدام «اصلاحاتی» جدید هم به‌زودی تعطیل شد و همه چیز به وضع همیشگی خود بازگشت.

خُلق و خوی ایرانیان

ایرانیان با تفریحات عمومی مانند تئاتر و کنسرت آشنایی چندانی ندارند و ورزش هم هنوز برایشان چیزی بیگانه است. اگر از مراسم آتش بازی و مسابقات اسب دوانی، که شاه و طبقه اشراف گاه در تهران برگزار می کنند صرف نظر کنیم، تفریحات عمومی و به اصطلاح مردمی که شامل همه می شود، در درجه اول مراسم عزاداری و تماشای «شبیّه» در ماه محرم است.

به همین جهت است که اگر هر کجا و به هر دلیلی صدای طبل و هلهله ای به گوش رسید و دعوتی به «تماشایی» در جایی صورت گرفت، همه به آنجا می روند تا ببینند چه خبر است. اگر صدای سورنا و دهل یک عروسی را شنیدند، فوراً به آنجا می روند و یا از پشت بام هایشان به تماشا شروع می کنند و اگر اروپایی ها از کوچه بگذرند و به خصوص در یک شهر کوچک و روستا دیده شوند، جمعیت دنبالشان می افتد و حرف هایی می زند و یا متلک هایی می اندازد که همیشه خوشایند نیستند.

مردم طبقه پایین خوش دارند که ساعت ها در قهوه خانه نشسته به «نَقال» ها و داستان هایی مانند «شاهنامه» «اسکندرنامه» و «رستم و سهراب» گوش دهند.

اما اکثر تفریحات ایرانیان در داخل خانه هایشان صورت می گیرد.

ایرانیان بیش از حد مهمان نواز هستند. هر کس که به خانه آنها بیاید، امکان ندارد بدون خوردن غذا و یا دست کم نوشیدن چیزی برود. من بارها دیده ام که درویشی ناشناس بدون

دعوت و غیره وارد خانه‌ای شده، رفته، جایی نشسته و غذایی خورده، شربتی نوشیده و بعد خانه را ترک کرده است.

قبلاً در باره شراب نوشی ایرانیان گفته بودم. شراب، چه شراب واقعی و چه «شراب معنوی» مقام والایی در شعر کلاسیک و تغزلی فارسی دارد، همه واله و شیدای شعر فارسی هستند و این قبیل شعرها را از بر می‌خوانند. اما ایرانیان واقعاً شراب را نه مانند ما برای لذت از طعم آن و یا آرامش و صحبت و همنشینی با خویشان و آشنایان، بلکه برای «مست شدن» می‌نوشند، اگرچه ترجیح می‌دهند شراب‌نوشی و احتمالاً «مست بازی» را نه در ملاءعام، بلکه در محیط خصوصی با دوستان و آشنایان نزدیکشان انجام دهند.

و یا مثلاً ورزش و یا شکار را در نظر بگیرید. ایران سرزمین نسبتاً بزرگی است و انواع و اقسام حیوانات وحشی، پرندگان و ماهی‌ها در این کشور یافت می‌شود که برای شکار بسیار مناسب هستند. انواع مختلف و با ارزش اسب و سگ («تازی»)، باز، بلدرچین و غیره برای شکار و یا اسب‌دوانی هم مناسب و هم فراوان هستند. ایرانیان هم ورزش را خیلی دوست دارند. اما این دوست داشتن چیزی نیست که به‌خاطر خود ورزش و راحتی و سلامتی حاصل از آن باشد. در واقع طبقه ثروتمند شاید هم از شکار واقعی زیاد خوشش نمی‌آید، چونکه اذیتش زیاد است و آنها را خسته می‌کند. اما برای آنها جنبه تفریحی و «تشخص» شکار چیز جالب‌تری است. طبقه بی‌پول هم که خواهی نخواهی از طریق کار و دوندگی‌های روزمره ورزش را عملاً هر روز بطور فعال انجام می‌دهد!

طبقه ثروتمند تنها به شکار نمی‌رود. حتماً باید یک دوجین خدمتکار با خودش ببرد. شاه همیشه چهارصد، پانصد نفر را همراه خود به شکار می‌برد. آدم‌های بانفوذ و «متشخص» را دستکم بیست، سی نفر در شکار همراهی می‌کنند.

مسابقات اسب‌دوانی محدود به تهران و طبقه اعیان و اشراف است. این نیست که فعالیت‌های تفریحی در ایران وجود ندارند؛ وجود دارند، اما انواع آن زیاد نیست. از این تفریحات مثلاً می‌توان به هنرنمایی «پهلوان»‌ها در میدان‌ها اشاره کرد که ظاهراً زنجیر پاره می‌کنند و یا خرس‌های بیچاره‌ای که با زنجیری که از بینی‌شان می‌گذرد، مجبور به رقص می‌شوند و یا جنگ خروس‌ها که همراه با شرط‌بندی است. اما تفریحاتی که همراه با ارزش و معنایی هنری و یا ادبی باشد و به غنای فرهنگی و هنری مردم کمک کند و در عین حال خوش‌آیند هم باشد، تقریباً وجود ندارد. تازه ایرانیان هیرانی امروز (صد و بیست سال پیش، - م.) آدمی ماتریالیست است، یعنی معنویت‌گرا نیست. وقتی شاعران، گل و بلبل و جویبار آب و گذرا بودن عمر را توصیف می‌کنند، ایرانی این توصیف شعرای گذشته را مانند بخشی از «کیف» روزمره‌اش می‌شمارد. ایرانی خوشش می‌آید در کنار جوی آب،

زیر سایه یک درخت و روی سبزه‌ها بنشیند و همانجا چیزی کباب بکند و بخورد و به موسیقی گوش دهد. اما او توجه زیادی به شکوه و حشمت طبیعت دور و برش نمی‌کند و به زیبایی‌های راستین آن اهمیتی نمی‌دهد. او از رقص خوشش می‌آید، اما آنچه که در آن حرکت‌های بدن جست‌وجو می‌کند، بیشتر لذت جسمانی و شهوانی است و نه لذت معنوی و یا زیبایی حرکت بدن و هم‌نوايي آن با اندام انسان‌های دیگر و شکل‌های طبیعت. از «مداحان»، داستان سرایان و شاهنامه خوانان خوشش می‌آید، اما نه چندان بخاطر معانی آن اشعار و درس‌هایی که می‌توان از آنها گرفت، بلکه به جهت خوش‌آهنگی این اشعار و ریتم معروف وزن و قافیه شعر فارسی که گوشش را نوازش می‌دهد. درست است که او از «تماشا» خوشش می‌آید، اما بیشتر از فقط تماشای آن، دیگر چیزی برای ایرانی لازم نیست و به‌خصوص دادن پولی برای بلیت این تماشا برایش غیر قابل تصور است. چند سال پیش سیرکی به ایران آمد. تصور این بود که مردمی که اسب را این همه دوست دارد (و این واقعیت است) حتماً به تماشای سیرک هم خواهد رفت. اما تعداد شرکت‌کنندگان آنقدر کم بود که به‌زودی سیرک را با ضرری بزرگ تعطیل کرده، رفتند.

شعبده‌بازان موفقیت بیشتری داشتند. اما آنها هم بعد از اینکه دعوت شدند و آمدند و برنامه شان را اجرا کردند، نمی‌توانستند دستمزدشان را بگیرند. از آنجا که در ایران سالن‌های تئاتر و مکان‌های تفریحات سالم نیست، ایرانیان مرفه، نوازندگان و رقصان و شعبده‌بازان را به خانه خود دعوت می‌کنند و قول می‌دهند مبلغ معینی برای این برنامه‌ها پرداخت کنند. اما این قبیل برنامه‌ها اغلب با بحث‌های طولانی در باره دستمزد هنرمندان تمام می‌شود و آنها گاه دستمزدی را که وعده داده شده بود، نمی‌توانند دریافت کنند و یا نصف آن را دریافت می‌کنند.

در ضمن ایرانیان زیاد اهل گردش و پیاده‌روی نیستند، دلیلش هم روشن است. اگر شما به تنهایی پیاده‌روی کنید، خلاف «عادت» است. از طرف دیگر هم معنایی ندارد که شما صرفاً برای قدم زدن و گردش پیاده‌روی کنید، در حالی که یک دسته خدمتکار از پشت سر شما می‌آیند. در مورد اسب‌سواری هم ملاحظات مشابهی می‌شنوید: «در شأنم نیست تنها اسب‌سواری کنم، اما اسب‌سواری کردن در میان یک دسته مهتر و خدمتکار هم مسخره است».

در میان طبقه متوسط بعضی‌ها که حکیم (پزشک) توصیه کرده که حتماً باید ورزش کنند، پیش «پهلوان»‌های کشتی‌گیر رفته، تمرین ورزش می‌کنند، اما از میان آنها تعداد کسانی که این کار را واقعاً به‌خاطر عشق به تمرین و یا ورزش می‌کنند، زیاد نیست. م در شرایط فعلی اصلاً خواهان چنین چیزی نیستند.



یک زن ایرانی

زنان ایرانی

بعید نیست شما بعنوان یک اروپایی سال‌ها در شرق مسلمان زندگی کنید، بدون آنکه برآستی در باره زندگی زنان مسلمان صاحب معلوماتی شوید. دلیلش هم آن است که زنان مسلمان در انزوای خانه و محیط بسته خانوادگی زندگی می‌کنند و مردان مسلمان کوشش می‌کنند زندگی خانوادگی زنان و خواهرانشان تحت تاثیر دنیای خارج از خانه قرار نگیرد. مهم‌ترین وسیله‌ای که می‌تواند اولین پرده اسرار زندگی زنان مسلمان را به روی یک اروپایی باز کند، درک قوانین قرآن و شریعت در باره زنان، ازدواج، طلاق، وراثت و حق مالکیت است. طبق همین قانون‌ها و عرف رایج در کشورهای مسلمان، زندگی زنان مسلمان با دقت تمام معین و تنظیم می‌شود و در اینجا زیاد مهم نیست که موضوع بر سر زنان مسلمان صحراهای عربستان است یا قصرهای استانبول و یا «یورت»های ترکمن و قرقیز. زندگی زنان ایران هم مبتنی بر همان قوانین و اصول کلی دین و شریعت اسلام است. پایه فکری این قوانین آن است که مرد برتر از زن است، زن موجودی از هر نظر ضعیف، وابسته و محتاج به مرد است و حقوق و اختیاراتش نیز متناسباً از مرد کمتر است. البته جزییات و جنبه اجرایی این قوانین و اصول می‌تواند در هر کشور فرق کند، اما در مجموع، وضع زنان مسلمان در همه کشورهای اسلامی تابع همان اصول و قوانینی است که از طریق اسلام راهنمای اندیشه و عمل این اقوام و ملل قرار گرفته‌است. در ایران هم وضع زنان مسلمان نسبت به برخی کشورهای اسلامی دیگر نسبتاً فرق می‌کند. مثلاً «تعدد

زوجه‌ها» یعنی داشتن چند زن در ایران چیز رایجی نیست، اما در عمل اختیارات مرد از جمله در طلاق دادن زن آن قدر زیاد است که زنان، به خصوص زنان طبقه پایین پیوسته در یک جو ترس و هراس زندگی می‌کنند و مردان به راحتی می‌توانند زن خود را طلاق داده، زن دیگری بگیرند. در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد.

از مشترکات دیگری که همه زنان مسلمان مشمول آن هستند، حجاب اسلامی است. وقتی یک اروپایی وارد یکی از شهرهای ایران می‌شود، اولین چیزی که دقتش را جلب می‌کند اشکال شیخ مانندی هستند که در چادرهای آبی تیره پیچیده شده‌اند، زیر آن چادرها، چاقچور یعنی چیز گشادی مانند شلوار آبی و یا سیاه تیره به تن دارند و چشمانشان هم پشت یک پیچه پنهان شده‌است. آنها با آن کفش‌های راحتی مانند پاشنه دراز و بینی برگشته که حتی تا نصف کف پایشان هم نمی‌رسد، با چنان عدم اطمینانی راه می‌روند که مثل اینکه تلوتلو می‌خورند. اینها زنان ایرانی هستند.

تصور لباسی ناراحت‌تر از لباس خانم‌های ایرانی مشکل است، چه لباس خانگی و چه آنچه که در کوچه و بازار به تن می‌کنند. بنظر می‌رسد که خانم‌ها تصور می‌کنند هرچه بیشتر و لایه روی لایه لباس بپوشند، «شیک‌تر» جلوه خواهند نمود.

در داخل خانه روی لباس اصلی که به سختی تا زانوی پا می‌رسد، پیراهنی شبیه بلوز می‌پوشند و روی آن هم چیزی شبیه یک ژاکت کوتاه به تن می‌کنند که جلوی باز و آستین‌هایش تنگ، اما دراز است. این ژاکت‌ها وابسته به ثروت و موقعیت هرکس از تافته، ابریشم و دیگر پارچه‌های گرانقیمت است و ملبله‌دوزی می‌شود. انگشتر و گردن بند، همچنین حلقه بینی هم رایج است. در گذشته زنان ایرانی خالکوبی هم می‌کردند. اما این عادت دیگر از رواج افتاده‌است.

خانم‌های پولدار اکثر سنگ‌های گرانبهایشان را به کمربندشان می‌بندند. لباس برای رفتن به خارج از خانه روی لباس خانگی پوشیده می‌شود و از سه بخش عبارت است: اولاً لباس بیرونی از سر تا کمر است و آن را توی یک چاقچور می‌کنند که در ناحیه میچ پا به جورابی از همان پارچه متصل است. ثانیاً چادر که معمولاً آبی تیره است، روی سر می‌افتد و درازای آن تا پاست. روی این چادر، از قسمت پیشانی پارچه‌ای مربعی و یا مستطیلی بنام پیچه با بند بسته می‌شود که رو به پایین می‌افتد و چهره و به خصوص چشمان خانم‌ها را می‌پوشاند. پیچه در ناحیه جلوی چشم‌ها توری دارد که بتوان از آنجا کمی هم که شده دنیای بیرون را دید. طبیعتاً در گرمای تابستان این لباس ناراحت‌تر از دیگر اوقات است.

بنظر احتمال اینکه یک مرد زن خودش را با این لباس در کوچه بشناسد، بسیار ضعیف است. اما به هرحال آداب و رسوم مسلمانان مشوق آن نیست که یک مرد همراه با

همسرش به کوچه برود. تازه اگر هم رفت، یا از جلو می‌رود و خانمش از عقب می‌آید و یا دنبال زنش راه می‌رود.

خانم‌ها آرایش غلیظ را دوست دارند، پلک‌ها و به‌خصوص ابروان شان را به شدت سیاه می‌کنند و با رنگ سیاه دو ابرویشان را روی بینی‌شان به همدیگر وصل می‌کنند. در خانه، محل زندگی زن و مرد، جدا است، و یا اصولاً باید جدا باشد. محوطه‌ای را که مخصوص خانم‌هاست «اندرون» می‌نامند که برای مردان «نامحرم» ممنوع است. جایی که مهمانان ناشناس و «نامحرم» هم می‌آیند و مخصوص مردان است، «بیرون» خوانده می‌شود. در «اندرون» و یا «حَرَم» همه خدمتکاران بجز خواجه حرمسرا، زن و دختر هستند. علی‌الاصول هر همسر زن حق دارد خانه مستقل خود را داشته باشد، ولی در عمل همیشه اینطور نیست، چراکه هر کسی از عهده خرج آن بر نمی‌آید.

کار و یا مشغولیت زنان بستگی به موقعیت اجتماعی شوهرشان دارد. در خانواده‌های کم بضاعت، زنان کارهای خانه را می‌کنند. در ده‌ها، گاو و گوسفند را هم می‌دوشند و نان و ماست تهیه می‌کنند. انصافاً باید گفت که مرد ایرانی طبق تصور حاکم مبنی بر اینکه «زن جنس ضعیف است»، کار سنگین بدنی به زنش بار نمی‌کند. زنان طبقه ثروتمند به آرایش سر و روی خود می‌پردازند، به دید و بازدید می‌روند، کارهای سبک دستی مانند مليله دوزی می‌کنند و شاید هم بعضاً چیزی می‌خوانند. آنها بیشتر وقتشان را با صحبت و غیبت با دیگر خانم‌ها، خوردن شیرینی با چایی، کشیدن چپق و قلیان، شنیدن ساز و آواز زنان حرفه‌ای نوازنده و یا رفتن به حمام می‌گذرانند. وقتی خانم‌های طبقه بالا برای دید و بازدید و تعزیه و مرثیه بیرون می‌روند، همیشه سوار کالسکه و یا اسب می‌شوند و یک نوکر و یا کلفت همراهشان می‌رود. زنان طبقات پایین تنها می‌روند. صرف‌نظر از موضوع بیرون رفتن، زنان طبقات پایین و مخصوصاً روستاییان که ناچارند همراه با مردان خود در بیرون از خانه کار کنند، آزادی بیشتری نسبت به زنان طبقه متوسط و مرفه دارند.

برای من ادعایی ثابت شده نیست، اما می‌گویند دخترخانم‌ها برای آشنایی با جنس مقابل، به امامزاده‌ها هم می‌روند، چرا که در کوچه و بازار می‌ترسند که پدر و یا برادرشان آنها را هنگام صحبت با مردان بشناسند. اما من متوجه شدم که خانم‌های محجبه اگر در کوچه با مردی روبه‌رو شوند که بدانند مسلمان نیست، زیاد دغدغه پوشاندن چهره خود را ندارند.

تحصیل دختران اساساً محدود به خواندن و نوشتن است که آن هم بیشتر در طبقه متوسط و مرفه مردم دیده می‌شود.

نقطه اشتراک بسیاری از زنان ایرانی، «خرافات» است. این هم در کشوری مانند ایران

که همه چیز مانند روزها، اعداد، واژه‌ها و حتی نگاه و صحبت انسان‌ها به دو گروه «نحس» و «خوش یمن» تقسیم شده‌است، شگفت‌انگیز نیست. از این جهت خانم‌ها برای جلب عشق شوهران خود و یا نیت نیک دیگران به دعانویس‌ها و فال بین‌ها مراجعه می‌کنند، یا سنگ طلسم‌های عجیبی مانند «چنگال کفتار» با خود حمل می‌کنند و یا اینکه برخی آیه‌های قرآن را که آخوندها و فال‌بین‌ها نوشته‌اند، در کیسه کوچکی گذاشته به بازوی خود می‌بندند.

ازدواج

در ایران، طبق شریعت اسلامی دو نوع نکاح ممکن است: نکاح دائمی «عقد» که از نظر تعداد محدود به چهار زن است و نکاح موقتی «صیغه» که می‌تواند برای مدتی عبارت از یک ساعت تا نود و نه سال باشد. تعداد زنان صیغه محدودیتی ندارد.

عقد نکاح به زبان عربی انجام می‌گیرد. برای این کار روزهای مبارک دینی مانند عید فطر و قربان و یا مولود امام‌های شیعه ترجیح داده می‌شود. برعکس در ماه محرم که دوره عزاداری شیعیان است و یا در «برج سرطان» عقد نکاح جاری نمی‌شود. برای عقد نکاح رضایت هر دو طرف شرط است. حضور دو شاهد هم لازم است، اما اگر این شرط بجا آورده نشود، ولی شرایط دیگر کامل باشند، می‌توان از حضور شاهد و یا شاهد‌ها منصرف شد. شرط دیگر عقد نکاح توافق دو طرف بر سر چیزی بنام «مهریه» است که معمولاً بصورت مال و یا پول تعیین می‌شود و آن عبارت از ارزش نقدینه‌ای است که اگر کار به هر دلیلی به جدایی و طلاق کشید، مرد آن را به زنی که طلاق می‌گیرد، می‌پردازد. مهریه در هر دو مورد عقد نکاح و صیغه معین می‌شود.

اگر یک یا هر دو طرف عقد از نگاه سن صغیر باشند، رضایت پدر، برادر و یا قیم آنان کافی است و اگر طرفین بعد از رسیدن به حد بلوغ شکایت کنند که عقد آنان بخاطر سن پایین هنگام عقد قابل قبول نیست، شکایت آنان باطل است. در بعضی حالت‌ها و به‌خصوص در میان ایلات و عشایر، کودکان دختر و یا پسر در سن خردسالی همچون غلام و کنیز فروخته می‌شوند. در موارد دیگر والدین دو طرف هنگام نوزادی کودکانشان عهد می‌بندند که وقتی آنها به سن لازم رسیدند، آنها را به عقد همدیگر در خواهند آورد و در برخی موارد این کار هم اتفاق می‌افتد.

وجود گزینه صیغه محدودیت چهار زن در عقد نکاح را عملاً از بین می‌برد. از نظر حقوقی و شرعی، فرق چندانی بین این دو نکاح وجود ندارد و حتی فرزندان که از هر دو

نوع نکاح به دنیا می‌آیند، صاحب حقوق برابر هستند. این هم فشار معنوی و مادی بزرگی روی زن «عقدی» یک مرد است که شوهرش می‌تواند هر لحظه او را طلاق دهد. این قوانین دست مردان را در انتخاب همسران جدید، حتی برای یک ساعت، و یا ترک آنان باز می‌گذارد.

صیغه برای کسانی که در سفر هستند، هم مشروع و هم رایج است. در شهر مشهد که زائران فراوانی به زیارت مرقد امام هشتم شیعیان می‌آیند، زنان بسیاری در «اندرون» ملاها هستند که آماده صیغه‌های کوتاه مدت هستند. این کار، منفعت مادی خوبی نیز دارد، چرا که هم «مهریه» آن نکاح صیغه پرداخت می‌شود و هم آن ملاها به عنوان «نفقه» آن زنان پول معینی از «شوهران موقتی» می‌گیرند.

یک فرد ثروتمند وقتی پسرش پانزده-شانزده ساله شد، برایش یک زن «صیغه» می‌گیرد و وقتی پسرش به نوزده و یا بیست سالگی رسید، برای او زنی باصطلاح «درست و حسابی» یعنی «عقدی» می‌گیرد. از این جهت هیچ جای تعجب نیست که بشنید زنی سی ساله را برای پسری شانزده ساله صیغه کرده‌اند. سنی که دختران را می‌توان به شوهر داد ۹ سال است.

در ایران راه دیگری هم برای عقد ازدواج است که نه در قرآن وجود دارد و نه در شریعت. آن هم عقد نکاح بین یک مرد عزب یعنی بی‌زن و زنی «یائسه» است که دیگر عادت ماهانه نمی‌شود و شانس مادر شدن ندارد. در آن صورت به اجرای مراسم دینی توسط یک روحانی هم نیاز نیست، بلکه کافی است که هر دو طرف خود آمادگی خود را به شکلی معین و به عربی بیان کنند و در باره «مهریه» ای که به زن پرداخت می‌شود و همچنین مدت این نکاح توافق کنند.

برخی دختران جهت دعا برای یافتن شوهر به امامزاده‌های اطراف شهرها می‌روند. از این امامزاده‌ها که اکثراً خواهران امام‌ها هستند، بسیارند.

در مورد ازدواج با غیر مسلمانان هم قواعد معینی وجود دارد. مردان مسلمان حق ازدواج با زنان غیر مسلمان اما «اهل کتاب» را دارند. ازدواج با زنان «کافر» حرام است. اما زنان مسلمان حق ازدواج با غیر مسلمانان را ندارند و در صورت خلاف، خونشان حلال می‌شود.

طوری که در پیش هم گفتیم، «تعدد زوجه‌ها» در ایران رواج ندارد. اکثریت مردان تنها یک زن دارند. مخصوصاً با گران‌تر شدن خرج زندگی، امکان نگهداری از چند خانواده در چند خانه برای مردان کمتر و کمتر می‌شود. از این جهت مردان طبقه کم‌بضاعت و متوسط، کشاورزان، پیشه‌وران و صاحبان دکان‌های کوچک و متوسط غالباً فقط یک زن

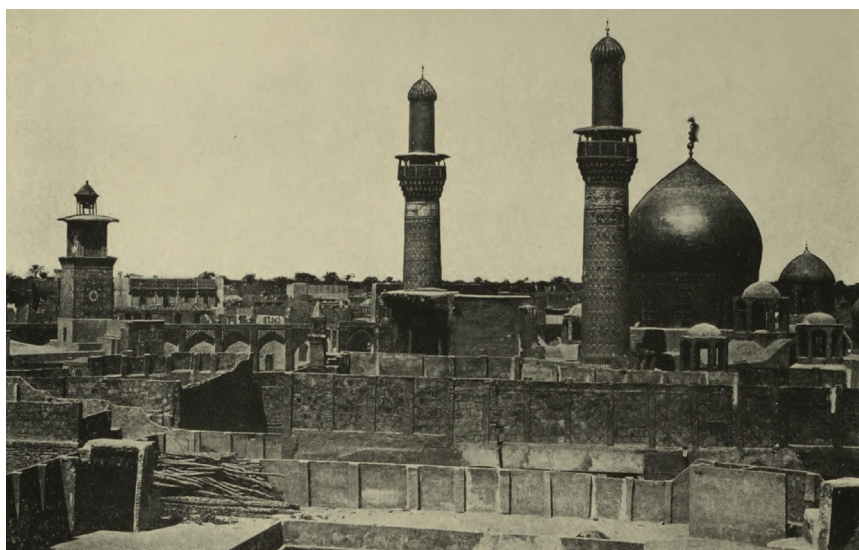
دارند. عشایر و ایلات هم که یک چهارم جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند (صد سال پیش، -م.) در این گروه هستند. اما خان‌ها، شاهزادگان، مالکین بزرگ دهات، ریيسان ایلات و عشایر و تاجران ثروتمند اغلب چندین زن را در نکاح خود دارند.

با وجود آنکه اکثر مردان ایرانی تنها یک زن دارند، وضع زنان ایران آن قدرها هم بهتر از دیگر کشورهای مسلمان نیست، زیرا آنها پیوسته زیر فشار و تهدید خانوادگی، مادی و معنوی قرار دارند که شوهرشان هر لحظه می‌تواند آنها را با پرداخت مهریه و یا حتی بدون پرداخت آن از خانه بیرون باندازد. در مورد دوم، شوهران بد رفتار آن قدر زنانشان را اذیت و آزار می‌کنند که آنها از مهریه خود صرف‌نظر کرده، داوطلبانه به طلاق رضایت می‌دهند. این هم باعث می‌شود که زنان از طریق آرایش و غیره خود را جوان و پرجاذبه نشان دهند و از طرف دیگر برای «روز مبادا» که بی‌سرپناه ماندند، تا می‌توانند بدون اطلاع شوهرشان پول و جواهرات جمع کنند. البته آزادی عمل و راحتی زنانی که از خانواده پدری خود امکانات مادی خوبی دارند، بیشتر است.

با همه آنچه که گفته شد، هرکس تصور خواهد کرد که زنان ایرانی در حالت دست و پا و زبان و چشم بسته، کاری از دستشان بر نمی‌آید و آنها مطلقاً نمی‌توانند در زندگی اجتماعی و سیاسی ایران شرکت کنند. واقعیت طور دیگری است.

در سال ۱۸۶۱ قحطی بزرگی در ایران پدیدار شد و نرخ همه مواد مصرفی و غذایی بطوری افراطی افزایش یافت. قیمت نان ده- دوازده بار بالا رفت و بخاطر نبودن آرد، حتی با پول گزاف نیز خرید نان بسیار مشکل شد. جسد انسان‌هایی که از گرسنگی مرده بودند، در گوشه و کنار خیابان‌های تهران افتاده بود. در چنین شرایطی چند هزار زن تهرانی عزم کرده روزی که پادشاه از شکار برمی‌گشت، راه او را بسته و از قحطی و قیمت‌های سرسام آور شکایت کردند. شاه که چنین وضعی را دید، دستور داد با خرج اضافی از خزانه به مشکل مردم رسیدگی شود و چنین هم شد. مسئولین گرانی قیمت‌ها تنبیه شدند و قیمت نان در عرض یک روز نصف شد.

شانزده سال بعد در تبریز اتفاق مشابهی افتاد. قیمت مواد اولیه زندگی بخاطر مالیات اضافی که حاکم کل آذربایجان وضع کرده بود، یک‌باره به بالا جهید. اوضاع ابتدا به شایعات و سپس به ناآرامی کشید، تا اینکه گروهی از زنان خانه دار روزی خود حاکم را در کوچه دیده، او را محاصره و مجبور کردند به شکایت‌های آنها گوش دهد. نگهبانان حاکم از ترس فرار کردند و او را در میان زنان تبریزی تنها گذاشتند. حاکم که دیگر راه فرار نداشت، ناچار شد که قول رسیدگی دهد و در واقع هم به قول خود عمل کرد. یکی دو روز بعد مالیات اضافی که وضع شده بود، لغو شد.



حرم امام سوم شیعیان در کربلا

زیارت عتبات و دفن مُردگان

پیش از آنکه به اهمیت زیارت آرامگاه‌های امامان شیعه و دفن شیعیان در نزدیکی این آرامگاه‌ها بپردازم، می‌خواهم اطلاعاتی بدهم که بدون آن به سختی می‌توان تحولات اجتماعی و سیاسی ایرانیان را درک کرد.

پس از درگذشت حضرت محمد، مسلمانان دنیا به دو گروه سنی و شیعه تقسیم شدند. از آن زمان تاکنون هر گروه خود را به حق و گروه دیگر را ناحق می‌شمارد و خصومت بین این دو طرف بعد از گذشت صدها سال هنوز ادامه دارد. سنی‌ها که پیرو اسلام سنتی هستند، اکثریت بزرگ مجموع یکصد و شصت میلیون مسلمان جهان (صد و اندی سال پیش، -م.) را تشکیل می‌دهند، اما شیعیان که در اقلیت هستند، بر این باورند که بعد از وفات پیامبر اسلام، بجای ابوبکر، عمر، عثمان و علی که یکی بعد از دیگری بجای محمد نشسته و خلیفه دنیای اسلام شدند، باید بلافاصله علی، داماد و پسر عموی محمد، و سپس فرزندان و نوادگان او خلافت را بر عهده می‌گرفتند.

اصول دینی سنی‌ها و شیعیان تا حد زیادی همانند هستند. آنها هر دو بر قرآن و احادیث پیامبر تکیه می‌کنند. متن قرآن یکی است، اما احادیث نبوی و به‌خصوص روایاتی که درباره امامان شیعه و یا به نقل از آنها نوشته شده، مورد اختلاف است. با این همه، اختلاف اصلی این دو گروه اساساً نه بر سر دین و مذهب، بلکه سیاست و حاکمیت است. شیعیان همیشه این احساس را داشته‌اند که خلفا و حکومت‌هایی که بعد از محمد بر عالم

اسلام حکم رانده‌اند (به‌جز دوره کوتاه خلیفه چهارم علی) ناحق بوده و اسلام «واقعی» را نمایندگی نکرده‌اند.

اکثریت اهل تسنن در ترکیه زندگی می‌کنند. (منظور، ترکیه عثمانی است که تا صد سال پیش شامل ترکیه کنونی، بخشی از بالکان، کشورهای عربی کنونی، مصر و شمال آفریقا بود. ضمناً اکثریت بزرگ مسلمانان هندوستان و آسیای میانه نیز مانند امروز سنی بودند، - م.)

مراکز اصلی زندگی شیعیان عبارت است از ایران، قفقاز و بخشی از بخارا و هندوستان (صد سال پیش، یعنی قبل از تاسیس پاکستان، - م.)

شیعیان نیز چند شاخه‌اند. اکثر شیعیان، بعد از پیامبر اسلام، به حقانیت خلافت علی و یازده فرزند و نوادگان او اعتقاد دارند که همراه با خود علی دوازده نفر (و یا دوازده «امام») می‌شوند. از این جهت آنان را «دوازده امامی» هم می‌نامند. اما شیعیان نتوانسته‌اند با این واقعیت آشتی کنند و بسازند که به هر حال اهل تسنن در اکثریت بزرگی هستند و روند تاریخ هم مطابق خواست آنان جریان یافته‌است.

به نظر شیعیان، تسلسل امامان شیعه با امام دوازدهم یعنی مهدی به پایان می‌رسد، چرا که بنظر آنها این امام فوت نکرده‌است. آنها صمیمانه باور دارند که امام دوازدهم با خواست الهی ناپدید شده و هنوز زنده‌است و روزی برای برقرار کردن عدالت دوباره «ظهور» خواهد کرد.

یاد دوازده امام برای شیعیان همواره با اندوهی عمیق، احساس مورد ظلم قرار گرفتن از سوی حکومتی که آنها قبول ندارند و همچنین حس انتقام‌جویی همراه‌است. این احساسات به‌خصوص از آن جهت شدت یافته که اکثر دوازده امام شیعیان، از جمله خود علی و متعاقباً بسیاری از فرزندان و نوادگان او با راه‌های گوناگون در جریان کشاکش‌های سیاسی حاکمیت از سوی حکومت داران آن دوره‌ها کشته شده‌اند. یک دلیل دیگر ناراحتی و خشم شیعیان هم در آن است که به‌جز امام هشتم، رضا، که با مرگ طبیعی فوت کرده، دیگر امام‌های شیعیان در سرزمین‌های سنی به خاک سپرده شده‌اند.

زیارت عتبات مقدس شیعیان در ترکیه

عموماً مسلمانان و به‌خصوص شیعیان به شخصیت‌های مقدس خود و آرامگاه‌های آنان فوق‌العاده اهمیت می‌دهند. زیارت مکه که یکی از شروط اسلام است، جزو اصول نخستین و مورد اشتراک سنی و شیعه هست. مکه و مدینه در عربستان ترکی قرار دارند و اکثر اعراب

و ترک‌ها هم سنی هستند. اما آرامگاه‌های اکثر امامان شیعه و اهل بیت درجه اول آنها نیز در عراق عرب و بخشی هم در شام (سوریه) و عربستان هستند و این سرزمین‌ها هم قرن‌هاست که از سوی ترک‌های سنی اداره می‌شوند. (تا قرن بیستم عراق، سوریه، اردن، لبنان، فلسطین و عربستان کنونی جزو دولت عثمانی بود، -م.) به جز آرامگاه امام هشتم، رضا، که در مشهد است، مقدس‌ترین مزارهای امامان شیعه که مجموعاً به آنها «عتبات» گفته می‌شود، در شهرهای نجف، کربلا، کاظمین و سامرا در ترکیه (امروزه در جمهوری عراق، -م.) جای گرفته‌اند.

زیارت عتبات برای ایرانیان شیعه آنقدر مهم است که هر کس پس از زیارت آرامگاهی در یکی از این شهرها لقب وابستگی به آن شهر را می‌گیرد که همچون علامت احترام پیش از اسم او به کار برده می‌شود، مثلاً مشهدی حسن، کربلایی محمد و یا حاجی حسین. طبیعتاً «حاجی» مقام بزرگتری در این سلسله مراتب دارد و بعید نیست کسی ابتدا «مشهدی حسن» و یکی دو سال بعد که به زیارت مکه رفت، «حاجی حسن» نامیده شود. این عنوان‌ها نوعی اعتبار و تشخیص اجتماعی برای افراد را نیز به همراه دارد.

زیارت عتبات مانند رفتن به مکه و مدینه «فرض» نیست، اما ایرانیان شیعه بر این باور هستند که این کار ثواب بزرگی است که در ضمن آن خداوند گناهان زائر را می‌بخشد و به دعا‌های او گوش فراداده آنها را عملی (و یا «مستجاب») می‌کند. حتی امید شیعیان بر آن است که شاید با دعا و التماس در مزار امامان، خداوند با میانجی‌گری این امام‌ها بیماری‌های خطرناک و حتی غیر قابل علاج آنان را مداوا کند. اما مهم‌تر از همه این است که از نگاه شیعیان، زیارت عتبات، پس از مرگ شخص، شاید پرهیز از جهنم و رفتن به بهشت را تأمین کند.

مسلمانان ایمان دارند که روز معاد و رستاخیز نه تنها چیزی معنوی، بلکه حتی کاملاً فیزیکی است و همه انسان‌ها بعد از مرگ، دوباره با همان جسم و جان زنده شده، وابسته به اعمال خود در این دنیا، بعد از پرسش و پاسخی الهی، در «آن دنیا» یا به بهشت سرسبز و پر از نعمت‌های دنیوی و یا به جهنم سوزان و خوفناک خواهند رفت.

در باره شرایط بهشت مانند جویبارهای شیر و میوه‌ها و درختان فراوان و در عین حال هفتاد حوری همیشه باکره برای هر مرد و از سوی دیگر انواع آتش و شکنجه و اذیت در جهنم، تصویرها و توصیف‌های عجیب و غریبی بین مسلمانان و حتی علمای روحانی رایج است.

شیعیان ایرانی و قفقازی با کاروان‌های اسب به زیارت عتبات می‌روند. هر کاروان عبارت از دویست تا سیصد نفر است. این سفر به طور میانگین پنج تا شش هفته طول

می‌کشد. آنها در راه کربلا از خانقین وارد خاک ترکیه (عراق کنونی، - م.) می‌شوند و از آنجا با پرهیز از راه بغداد، مستقیماً به کاظمین، از آنجا به کربلا و از کربلا به نجف می‌روند. پس از نجف بعضی‌ها با کاروان‌های شتر به مکه هم می‌روند. اما آنها که نمی‌توانند به مکه بروند، همچون «کربلایی» به وطن باز می‌گردند.

راه نجف تا مکه که از صحرای سوزان عربستان می‌گذرد، فوق‌العاده دراز و پر مشقت است و مرگ مسافران در این راه دور از احتمال نیست. اما مسلمانان، مرگ در راه مکه را چیزی نزدیک به «شهادت» می‌شمارند که جایزه و یا «آجرش» رفتن به بهشت است.

حمل جسد مردگان به عتبات

شیعیان نیز مرگ در راه مکه و در عین حال کربلا و نجف را ثوابی بزرگ، کلیدی برای بخشایش گناهانشان از سوی خداوند و وسیله‌ای برای تأمین جایی راحت در «آن دنیا» می‌شمارند.

کسانی که در ایام پیری و یا به خاطر بیماری جدی، خود را در «لب‌گور» حس می‌کنند، کاری کرده خود را به این مکان‌های مقدس می‌رسانند، تا زمانی که «عزرائیل برای گرفتن جان آنها می‌آید» محل مرگ آنها در یکی از این مکان‌های مقدس باشد. در عین حال کسانی که امکانات مالی کافی دارند، وصیت می‌کنند که پس از مرگ، در یکی از گورستان‌های عتبات، حداقل مکان در نزدیکی یکی از مزارهای امامان شیعه به خاک سپرده شوند. از اینجاست که حمل و دفن مردگان شیعه در گورستان‌های شهرهای مقدس تشیع، تبدیل به حوزه گسترده‌ای از فعالیت‌های دینی، اجتماعی و طبیعتاً اقتصادی و مالی شده‌است.

به‌خصوص در ماه‌های خنک‌تر می‌توان کاروان‌های بسیاری را مشاهده کرد که از ایران به سوی عتبات در حرکت هستند. در این کاروان‌ها پشت هر اسب چهار تابوت، در هر طرف اسب دو تابوت، بار می‌شود. عادت بر آن است که چهار تا پنج سال پس از مرگ و دفن اشخاص، قبر آنها نبش و جسدشان در آورده شده به عتبات فرستاده شود. اما این رسم معمولاً چندان رعایت نمی‌شود، طوری که گاه مدت کوتاهی پس از مرگ، جسدی که هنوز کاملاً خشک نشده، از قبر درآورده شده و به عتبات ارسال می‌گردد و یا برعکس، ده-بیست سال بعد از مرگ، استخوان‌های مردگان را از قبر درآورده به کربلا و نجف می‌فرستند. بعضاً نوه شخصی استخوان‌های پدر و پدربزرگش را در آورده با خود به عتبات می‌برد تا آنها را در آنجا از نو دفن کند.

حکومت ترکیه برای واردات اجساد و یا استخوان‌های آنان از ایران، مالیات‌های سنگینی وضع کرده و درآمد ترک‌ها از این بابت خوب است، چرا که گفته می‌شود سالانه اقلاً ده هزار جسد از ایران به ترکیه (عراق کنونی، -م) صادر می‌شود. اما این موضوع ایرانیان را هیچ هم برآشفته نمی‌کند، چرا که آنها این را «نرخ رایج» دفن مردگان خود در سرزمین مقدس شیعیان می‌شمارند. اصولاً واردات مُردگان شیعیان منبع مهمی برای درآمد مردم کربلا و نجف است.

برای آنکه خوانندگان بتوانند این رسم عجیب و غریب را بهتر در ذهن خود مجسم کنند، خاطره یک پزشک اروپایی را نقل خواهم کرد که خودش برای من تعریف کرده بود. به این پزشک وظیفه داده شده بود تا از نقطه نظر بهداشتی راه‌های کاروان‌های زیارت مسلمانان را بررسی کرده، گزارشی آماده کند. او از راه تبریز وارد ایران شده و در همانجا دو ایرانی معتمدی را که به او پیشنهاد شده بود، به عنوان خدمتکار استخدام کرده، به طرف جنوب غرب یعنی مرز ایران با ترکیه در عراق عرب به راه افتاد.

به نقل از پزشک اروپایی، در نقطه مرزی خانقین که یک مرکز بهداشتی وجود داشت، تفتیش‌های معمولی گمرکی با حضور ماموران بهداشتی محل صورت گرفت. در حالیکه هم پزشک اروپایی و هم همکار ترک او در سرحدات، حمل غیر بهداشتی آن‌همه جسد را از طریق این راه دور و دراز و از میان آن همه شهرها و قصبه‌ها تنقید می‌کردند، ماموران گمرک مشغول بازرسی و تفتیش چمدان‌های پزشک اروپایی بودند. در این لحظه ماموران گمرک از داخل چمدان‌های پزشک اروپایی، به غیر از وسایل عادی سفر مانند آرد و برنج، تعدادی استخوان نیز در آوردند. با دیدن این استخوان‌ها، دهان پزشک حیرت‌زده اروپایی باز مانده بود، در حالی که آن دو خدمتکار ایرانی او با خونسردی تمام مشغول گفت‌وگو با همدیگر بودند و هر بار که ماموران گمرک برای شمارش تعداد جسدها استخوانی از چمدان پزشک بیرون می‌آوردند، آن دو خدمتکار ایرانی با خونسردی تمام به همدیگر می‌گفتند «این استخوان پدر من است» و یا «آن که می‌بینی، استخوان مادر بزرگ من است». معلوم می‌شد که آن دو خدمتکار با حساب اینکه ماموران گمرک چمدان‌های پزشک اروپایی را تفتیش نخواهند کرد، به طور پنهانی، اقدام به حمل استخوان‌های پدر و مادر و اجداد خود کرده بودند.

در راه کربلا و نجف کاروانسراهای زیادی هستند که مسافران می‌توانند در آن استراحت کنند. کاروانسراهای ایران و ترکیه شباهت زیادی به همدیگر دارند. تقریباً همه آنها شکلی مربعی دارند که در اطرافش اتاق‌های کوچکی برای استراحت مسافران وجود دارد. شمار این اتاق‌ها گاه تا هشتاد عدد هم می‌رسد. جای استراحت بانوان جداگانه است. در

وسط بنای کاروانسرا محوطه‌ای مانند میدانی بزرگ است که بار کاروان‌ها موقتاً در آنجا از اسب‌ها پایین آورده شده، چیده می‌شود تا اسب‌ها استراحت کنند. اسطبل اسب‌ها در کنار کاروانسراست.

کاروان‌های حامل جسد‌های مردگان نیز در همین کاروانسراها توقف می‌کنند. تابوت‌های مردگان را نیز مانند بار شخصی مسافران و یا کالاهای تجاری در همان میدان وسط کاروانسراها پیاده کرده، روی هم می‌چینند. یک بار هم که من و همسرم به کربلا می‌رفتیم و در یکی از این کاروانسراها استراحت می‌کردیم، دیدیم که کاروان دیگری که حامل اجساد بود، آمد و مسئولین کاروان، تابوت‌های خود را وسط کاروانسرا روی همدیگر چیدند. بوی تعفن‌ی که از این همه جسد در سر تا سر کاروانسرا پیچیده بود، ما را ناچار کرد با وجود خستگی شدید مسافرت، همان روز آن کاروانسرا را ترک کرده، به راه خود ادامه دهیم.

کربلا و نجف

دور تا دور کربلا خرابه‌های کانال‌های باستانی آبیاری دیده می‌شود که امروزه دیگر ویران شده‌اند، اما آب راکد باقیمانده از باران‌ها در آنجا جمع می‌شود و هر گوشه این کانال‌های مخروبه را تبدیل به حوضی خطرناک پر از انگیزنده‌های بیماری‌های مُسری و کُشنده کرده‌است. با این همه، در گرداگرد کربلا باغ‌های سرسبزی هم وجود دارند.

کربلا در طرف راست رودخانه فرات قرار دارد. از شصت و پنج هزار نفر جمعیت کربلا (صد و اندی سال پیش، - م.) تخمیناً پنجاه و چهار هزار نفر شیعه هستند. شهر و اطراف آن درست عبارت از صحنه‌ای هست که بیش از هزار سال پیش امام حسین و اهل بیت و گروه طرفداران او کشته شده‌اند. همین باعث می‌شود که کربلا و هرچه در نزدیکی این شهر است، در نگاه شیعیان جلوه‌ای عمیقاً مقدس بیابد. احتمالاً به همین جهت هم هست که ایرانیان شیعه تا سده نوزدهم از هیچ کوششی دریغ نکردند تا شاید حاکمیت بر کربلا را از دست ترک‌های سنی بگیرند. آخرین کوشش آنها در سال ۱۸۴۲ بود که از سوی سلطان عبدالمجید عثمانی در هم کوبیده شد. از آن به بعد دیگر نارضایتی شیعیان صورتی جدی به خود پیدا نکرد و تنها گهگاه به شکل ناآرامی‌هایی گذرا بروز کرد، بی‌آنکه عواقبی جدی داشته باشد.

اکثر شیعیان کربلا اصالتاً از ایران و یا هندوستان هستند که یا با ملاحظات مذهبی در این شهر ساکن شده‌اند و یا با تجارت مشغول هستند. حوزه تجارت کاملاً در دست آنهاست.

شهر مدام بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. گفته می‌شود امروزه (صد و اندی سال پیش، م. -) در کربلا هشت هزار خانه وجود دارد. در فصل زیارت عتبات امکان تامین کاروانسرا و مسافرخانه برای همه زائران وجود ندارد و بدین جهت بسیاری از آنها را در چادرها جا می‌دهند. با پول و وجوهاتی که زائران می‌پردازند، خرج مکتب‌ها و حوزه‌های دینی کربلا تامین می‌شود.

در کربلا تعداد کثیری «سید» نیز زندگی می‌کنند که بالاترین احترام مذهبی را دارا هستند، چرا که آنها خود را نوادگان و بازماندگان بلا واسطه پیامبر اسلام می‌شمارند. علامت ظاهری آنها عمامه‌ای سبز رنگ و کمربندی به همان رنگ است.

کربلا هم مانند هر شهر دیگری که مرکز یک دین و یا مذهب شمرده می‌شود، از زائرانی که برای زیارت به این شهر می‌آیند، پول زیادی در می‌آورد. اما ظاهراً سرچشمه اصلی درآمد کربلا نه تنها زیارت زائران و حمل و دفن مُردگان، بلکه در درجه نخست وجوهات، هدایا، مال امام، نذر و خمس و ذکاتی است که به مساجد و روحانیون شیعه در کربلا پرداخت می‌شود. این کمک‌های مالی به دو شکل صورت می‌گیرد: یکم به شکل طلا، نقره و یا سنگ‌های قیمتی و دوم به شکل زمین («موقوفات») یعنی اموال غیر منقولی که به مساجد اهدا می‌شود و درآمد مالی آن برای مدارس و دیگر موسسه‌های خیریه خرج می‌گردد. مثلاً گفته می‌شود که کمک‌های ماهانه به سادات بی‌بضاعت، ماهانه مجموعاً مبلغی حدود دوازده هزار دلار را تشکیل می‌دهد. املاک متعلق به این مساجد و موقوفات را می‌توان به غیر از ایران، در ترکیه (عراق، م. -)، هندوستان و چین نیز یافت. برای نگهداری اینهمه طلا، نقره و سنگ‌ها و اشیای پر قیمت، ساختمان‌های مخصوصی تاسیس شده‌است و مسئول سرپرستی و نگهداری «خزانه‌داری» این موقوفات را «کلیددار» می‌نامند. ثروت برخی از این کلیددارها را تا دو میلیون و پانصد هزار دلار تخمین می‌زنند. البته عادت بر آن است که هر زائر معمولاً چیزی به کلیددار اهدا می‌کند. اما اولاً این، چیزی اجباری نیست و ثانياً اینگونه هدایا بعید است که باعث انباشت آن همه ثروت هنگفت در دست خود کلید دارها شود.

به دنبال بازدید ناصرالدین شاه در سال‌های هفتاد قرن نوزدهم (حدود صد و چهل سال پیش، م. -) قرار شد که کلید دارها، هر پیشکشی را که به عتبات داده می‌شود و بیش از یکصد و پنجاه دلار ارزش دارد، ثبت کنند. تا آن وقت این هم انجام نمی‌شد. برای تجسم بهتر مقدار ثروت انباشته شده در خزانه‌های عتبات، بهتر است یک مثال بزنم؛ ناصرالدین شاه از سلطان عثمانی وقت، عبدالعزیز، اجازه گرفته بود که از این خزانه‌ها بازدید کند. آن وقت معلوم شده بود که از موجودی این خزانه‌ها مجموعاً حدود هفتاد و هفت تن اشیاء

و اجناس پر قیمت برداشته و فروخته شده و عایدات آن برای امور خیریه صرف شده‌است، اما پر قیمت‌ترین اشیاء مانند فانوسی مزین با زمردی بسیار بزرگ و فرش‌ی بافته شده با صدها مروارید که همه هدایای نایب السلطنه‌های هند بودند، همچنان دست نخورده باقی مانده‌اند.

ثروت‌های انباشته شده در حرم‌های کربلا و نجف مجموعاً سی میلیون پوند ترکی تخمین زده می‌شود که پول نقد و ارزش املاک اهدایی در این حساب شامل نشده‌است. کنترل اصلی این ثروت هنگفت و نظارت بر کلید دارها بر عهده مجتهدهاست. اهل تسنن چیزی به نام «مجتهد» ندارند، اما مجتهدها نقش مهمی در زندگی شیعیان بازی می‌کنند. بانفوذترین مجتهدین ایرانی در ترکیه (عراق کنونی، -م.) و به ویژه شهرهای کربلا، نجف، کاظمین و سامرا زندگی می‌کنند. اما زندگی در خارج از ایران و به‌خصوص در سرزمین‌های اکثراً سنی نتوانسته مانع نفوذ قدرتمند این مجتهدین در داخل ایران و همچنین بین شیعیان کشورهای دیگر شود.

همه این شهرها در واقع گورستان‌های پهناوری هستند. مردمی که در این شهرها زندگی می‌کنند، در تماس روزمره با آن مردگان‌اند و طبیعتاً حرم و مسجد امامان شیعه، نقطه مرکزی این شهرها را تشکیل می‌دهند. در واقع در کربلا به جز حرم امام حسین چیز مهم دیگری نیست. این مسجد گنبدی پوشیده با طلایی به قیمت حدود صد هزار پوند ترکی و حرم حضرت عباس است. همین را می‌توان درباره شهر نجف و حرم حضرت علی نیز گفت که جنوبی‌تر از کربلا و نزدیک به صحرای سوریه است. گنبد و مناره‌های حرم حضرت علی نیز روکش شده با طلای نابی به قیمت حدود یک میلیون و نیم دلار (صد و اندی سال پیش، م.) است که اهدایی نادر شاه افشار بود. شهر سامرا در شمال بغداد حتی کوچک‌تر هم هست و با جمعیتی حدود دو هزار نفر چندان چیز دیگری جز مدفن دو امام شیعه و این باور شیعیان ندارد که امام دوازدهم، مهدی، در این شهر به دنیا آمده‌است.

از نظر دارایی هم مسجد جامع سامرا ثروتی کمتر از کربلا و نجف دارد. اما از نگاه من، مجتهد معروف و فوق‌العاده بانفوذ سامرا، حاج میرزا حسن شیرازی، شخصیتی تاریخی و دانشمندی بسیار محبوب در ایران است که همراه با مجتهد بانفوذ آذربایجان، حاج میرزا جواد تبریزی، مهم‌ترین نقش رهبری‌کننده در جنبشی بنام «جریان تحریم تنباکو» در تاریخ ایران را بازی کرده‌اند. در این باره در فصل بعدی این خاطرات سخن خواهم گفت.

جنبش تحریم تنباکو

در گفتار پیشین در مورد اهمیت عتبات شیعیان به شهر و مسجد سامرا هم اشاره‌ای کرده و گفته بودم که این شهر و مسجد آن در مقایسه با کربلا و نجف صاحب اهمیت و حتی ثروت کمتری است، اما حاج میرزا حسن شیرازی، مجتهد بزرگ ساکن این شهر چه اهمیت و نفوذ بی‌مانندی در میان شیعیان ایران و دیگر کشورها دارد.

من با این روحانی بزرگ زمانی آشنا شدم که بیش از هفتاد سالش بود و برای رفتن به مسجدی که اکثر اوقاتش را در آن می‌گذراند، به عصا نیاز داشت. مقلدین و طرفداران این مجتهد از چهار گوشه ایران، روسیه، هندوستان و بخارا برای دیدنش به سامرا می‌آمدند. در کوچه‌های شهر که در سر راه او به مسجد بود، می‌دیدم که هزاران نفر صف بسته‌اند تا سلامی بکنند و دستش را ببوسند.

براستی هم انگار حاج میرزا حسن از دنیای دیگری بود. او به‌طور منظم هزاران دلار به عنوان وجوهات و خیرات دریافت می‌کرد، اما همه را برای انسان‌های فقیر و محتاج خرج می‌کرد و خود در منتهای سادگی می‌زیست. امکان نداشت که کسی با دست خالی، بدون دریافت مصلحت و یا کمک مالی از ملاقات او بازگردد. حاج میرزا حسن اگرچه مسلمانی عمیقاً مومن و بهترین فقیه زمانه‌اش بود، اما تعصبی نداشت و نسبت به ادیان دیگر و غیر مسلمین همیشه با تفاهم و تعامل می‌اندیشید و رفتار می‌کرد. ما مدتی در مورد موضوعات مورد علاقه خود مکاتبه‌ای داشتیم. نامه‌های حاج میرزا حسن بسیار ساده، صمیمی و دور

از جملات تشریفاتی معمول در دنیای شرق بود. این هم جالب است که سرآغاز نامه‌های «میرزا» به من مسیحی اگرچه مانند نامه‌هایی که به مسلمانان نوشته می‌شد، نبود، اما با عباراتی به عربی آغاز می‌شد که معنایش این بود: «سلام بر همه کسانی که پیرو راه خدا هستند.» (متن اصلی و احتمالاً عربی این عبارت در اصل کتاب ذکر نشده است. با وجود برخی گمانه‌زنی‌ها، از نوشتن اصل عربی این عبارت پرهیز شد، تا اشتباهی رخ ندهد. - م.) حاج میرزا حسن در کنار درس و موعظه‌های روزانه خود در مسجد سامرا با بسیاری از مجتهدین داخل ایران مکاتبه داشت و اگرچه بسیاری از مجتهدین ایران نیز هم سطح خود حاج میرزا حسن بودند، همه آنها از تصمیم‌ها و توصیه‌های «میرزا» پیروی می‌کردند. فرقی نمی‌کرد که حاج میرزا حسن در ترکیه (عراق امروز، م.) و مجتهدین ایرانی در داخل ایران زندگی می‌کردند. مقام بلند علمی «میرزا» آمیخته با شخصیت و منش او، زندگی ساده، تواضع و طبیعتاً تعامل و تفاهم او با همه بود که چنین نفوذ و قدرت معنوی به او می‌بخشید، تا جایی که تمام مجتهدین سرشناس ایران تصمیم‌های حاج میرزا حسن را بی‌برو و برگرد قبول می‌کردند. او حتی در مقابل شاه قاجار و دربار از بیان عقیده خود و یا دفاع از مجتهدین مقیم ایران ابایی نداشت.

نفوذ گسترده حاج میرزا حسن بین ایرانیان به ویژه هنگامی آشکار شد که تمام مردم در سر تا سر ایران با دعوت او به مدت هفت هفته از کشیدن تنباکو پرهیز کردند. شاید بسیاری خوانندگان این خاطرات اهمیت تحریم تنباکو در ایران را خوب درک نکنند. اما باید بدانیم که شاید در تمام دنیا کشور دیگری نیست که در آن کشیدن تنباکو هم بین مردان و هم زنان تا این درجه شایع و رایج باشد.

در ایران دو نوع توتون کاشته می‌شود. یکم توتون عادی است که برای تولید سیگار به کار می‌رود و دوم توتون خاصی که «تنباکو» نام دارد و برای کشیدن قلیان استفاده می‌شود. کشیدن قلیان در تمام شرق رایج است و تنباکوی قلیان جزو مهم‌ترین محصولات صادراتی ایران به شمار می‌رود. هیچ مهمانی، هیچ دید و بازدید و یا حتی مذاکره‌ای، چه خصوصی و چه رسمی، نیست که در آن قلیان حضور نداشته باشد. حتی بعضی آدم‌های متمول که به نوع تنباکو و یا ویژگی آب قلیان خود اهمیت زیادی می‌دهند، هنگام رفتن به مهمانی، نوکری را نیز با خود به همراه دارند که قلیان و تنباکو و حتی ذغال مخصوص مورد نیاز آن را با خود به محل مهمانی می‌برد. بسیاری از مسلمانان در ماه رمضان افطار خود را با «پُفی» به قلیان آغاز می‌کنند.

با وجود این همه محبوبیت قلیان در زندگی ایرانیان، در ماه مارس سال ۱۸۸۰ حکومت ایران با امضای قراردادی، انحصار تجارت توتون و تنباکو را به یک شرکت بریتانیایی داد.

وقتی اولین شایعات مربوط به این قرارداد در ایران پخش شد، نخستین موج نارضایتی‌ها مشاهده گردید. مردم درک می‌کردند که این کار، هم نتیجه‌های منفی برای تولیدکنندگان و تجار توتون در ایران خواهد داشت و هم باعث افزایش قیمت تنباکو برای مصرف کنندگان ایرانی خواهد شد. یک سال بعد گروه کثیری از کارمندان شرکت جدید انحصاری بریتانیایی در شهرهای بزرگ مستقر شدند، تا شروع به فروش انحصاری تنباکو کنند.

آمدن خارجی‌ان و فروش انحصاری تنباکوی ایرانی به ایرانیان باعث برافروختن آتش اعتراض‌ها شد. ابتدا نامه‌های بی‌امضایی به عنوان شاه و نزدیکان و مشاوران او فرستاده شد که لحنشان رفته رفته تندتر می‌شد. در این نامه‌ها گفته می‌شد که حکومت با این حق انحصار، منافع ملی ایران را به خارجی‌ان می‌سپارد، اتهامی که چندان هم بی‌دلیل جلوه نمی‌نمود.

روزنامه‌های فارسی چاپ استانبول و قاهره نیز به نوبه خود لحن مقالات را که بر ضد انحصار تنباکو می‌نوشتند، شدیدتر کردند. با وجود تلاش اداره گمرک برای پیشگیری از ورود این روزنامه‌ها به ایران، مسافری باز هم این گونه مطبوعات را به داخل کشور می‌آوردند. بسیاری‌ها بازداشت شدند، اما تنش میان مردم بیشتر و بیشتر می‌شد.

بالاخره روحانیون هم به دفاع از خواست‌های مردم شروع کردند. در اعتراضاتی که تحت تاثیر روحانیون در شیراز انجام گرفت، نیروهای نظامی مداخله و معترضین را سرکوب کردند. آنگاه تبریز اعتراضات را ادامه داد و نا آرامی حتی شدت بیشتری یافت. روحانی محبوب و معتبر تبریز، حاج میرزا جواد مجتهد در موعظه‌های خود حکومت را متهم به فروش منافع ایران به خارجی‌ان کرد (حاج میرزا جواد مجتهد تبریزی جد پدری مترجم فارسی این خاطرات، عباس جوادی است، -م). جماعتی که به شور آمده بود به خانه مامور کمپانی انگلیسی انحصار تنباکو در تبریز حمله‌ور شد و زندگی جامعه مسیحی شهر با خطر مواجه گردید. قیام تبریز بر ضد انحصار تنباکو چنان شدت گرفت که حکومت تصمیم گرفت ایالت آذربایجان را از قانون انحصار تنباکو معاف کند. اما این عقب‌نشینی هم زیاد فایده‌ای نداشت، چرا که ناآرامی دیگر به مازندران و خوزستان نیز سرایت کرده بود.

بالاخره در ۲۱ نوامبر ۱۸۹۱ حاج میرزا حسن مداخله کرده ضمن تلگرامی که به همه نقاط مختلف ایران فرستاد، مردم را به قطع مصرف تنباکو در سر تا سر کشور دعوت کرد. برآستی هم مردم در سر تا سر ایران و از جمله ارتش و حتی دربار شاه، کشیدن سیگار و قلیان را قطع کردند. حاج میرزا حسن در فتوای خویش نوشته بود که هرگونه انحصار خلاف روح قرآن است و از این جهت محصولات کمپانی انحصار حرام و مصرف تنباکوی آنها منع است.

بعد از این فتوا، اوضاع خطرناک شد. ایران با خطر انقلاب روبرو شده بود. در ماه

دسامبر حکومت عقب نشینی دیگری کرده اعلام کرد که انحصار تنها و تنها به تنباکوی صادراتی اعمال خواهد شد و شامل تنباکوی مصرفی در داخل کشور نخواهد شد. اما این اقدام هم مورد قبول قرار نگرفت. در ۲۳ دسامبر در خود تهران گروه‌های شورشی قصر شاه را محاصره کردند. تنها با مداخله قوای نظامی بود که این محاصره در هم شکسته شد، اما در این عملیات چندین نفر کشته و یا زخمی شدند.

اوضاع کشور انقلابی شده بود. شورای مخصوصی از وزیران تشکیل شده به صورت فوری به مجتهدین مراجعه نمود تا به آرام شدن اوضاع مملکت کمک کنند. مجتهدین به درخواست کمک به دولت جواب مطلقاً منفی دادند. نارضایتی حتی به دربار و حرم شاه نیز سرایت کرد. دولت که دیگر از هیچ گوشه کشور حمایتی نمی‌دید، ناچار به تسلیم شد. در ماه ژوئن سال ۱۸۹۲ در همه شهرهای ایران رسماً اعلام شد که قانون انحصار تجارت تنباکو کاملاً و بدون قید و شرط لغو شده است.

خبر لغو قطعی انحصار تنباکو به حاج میرزا حسن در سامرا فرستاده شد و او پس از کسب اطمینان کامل از لغو قانون و صمیمیت دولت، تحریم تنباکو را لغو کرده، اجازه کشیدن دوباره قلیان و سیگار را داد. مردم پس از هفت هفته ترک مصرف تنباکو، این خبر را با شادی و شغف پذیرفتند. دولت نیز پس از تحمل ماه‌ها نارضایتی مردم، تضعیف قدرت دولتی و تحمل زیان‌های انسانی و مالی، نفسی راحت کشید، اگر چه مکلف شده بود که خسارت هنگفتی به مبلغ ۵۰۰ هزار پوند بریتانیا به کمپانی خارجی پرداخت کند. البته دولت ایران تنها ۱۹۴ هزار پوند این مبلغ را پرداخت کرد که ۱۳۹ هزار پوند آن هم به عنوان «پیشکش» (احتمالاً به ماموران کمپانی انحصار، م.م.) داده شده بود.



گروهی از مردان مسلح کرد

در میان کردها

پس از بازدید از خرابه‌های تمدن باستانی بابل در جنوب بغداد، دوباره رو به شمال نهادیم، به سوی کوه‌های «حمرین» که حدوداً ۵۶۰ کیلومتر در امتداد مرز ایران ادامه می‌یابد، یعنی تا محلی که رودخانه «زاب کوچک» به دجله می‌ریزد. روی تپه‌هایی که حدوداً ۱۵۰ متر ارتفاع داشتند، کردها زندگی می‌کردند، یعنی از همان قومی که من و همسر من با آنها در ایران هم آشنا شده بودیم.

(رشته کوه‌های کوچک «حمرین» که یک شاخه غربی کوه‌های زاگرس است، در نقاط شمال شرقی عراق کنونی قرار دارد که از مرز ایران شروع شده، ایالت‌های صلاح الدین و کرکوک را قطع می‌کند و نوعی خط طبیعی و جغرافیایی بین اعراب در جنوب این کوه‌ها و کردها در شمال آن به شمار می‌رود. در گذشته این رشته کوه‌ها مرزی طبیعی بین بابل در جنوب و آشور در شمال بود، - م.)

در حالیکه به رشته کوه‌های حمرین نزدیک می‌شویم، وارد ولایات ترکی-عثمانی سلیمانیه، کرکوک و «طاوق» می‌گردیم که اهالی آنها کرد هستند.

کردها در سرزمین پهناوری به مساحت نزدیک به ۳۹۰۰ کیلومتر مربع زندگی می‌کنند که از کوه آرارات و شهر ارومیه در شمال آغاز شده تا نیمه‌های رود دجله یعنی دره‌هایی که رودخانه‌های زاب کوچک و زاب بزرگ به دجله می‌ریزند، دامن گسترده است. (با در نظر گرفتن وسعتی که نویسنده از کل مناطق کردنشین به دست داده مساحتی که در اینجا قید

شده بسیار کم به نظر می‌رسد. م.)

این منطقه که کردها در آن مسکون شده‌اند، «کردستان» نام دارد و سرزمینی کوهستانی و صعب‌العبور است. گستره این سرزمین در شمال تا مرز روسیه می‌رسد و در شرق در امتداد مرز ایران و ترکیه رو به جنوب می‌گذارد. نظر به آبیاری طبیعی و کافی توسط رودخانه‌ها و جویبارهای کوچک، کردستان دارای دشت‌های سرسبزی برای چراندن گوسفندان است. تقریباً همه کُردها دامداری می‌کنند.

آنها فصل زمستان را در دهکده‌ها سپری می‌کنند، پیوسته دنبال گله‌های خود از چراگاهی به چراگاه دیگر می‌روند و از این جهت نیمه‌کوچنده محسوب می‌شوند. بخشی از کردستان در ایران و بخشی دیگر در ترکیه است. نظر به اینکه این منطقه کوهستانی در فصل زمستان چندین ماه غیر قابل عبور است، مردم آن عملاً صاحب نوعی استقلال شده‌اند و به راحتی از یک سوی مرز به سوی دیگر آن می‌روند. کُردها از بس که به این حالت غیر قانونی خو گرفته‌اند، دوام آوردن و زندگی ثابت در یک سوی مرز برای آنها خوشایند نیست. بخش بزرگ کُردها در ترکیه و بخش کوچکتر آنها در ایران به سر می‌برند.

(تا جنگ جهانی نخست و تقسیم امپراتوری عثمانی، دولت‌هایی مانند عراق، سوریه، اسرائیل و عربستان موجود نبودند و این سرزمین‌ها بخشی از امپراتوری ترکیه-عثمانی محسوب می‌شدند-م.)

کردهایی که در کوه‌های «سنجار» زندگی می‌کنند از نگاه زبان و عادات و رسومشان از کردهای شمال نسبتاً متفاوت هستند. علاوه بر این، آنها از نگاه باورهای دینی خود به طریقتی به نام «یزیدی‌ها» و یا «ایزدی‌ها» تعلق دارند. آنها بت پرست نیستند، مسلمان و یا مسیحی هم نیستند، اگرچه آثار روشنی از هرکدام از این آیین‌ها را دارا هستند.

مسلمانان از یزیدیان بدشان می‌آید، چون که می‌گویند آنها پیروان یزید هستند که امام حسین را به قتل رسانید. مسیحی‌ها یزیدی‌ها را «شیطان پرستان» تصور می‌کنند و برای توجیه این تصور خود دلایلی هم نشان می‌دهند. یزیدی‌ها هم به سهم خود از حکومت ترکیه نفرت دارند و دولت ترک هرگز قادر نشده است یزیدی‌ها را به خدمت نظام وظیفه جلب کند. یزیدی‌ها گهگاه از مسیحیان تقاضا می‌کنند که آنها را ظاهراً به یک مذهب و جماعت مسیحی قبول نمایند، به شرط آنکه در اجرای مراسم مخفیانه خود آزاد باشند. به هر حال یزیدی‌ها خود را به مسیحیان نزدیک‌تر از مسلمانان حساب می‌کنند، در حالی که تنها نقطه مشترک آنان با مسلمانان این است که حضرت محمد را همچون پیامبر قبول دارند.

یزیدی‌ها خودشان را تنها با نام قبیله‌ای که به آن منسوب هستند، می‌شناسند و نام دیگری به خود نمی‌دهند. اما نام «یزیدی» و یا «ایزدی» که در مورد این گروه بکار برده

می‌شود خود موضوعی اسرارآمیز است. بعضی‌ها می‌گویند آنها پیروان دومین خلیفه اموی، یزید، قاتل امام حسین، هستند. یک عده دیگر آنها را از یزد می‌شمارند و نام آنها را به این شهر ایران ارتباط می‌دهند، و گروه سوم می‌گویند اصل نام آنها «ایزدی» بوده است که اصلاً از نام فارسی «ایزد» و «یزدان» می‌آید.

تا جایی که من درک کرده‌ام به نظر یزیدی‌ها خداوند ابتدا از جوهر الهی خود آفتاب، ماه، ستارگان و فرشته‌ها را خلق نمود. شیطان که او هم آفریده خداوند بود، شورش کرد و طرد شد. اما پس از هفت هزار سال رنج و اذیت و ریختن هفت انبار اشک پشیمانی، شیطان توبه کرد و بالاخره خداوند شیطان را بخشید و مقام او را در میان فرشتگان به او باز پس داد. به نظر یزیدیان، آن اشک‌های پشیمانی شیطان در روز رستاخیز هفت آتش عظیم را فرو خواهند نشاند.

یزیدیان، طبق همین باور، خدا، آفتاب، ماه، ستارگان، فرشتگان و از جمله شیطان را می‌پرستند. شاید هم پرستش آفتاب همچون سرچشمه همه نیکی‌ها و همچنین شیطان همچون منبع همه بدی‌ها از آیین باستان ایرانی ریشه می‌گیرد. به اندیشه آنها، سرچشمه نیکی به هر حال نیازی به استمالت و خوشرفتاری کسی ندارد و این تنها شیطان و یا اهریمن است که باید خشمش را فرونشانند. از این جهت بدگویی درباره شیطان باعث دل آزرده‌گی یزیدیان می‌شود. آنها هرگز مستقیماً نام «شیطان» را بر زبان نمی‌آورند و هنگامی که می‌خواهند از او سخن گویند، بطور غیر مستقیم می‌گویند «آن که شما میدانید کیست»، یا «آن که مورد لعن جاهلان است.» و یا هنگام صحبت از شیطان، او را «ملک طاووس» می‌نامند، یعنی پادشاه طاووس‌ها، حیوانی که یزیدیان آن را ارج می‌نهند و نماد شیطان می‌شمارند.

مرز میان دو کشور عثمانی و ایران در سال ۱۶۳۹ طی عهدنامه‌ای معین شد که از سوی سلطان مراد چهارم عثمانی و شاه صفی ایران امضاء شد و بعدها از سوی کمیسیون‌های مشترک شامل نمایندگان روسیه و انگلیس که هنگام قبول قرارداد اضروم در سال ۱۸۵۱ تاسیس گشته بود، دقیق‌تر گردید.

گُردهای ترکیه اساساً در ولایات دیاربکر، ارزروم (ارض‌روم)، موصل و بخش‌هایی از ولایت بغداد زندگی می‌کنند. در ایران اکثریت ساکنان سوج بولاق، اشنویه و کرمانشاه گُرد هستند. تعداد گُردها در ترکیه (ترکیه، عراق و سوریه امروز - م.) حدود یک و نیم میلیون نفر و در ایران حدود ۶۰۰ هزار نفر گمانه زنی می‌شود.

چه در ترکیه و چه در ایران کردها به دو طبقه تقسیم می‌شوند: یک‌جانشین‌ها و عشایر. عشایر کرد زیر گروه‌های بسیاری دارند. آنها دارای «بیگ»‌ها و شیخ‌های خود

هستند که نفوذ و قدرت محلی آنها از شیوخ عرب به مراتب بیشتر است. جنگجویان کرد اسب‌سوارانی مادرزاد هستند و از این جهت مهارت آنها از جنگجویان عرب بیشتر است. اسبان آنها بی‌شک از نژاد اسب عربی است اما این اسب‌ها خود را با شرایط کوهستانی منطبق کرده‌اند و برای نمونه هم جثه آنها کوچکتر شده و هم به راحتی یک بز کوهی از بلندی‌ها بالا می‌روند. از زمان جنگ روسیه و ترکیه، کردها با تعداد زیادی تفنگ‌های مارتینی-هانری مسلح شده‌اند و حتی هنگام شلیک حین سریع‌ترین اسب تازی‌ها، کمتر اتفاق می‌افتد که نتوانند هدفشان را بزنند. راهزنی میان آنان بسیار پیشرفت کرده و هر مسافری که از کردستان می‌گذرد، اگر فقط یک بار قربانی حمله و چپاول آنها شده باشد، باید خود را خوش‌شانس حساب کند. اگر فردی که مورد سرقت قرار می‌گیرد، مقاومت نکند، بعید است که راهزنان کُرد او را به قتل رسانند، چرا که اکثراً به غنیمتی که می‌گیرند، بسنده می‌کنند.

عشایر کرد اغلب با همدیگر در حال جنگ هستند و علت آن هم اکثراً «نزاع ناموسی» (و یا «خون‌بس») است که گاه مدت‌ها طول می‌کشد و باعث قتل‌های «شرافتی» و یا «ناموسی» بین طایفه‌ها و عشایر می‌شود.

کُردها مردمی مستقل و مهمان‌نواز هستند و آزادی خود را دوست دارند. آنها به وعده خود وفا می‌کنند و به «نان و نمکی» که با کسی خورده باشند، صادق هستند. زنان کرد در مقایسه با زنان دیگر اقوام مسلمان آزادی‌های بیشتری دارند و حتی در حضور مهمان هم چادر و یا روسری به سر نمی‌کنند. اما متقابلاً کار و زحمت زنان کرد نیز نسبت به زنان دیگر کشورهای مسلمان بیشتر است.

شورش شیخ عبیدالله نه‌ری

کردها میان سه امپراتوری عثمانی، ایران و روسیه پراکنده‌اند، اما با این‌همه رابطه میان عشایر کرد پیوسته برقرار است و آنها هر وقت فرصتی دست داد، در راه استقلال خود جد و جهد می‌کنند. یک نمونه از این فرصت‌ها در سال ۱۸۸۰ (یکصد و سی سال پیش، - م.) دست داد و در جریان آن، یکی از شیوخ و بزرگان طوایف کرد در طرف عثمانی مرز قیام کرد. وقتی که قیام شروع شد و آن شیخ به ایران حمله کرد، من در ایران بودم.

جنگ روس و عثمانی به تازگی پایان یافته بود و کردها مقدار قابل توجهی تفنگ بدست آورده بودند. بخشی از این اسلحه‌ها را حکومت ترک به آنها داده بود، چرا که کُردها در جنگ، متحد ترک‌ها بودند. بخش دیگر تفنگ‌ها را هم آنها خودشان در جنگ دسترس

کرده بودند. در چنین لحظه مناسبی یک شیخ بانفوذ و محبوب گرد بنام عبیدالله پیدا شد که آرزوی تاسیس یک پادشاهی مستقل گردی را داشت. این چنین نقشه‌ای طبعاً پر از خطر و ریسک بود و البته موفق نشد، اگرچه مایه دردسر بسیاری برای ترکیه و به‌خصوص ایران گردید، چرا که در ایران این شورش باعث ویرانی کامل روستاهای بیشمار و مرگ هزاران نفر شد.

شیخ عبیدالله شخصیت جالبی بود. او در دهکده‌ای درست در آن سوی مرز ایران و ترکیه، در طرف ترکیه (عراق امروز، - م.) متولد شد. او، هم شیخ بود، هم سید و هم بخاطر شخصیت و خطابت خود نفوذ زیادی در میان نه فقط طایفه‌های خود، بلکه همه عشایر کردستان داشت. او هر روز در «قصر» خود در این دهکده مجلسی برپا می‌کرد. مخصوصاً تابستان‌ها جلوی پنجره اتاق نشیمن این خانه روی زمین می‌نشست و صحبت می‌کرد و به سوال‌های مردمی که برای شنیدن سخنان شیخ به آنجا می‌آمدند، جواب می‌داد. بعضاً تا ۶۰۰ نفر از ده‌ها و مناطق مختلف کردستان برای شرکت در مجالس عبیدالله به دهکده او می‌آمدند. او به شکایات مردم گوش می‌داد و اختلافات را رفع می‌کرد. شیخ در این قضاوت‌های خود، با چنان رفتار بیطرفانه‌ای حکم می‌کرد که در عالم شرق نمونه نداشت. طبیعتاً مهمان‌نوازی و سخاوت او نیز در افزایش محبوبیتش بی‌تأثیر نبود. او به هرکسی که برای کاری پیشش می‌آمد غذا می‌داد، به فقرا کمک می‌کرد و به هر کسی که از پا افتاده و در حال پیگرد بود سرپناه می‌داد. وقتی بخاطر بیماری و یا به علت دیگری خود شیخ نمی‌توانست در این مجالس شرکت کند، پسرش این وظیفه را انجام می‌داد.

شیخ عبیدالله که برنامه خود را می‌چید، به‌تدریج اکثریت شیوخ کرد ترکیه و ایران را قانع کرد که به او بپیوندند. یکی از آنها شیخ حمزه آقاییک نام داشت که با قساوت و بیرحمی خود شهرت یافته بود و کینه‌کهنه‌ای نسبت به حکومت ایران داشت. برای درک بهتر موضوع باید دانست که صحنه وقوع این شورش در آذربایجان، فلات ارومیه در مناطق هم مرز با ترکیه بود که در عین حال بخشی از جمعیتش ایرانی شیعه (آذری، - م.) یا اینکه مسیحی نسطوری و یا آسوری بودند. روایت است که این گروه نسطوریان باقیمانده همان طرفداران اسقف «نسطوریوس» هستند که در شورای کلیساهای شهر «اِفِسوس» (در ترکیه کنونی، - م.) در سال ۴۳۱ محکوم به ارتداد شدند. تصادف عجیبی است که نسطوری‌ها هم درست مانند خود کُرد‌ها پراکنده‌اند و در هر دو طرف مرز ایران و ترکیه می‌توان جماعت‌های نسطوری را یافت. نسطوریان ایران که حدود ۴۰ هزار نفر هستند، در ولایات ارومیه، سلماس، سولدوز، برادوست، ترگور و مرگور زندگی می‌کنند. در برخی از این ولایت‌ها ارمنی‌ها هم بصورت پراکنده زندگی می‌کنند که تعدادشان حدوداً چهارده

هزار نفر است. باقیمانده جمعیت عبارت از شیعه‌های ایرانی (آذری، -م.) و سنی‌های کرد هستند.

در ماه سپتامبر ۱۸۸۰ گُردهای ترکیه از مرز گذشته و شهرستان‌های اشنویه، سوج بولاق و میاندوآب را تصرف کرده، در سر راه ویرانگرانه خود، ده‌ها روستا را با خاک یکسان نمودند و هزاران نفر مسیحی و شیعه ایرانی را به قتل رساندند. خود شیخ عبدالله که در راس یک دسته بزرگ هشت هزار نفره جنگجویان کُرد بود، اورمیه را محاصره کرد، اما ارومیه تنها در اثر میانجیگری یک پزشک و مسیونر آمریکایی بنام دکتر «کوشران» از قتل و غارت مصون ماند. دکتر کوشران موفق شد که شیخ عبدالله را قانع کند که حمله نهایی به ارومیه را به تأخیر بیندازد. با این ترتیب نیروهای دولتی که از تبریز به آنجا اعزام شده بودند فرصت یافتند که خود را به ارومیه برسانند و خطر حمله مسلحان شیخ عبدالله را دفع کنند.

(دکتر کوشران پدر زن نویسنده این خاطرات، پیر پونافیدن بود. دختر دکتر کوشران و همسر بعدی پونافیدن «اما کوشران» زمانی در ارومیه متولد شده بود که دکتر کوشران در آنجا زندگی می‌کرد -م.)

خود شیخ بخاطر دوستی‌اش با دکتر کوشران هرچه از دستش می‌آمد انجام داد تا مسیحیان را حفظ کند. مثلاً شیخ آن دسته از تفنگچیان بی‌رحم خود را که در حین قتل و غارت مسیحیان دیده شده بودند، اعدام کرد. اما او دیگر قادر نبود که جلوی همه و تمام قساوت‌های غیر قابل تصور طرفدارانش را بگیرد که از تعصب مذهبی، انتقامجویی و یا حرص غارت و چپاول سرمست شده بودند. دسته تجاوزگر به تدریج به تبریز که مرکز تجاری ایالت آذربایجان و اقامتگاه ولیعهد ایران بود، نزدیک می‌شد. تبریزیان دچار هراس و هیجان شدند و هر کسی که می‌توانست از شهر فرار کرد. در تهران حقیقت را از شاه پنهان کردند تا اینکه بالاخره نمایندگان روسیه و بریتانیا ابعاد جدی این خطر را به او شرح دادند. یک نیروی بیست هزار نفره از تهران به تبریز اعزام شد که فرمانده آن، وزیر پیشین جنگ، «سپهسالار» بود. در آن روزها سپهسالار که با شاه کنار نمی‌آمد، وظیفه حاکم قزوین را برعهده داشت. در عین حال، تیمور پاشا، خان ماکو که شهری هم مرز با روسیه است، در راس پنج هزار نفر از قوای خود به کمک مردم ارومیه شتافت. همزمان، قوای روس نیز با خواهش شاه به مرز اعزام شدند.

در نتیجه همه این اقدامات و به‌خصوص پخش خبر نزدیک شدن قوای روس، گُردها به تدریج به سوی مرز ترکیه عقب نشینی کردند. هنگامی که جنگجویان کرد عقب نشینی می‌کردند، ایرانیان شیعه (آذری‌ها، -م.) شروع به انتقام جویی از گُردهای سنی همشهری

و همروستایی خود کردند که به حمایت مهاجمین شیخ عبدالله برخاسته بودند. بعد هم نیروهای تیمور پاشا و قوای دولتی ایران که اعزام شده بودند، به این قتل و غارت انتقام جویانه پیوسته با این ترتیب ویرانی و کشتار بیشتر در ایران را سبب شدند. قوای دولتی ایران در مقر زمستانی مرز ایران و ترکیه مستقر گردیدند.

و اما تحت فشارهای دول اروپایی بر دربار عثمانی در استانبول، شیخ عبدالله به استانبول آمد. دولت ترکیه با تشریفات و احترامات خاصی از شیخ استقبال نموده قصری برای زندگی او در پایتخت عثمانی اختصاص داد. اما شیخ در ماه رمضان به آپارتمانهای شخصی خود در شهر رفته در آنجا اقامت کرد و در پایان ماه رمضان باز از موطن اصلی خود در کردستان سر در آورد! این بار دولت عثمانی با مشکلات بسیار او را بازداشت و به مکه تبعید کرد. شیخ عبدالله در سال ۱۸۸۳ در مکه درگذشت. اکثر رهبران دیگر شورش شیخ عبدالله و از آن جمله حمزه آقا بیگ از سوی ایرانیان دستگیر و اعدام شدند.



طاق کسری

تیسفون و طاق کسری

در کشتی کوچک بخاری موسوم به «خلیفه» از بغداد عازم بصره شدیم. برنامه این بود که از آنجا با یک کشتی اقیانوس پیما از طریق بوشهر و بندرعباس به مسقط پایتخت امیر نشین عمان و از آنجا به هندوستان برویم. کشتی بخاری «خلیفه» متعلق به شرکت انگلیسی «لینچ» بود. مسافرین عبارت بودند از انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها، همسر من و خود من. در ماه‌های بهار دجله پُر از آب است، طوری که انگار روی یک دریاچه کشتیرانی می‌کنی. اما در آن ماه اکتبر آب دجله خیلی کم بود و همیشه فکر می‌کردی که کف کشتی گهگاهی حتی به بستر رودخانه می‌خورد.

منظره خشکی در دو سوی دجله معمولاً یکنواخت است: زمینی صاف، گاه پوشیده با علف هرزه، گله‌های گاو و گوسفند، بعضاً چادرهای اعراب بدوی و گاه آبادی‌هایی در نزدیکی رودخانه با نخل‌های خرما.

اما از نگاه تاریخی سفر بغداد تا بصره فوق‌العاده جالب است و صحنه‌ها و خاطره‌های هیجان‌آوری از تاریخ باستان را در مقابل چشمان شما به نمایش می‌گذارد. دجله پر پیچ و خم است و در هر پیچ مسیر آن، بلندی‌هایی را می‌توان دید که به ظاهر مانند تپه‌هایی طبیعی جلوه می‌کنند، اما در واقع شاهدان خاموش شهرهای باستانی هستند که دیگر از بین رفته‌اند.

سی و پنج کیلومتر از بغداد به سوی جنوب، پیچ‌های دجله بیشتر می‌شود تا جایی که

برای کشتیرانی از یک نقطه به نقطه دیگری از رودخانه دو سه ساعت وقت لازم است، در حالیکه اگر پای پیاده از همان نقطه به همان نقطه بروید، بیشتر از نیم ساعت طول نمی‌کشد.

ویرانه‌های شهر بزرگ و باستانی تیسفون در همین جا قرار گرفته است. من و همسرم اظهار علاقه کردیم که از این آثار باستانی دیدن کنیم و ناخدای کشتی لطف کرده کشتی را متوقف کرد تا ما به دیدن بازمانده‌های این پایتخت باستانی ایران اشکانی و ساسانی برویم. زمین، خشک و جابه‌جا پوشیده از بوته‌های هرزه بود. خاک، زیر آفتاب خشک شده و شکاف خورده بود. در فصل بهار این گونه زمین‌های میانرودان سرسبز و پوشیده با گیاهان و پر از جانوران گوناگون می‌شود. ما یک بار که در فصل بهار در این منطقه مشغول سفر بودیم، تنها در طول یک ساعت ده‌ها نوع گیاه و حیوانات گوناگون از جمله یک کفتار و یک گربه وحشی دیدیم و همسر من که پا روی یک بوته پرپشت گذاشت، گراز کوچکی بیرون جهید. مثل اینکه خوابش را مختل کرده بودیم.

از تمام آن شهر باستانی امپراتوری اشکانی و ساسانی چیزی جز چند تپه خاکی و باقیمانده‌های طاق معروف کسری («ایوان خسرو» و یا «ایوان مدائن» - م.م) بجا نمانده که متعلق به تالار پذیرایی مهمانان و مراجعین از سوی خسروان ایرانی است. بلندی این طاق عظیم حدوداً ۲۴ متر (رقم دقیق ترش ۳۷ متر است، - م.م) و طول تالار پذیرایی متصل به طاق حدوداً ۵۰ متر است.

(این کاخ به دنبال حمله اعراب مسلمان به ایران در قرن هفتم م. یک بار غارت و یک بار هم به دستور خلیفه منصور عباسی قصداً تخریب شد و به تدریج به حال متروکه درآمد. ظاهراً نویسنده خاطرات، پونافیدین، پس از سیل معروف سال ۱۸۸۸ از باقی‌مانده‌های تیسفون دیدن کرده که تقریباً یک سوم باقیمانده بنای طاق کسری را از بین برده است، - م.م). دیوارهای بیرونی کاخ به ضخامت بیش از پنج متر و از آجر است. بین آجرها چوب به‌خصوص درخت سرو لبنان گذاشته شده تا دیوار محکم‌تر بایستد. ما خود دیدیم که برخی از این تکه چوب‌های سرو در طول زمان مانند آهن سفت و سخت شده‌اند و با وجود خرابی خود کاخ، هنوز هم نمی‌توان اثری از پوسیدن این تکه چوب‌ها یافت. در هر سوی تالار اصلی پذیرایی، باقیمانده بسیاری اتاق‌های کوچک را می‌توان دید. طول نمای بیرونی آنچه که هنوز از کل این کاخ باقی مانده، بیش از ۸۰ متر و پهنای خود طاق حدود ۲۵ متر است. گفته می‌شود هنگامی که کاخ به دست اعراب افتاد، آنها تاج معروف خسروان ایرانی را یافتند، همان «تاج کیانی» که در سروده‌های «شاهنامه» فردوسی از آن یاد می‌شود. همچنین روایت شده است که کمر بند و «درفش کاویانی» پادشاهان ساسانی نیز در همین حمله‌ها

به غارت رفته است.

در دنیا طاق دیگری نیست که بتوان آن را در بلندی، پهنا، عظمت و استحکامش نزدیک به حالت اصلی طاق کسری شمرد. با آنهمه غارت و چپاول و جنگ و زمین لرزه و سیل‌هایی که بر سر این طاق آمده، ویرانه‌های باقیمانده از این طاق باستانی هنوز گواهی خاموش اما توانمند از تمدنی گذشته است که رسالت خود را به‌جا آورده و نوبت را به تمدن‌های دوره‌های بعدی سپرده که آنها نیز روزی رسالت خود را به‌جا بیاورند و از صحنه تاریخ ناپدید شوند.

در طول این سده‌های طولانی تاریخ، تیسفون نتوانست از بلاهای گوناگونی مصون بماند که بر سر همه شهرهای میانرودان و یا عراق کنونی آمد. این شهر که ۳۲ سال پیش از میلاد مسیح همچون پایتخت پادشاهان اشکانی ساخته شد، در سال ۱۱۶ میلادی به تصرف امپراتور روم «ترایان» (تراژان) درآمد. سه سال بعد امپراتور دیگر روم، «سپتیموس سوروس»، تیسفون را اشغال کرد و در سال ۲۶۳ م. «اودناتوس» که شوهر ملکه «پالمیرا» (در سوریه کنونی، - م.) بود، این شهر را تسخیر کرد. دیرتر، در سال ۳۶۲ م.، در زمان ساسانیان، امپراتور روم ژولیان، ایرانیان را درست در جلوی دیوارهای این شهر شکست داد. اما این شکست زیاد طول نکشید و شهر دوباره نقش پایتخت فعال ساسانی را بازیافت. در نهایت، هنگام حمله اعراب در سال ۶۳۷، آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد، شکست خورد و تیسفون به تصرف اعراب مسلمان درآمد، غارت و ویران گردید.

درست روبه‌روی تیسفون، در سمت چپ دجله، شمار زیادی از تپه‌های نامنظم را می‌توان دید که آنها هم باقیمانده‌های شهر باستانی و مشهور دیگری بنام «سلوکیا» (و یا سلوکیه، - م.) است. این شهر بعد از مرگ اسکندر مقدونی، بنام یکی از فرماندهان او، سلوکوس، تقریباً ۳۰۰ سال پیش از میلاد ساخته شد.

(پس از مرگ اسکندر، فرماندهان بزرگ او امپراتوری اسکندر را میان خود تقسیم کردند و بخش بزرگی از ایران، آناتولی و عراق و سوریه کنونی سهم سلوکوس گردید. از این جهت دودمان مزبور را «سلوکیان» نامیده‌اند. اشکانیان که در اصل از سواحل جنوب شرقی خزر برخاسته بودند، سلوکیان را شکست داده به تدریج بر ایران حاکم شدند، - م.) سرنوشت سلوکیا غم‌انگیزتر از تیسفون بود. هنگامی که امپراتور روم «ترایان» در سال ۱۱۶ م. هر دو شهر را تصرف کرد، سلوکیا را سرتاپا آتش زد و سوزاند، چرا که مردم آن شهر برضد او شورش کرده، مقاومت کرده بودند. امپراتورهای بعدی روم نیز رفتار مشابهی با سلوکیا داشتند، تا جایی که وقتی ژولیان میانرودان را گرفت، از سلوکیا اثری جز همین چند تپه نامنظم نمانده بود.

از این منطقه دجله به بعد نیز در ساحل رودخانه گه‌گاه می‌توان تپه‌های کوچکی را مشاهده کرد که یادگار شهرهای گذشته هستند. اما هرچه به جنوب، به سوی بصره بروید، تپه‌ها کمتر و کمتر می‌شوند. عصر همان روز کشتی بخاری ما از جلوی آرامگاه «سلمان پاک» (سلمان فارسی) هم گذشت. امروزه آرامگاه «سلمان پاک» زیارتگاه اکثر مسلمانان صرف‌نظر از مذهب و طریقت آنان است.

شکار شیر

دستکم یک روز دیگری که تا بصره باقی مانده بود در عرشه کشتی و با خاطرات و داستان‌هایی گذشت که مسافری و همچنین ناخدای کشتی تعریف می‌کردند. مثلاً رای عمومی بر این بود که بی‌شک اولین بار در میانرودان بود که از کبوتران برای نامه‌رسانی استفاده کردند و اتفاقاً این رسم تا اختراع تلگراف در همه دنیا بسیار رواج داشت.

از طرف دیگر معروف است که تا ۲۵ سال پیش (یکصد و پنجاه سال پیش، - م.) در میانرودان و همچنین جنوب ایران حیوانات درنده و مخصوصاً شیر فراوان یافت می‌شد، اما در این ده، بیست (یکصد و اندی، - م.) سال اخیر تعداد شیرها کمتر و کمتر شده است که حتماً بخاطر افزایش شکار و جمعیت انسانی است. شکار شیر در میان مردم این مناطق سنتی طولانی دارد و در این مورد خاطرات و روایات بسیاری تعریف می‌کنند. ما که خود بسیار مایل بودیم، اما موفق نشده بودیم شاهد یک صحنه شکار شیر باشیم، با اشتیاق تمام به داستانی گوش فرادادیم که ناخدا در این باره تعریف کرد.

او گفت: من خودم تا کنون شیری ندیده‌ام. تنها یک روز اول صبح با غرش سهمگین و طولانی یک شیر بیدار شدم. اما یکی از دوستان من که کنسول آمریکا در بغداد است، روزی در حالی که در صحرا اسب‌سواری می‌کرد، با یک شیر روبرو شده بود که بی‌خیال در گوشه‌ای استراحت می‌کرد. شیر مزبور مدتی به دوست آمریکایی من و اسب او خیره شده، سپس آرام‌آرام از آنجا دور شده بود. راه و روش شکار شیر بسیار ابتدایی، اما با اینهمه موفقیت‌آمیز است. آنچه که من دیدم این بود که یک شکارچی عرب ابتدا یک تکه پوست سفت را دور بازوی چپ خود پیچید و سپس یک نیزه دو سر تیز به همان دست چپش و یک خنجر نوک خمیده و تیز هم به دست راستش گرفت. بعد در انتظار شیر نشست. وقتی با شیر روبه‌رو شد، او را مرتباً تحریک کرد، تا به طرف مرد شکارچی خیز بردارد. در لحظه‌ای که شیر آکنده از خشم و حرص دهانش را باز کرده به شکارچی عرب حمله کرد، شکارچی دست چپش را تا آرنج به دهان و سپس گلوی شیر فروبرد و با خنجر که در

دست راستش داشت، گلوی شیر را برید.

این روش شکار شیر را می‌توان حتی در آثار سنگی دوره‌های باستان نیز دید. هنوز هم شکارچیان عرب از این روش کار می‌گیرند. آنها این کار را حتی با رجزخوانی‌هایی انجام می‌دهند نظیر «ای دزد شبگرد، ای حرامزاده، تو فکر کردی کی هستی که جسارت کردی با من، فلانی فرزند فلانی و از فلان طایفه معروف (شجره‌اش را می‌شمارد) روبه‌رو شوی!» ناخدای کشتی چنین ادامه داد: ایرانیان روش دیگری در شکار شیر به کار می‌گیرند. هنوز هم در مناطق شیراز، شوشتر و یا دزفول گه‌گاه شیر دیده می‌شود. ایرانیان باور دارند که شیر تنها حیوانی است که خدا و حضرت علی را می‌شناسد. حتی بعضی‌ها تصور می‌کنند که در غرش شیر می‌توان فریاد «یا علی» را شنید. از این جهت شکارچی ایرانی هنگام روبه‌رو شدن با شیر، ابتدا کوشش می‌کند او را آرام کند و «سر عقل» بیاورد. او به شیر می‌گوید: «ای پادشاه درندگان، ای شیر، تو هم مانند من یک دوستدار خدا و علی هستی. بنابراین، به حرمت خدا و علی با من کاری نداشته باش و بگذار پیش زن و فرزندم بروم!» اما شکارچی ایرانی هم همانند شکارچی عرب با وجود همه این حرف‌ها در نهایت شیر را می‌کشد. یعنی در واقع یک شکارچی رجزخوانی می‌کند و شیر را می‌کشد و دیگری ابتدا سعی می‌کند این حیوان درنده را با سخنان آرام نرم کرده، سپس بکشد. اما هدف و نتیجه هر دو یکی است.

اینها روایت ناخدای کشتی بخاری ما بود.

صابیین میانرودان جنوبی

در سال‌های پایانی قرن هجدهم در نزارهای جنوب رودخانه فرات شیرهای زیادی دیده می‌شدند. در این منطقه گروهی قومی بنام «صابیین» زندگی می‌کنند که کار اصلی‌شان ماهی‌گیری و کشاورزی است، اما گه‌گاه شیر هم شکار می‌کنند. روایت است که دختران شیوخ این قبیله برای خواستگاری‌های خود شرط می‌گذارند که ابتدا یک شیر را بکشند تا لیاقت خود را برای ازدواج با آنها ثابت کنند.

(«صابیین» قومی سامی هستند که در بخش جنوبی فرات، در امتداد «شط‌العرب» و همچنین جنوب غربی ایران زندگی می‌کنند. آنها به خاطر آیین «مندی» خود که آیین پیشااسلام و متعلق به جریان‌های ثنویت قرون میانه در روم و ایران است، معروف به «صابیین مندایی» هم شده‌اند. زبان صابیین بازمانده‌ای از زبان آرامی جنوبی باستان است. امروزه اکثر صابیین به عربی عراقی و یا فارسی ایران صحبت می‌کنند و از زبان باستانی

آنان اثر چندانی نمانده است. - م.)

صابیین پیروان یحیی تعمید دهنده هستند و او را «پیامبر یحیی» می‌نامند. زبان آنها آسوری هست. آنها تماماً جدا از اقوام و قبایل دیگر زندگی می‌کنند، عادات و مراسم دینی و فرهنگی خود را بطور پنهانی اجرا کرده، به پرسش‌های مربوط به آیین خود جوابی نمی‌دهند. شاید همین هم دلیل ناآشنا ماندن آنها همچون یک گروه دینی و قومی است. تنها چیزی که در مورد صابیین می‌دانیم این است که آنها به غسل تعمید بسیار اهمیت می‌دهند و باور دارند که این کار باعث پاک شدن گناهان انسان می‌گردد. آنها در سال چندین بار مراسم غسل تعمید در آب روان اجرا می‌کنند. از نگاه آنها آب چیزی مقدس است. تا جایی که می‌شود هر فعالیت مهم زندگی را در آب انجام می‌دهند تا جایی که می‌توان گفت آنها خود به اندازه ماهی‌هایی که صید می‌کنند، در آب زندگی می‌کنند. به نظر می‌رسد موضوع «پاک» و «نجس» اهمیتی کلیدی برای صابیین مندایی دارد. آنها گوشت گاو نمی‌خورند، چرا که گاو از نگاه آنها «نجس» است، اما گوشت گوسفند می‌خورند به شرط آنکه گوسفند با مراسم خاص در آب کُشته شود. همه خوراک‌ها باید پیش از آماده شدن در آب «پاک» کرده شوند. جسد انسان مُرده از نگاه آنها «نجس» است و به خاطر همین، آنها به مرده دست نمی‌زنند تا خود را «نجس» نکنند. این باور در ذهن صابیین چنان رسوخ کرده که وقتی کسی به طور جدی بیمار می‌شود، او را کنار گوری خالی قرار می‌دهند و به محض اینکه فرد بیمار اولین آثار مرگ احتمالی را از خود نشان داد، او را بدون تامل به خاک می‌سپارند.

صابیین به «آخرت» و زندگی در «دنیای بعدی» باور دارند و چهل روز برای مردگان خود دعا می‌کنند. آنها روحانیون خود را «ملا» و روحانیون بلند پایه خود را «شیخ» می‌نامند. آنها به باورهای خود بسیار پایبندند و در مقابل مسلمانانی که می‌خواهند آنان را به اسلام فراخوانند، مقاومت نشان می‌دهند. از سوی دیگر میسیونرهای مسیحی در میان صابیین فعالیت چندانی نکرده‌اند و یا اینکه اینگونه کوشش‌ها تاکنون نتیجه چندانی نداده است.

بصره، بوشهر و بندرعباس

پایین‌تر از بصره، شط‌العرب خط مرزی بین ایران و ترکیه (یکصد و بیست سال پیش، - م.) را تشکیل می‌دهد. کمی آنطرف‌تر، رود کارون که تنها رودخانه قابل کشتیرانی ایران است، در همانجا به شط‌العرب می‌ریزد. در دوران باستان، کارون به موازات شط‌العرب به خلیج فارس می‌ریخت و ورودی مستقل خودش را به خلیج فارس داشت که به اندازه کافی برای کشتیرانی از داخل ایران عمیق بود. این بخش کارون امروزه کم‌عمق‌تر از آن است که

کشتی‌ها بتوانند رفت و آمد کنند. از این جهت در این بخش رودخانه تنها قایق‌های کوچک ایرانی و همچنین کوسه‌ماهی‌هایی که از خلیج فارس می‌آیند، رفت و آمد می‌کنند. اما این قسمت کارون را می‌توان به راحتی عمیق‌تر کرد تا باز مستقلاً به خلیج فارس متصل شود. کارون که از شوش و لرستان سرچشمه می‌گیرد، تا اهواز می‌آید که این هم حدوداً طولی برابر با حدود صد کیلومتر می‌شود. اما در آنجا کارون چند آبشار دارد که مانع رفت و آمد کشتی‌هاست. در گذشته آبراه‌های پیچیده‌ای ایجاد شده بود که امروزه از کار افتاده‌اند.

یک روز و نیم بعد در نزدیکی بوشهر لنگر انداختیم. چرا فقط در نزدیکی؟ برای آنکه از خود بوشهر تا کراچی بندری درست و حسابی وجود ندارد. کشتی‌ها اکثراً ناچارند چند مایل مانده به ساحل، در دریای باز لنگر ببندازند. اگر هم هوا توفانی باشد و بادهای شدیدی بوزد، حتی امکان ندارد قایق‌های کوچک بین کشتی‌ها و ساحل رفت و آمد کنند و این، باعث ساعت‌ها و شاید چند روز تاخیر و ناراحتی مردم می‌شود.

بوشهر هم در این زمینه استثنایی تشکیل نمی‌دهد. این شهر دو لنگرگاه دارد که یکی دو مایل و دیگری پنج مایل تا ساحل فاصله دارند و وابسته به هوا و عمق فصلی آب از اولی و یا دومی استفاده می‌شود. نام «بوشهر» کوتاه شده «ابوشهر» است، نامی که موسس این شهر، نادر شاه افشار به آن داده است. شهر اهمیت استراتژیک چندانی ندارد اما برای تجارت ایران مهم است. جمعیت شهر بین پانزده تا بیست هزار نفر گمانه‌زنی می‌شود. در بوشهر مانند بغداد سردابه وجود ندارد، اما در هر خانه چیزی بنام «بادگیر» ساخته شده که هوای خانه را تا اندازه‌ای خنک می‌کند.

از آنجایی که قبلاً هم بوشهر را دیده بودیم و در شهر هم چیز مهمی وجود ندارد، از کشتی بیرون نرفتیم. تنها چیزی که از کشتی می‌دیدیم، کوسه‌ماهی‌هایی بودند که در سطح بالای آب شنا می‌کردند تا شاید انسان‌ها چیزی برای خوردن آنها ببندازند. خلیج فارس کوسه‌های زیادی دارد و برخی از آنها حتی از طریق دجله تا بغداد هم رسوخ می‌کنند.

ایستگاه بعدی ما بندرعباس بود که در گذشته‌ای طولانی نام «گمبرون» را داشت و خیلی دیرتر در زمان شاه عباس صفوی نام آن تغییر یافت. با در نظر گرفتن راه‌های کوتاه‌تر داخلی ایران به بوشهر و رابطه آبی بین بوشهر و دجله، بندرعباس بخش مهمی از اهمیت سابق خود را به نفع بوشهر از دست داده است. امروزه تنها کاروان‌های یزد و کرمان به بندرعباس منتهی می‌شوند. شهر بسیار کثیف و در ماه‌های تابستان بطور غیر قابل تحملی داغ است. مردم بندرعباس سعی می‌کنند در این ماه‌ها چند کیلومتر دورتر به میان کوه‌ها بروند که طبیعتاً هوای خنک‌تری دارند. تنها منبع آب آشامیدنی از مخزن‌هایی است که در فصل باران پر می‌شوند. شهر چند انبار بزرگ آب دارد که بویژه در ماه‌های تابستان آب آنها

کثیف و بد بو می‌شود. بسیاری در خانه‌های خود مخزن آب خود را ساخته‌اند. واحه‌ای بنام «میناب» که حدود صد کیلومتر در شرق بندرعباس قرار دارد، زمینی حاصلخیز دارد و به برکت چشمه‌های زیاد آب، در اینجا، هم خرماي بسیار خوب و هم میوه‌های مخصوص این آب و هوا می‌توان یافت.

در فصل بعدی و پایانی این سلسله گفتار، از شرح خاطرات پیر پونا فیدین از مسقط (عمان) چشم‌پوشی کرده به خاطرات او از بمبئی هندوستان و آشنایی‌اش با پارسیان آن دیار و همچنین فرهنگ، شرایط زندگی و عادات و رسوم زرتشتیان هندوستان و ایران خواهیم پرداخت.



گروهی از پارسیان زرتشتی در بمبئی هند

پارسیان هند و زرتشتیان ایران

بالاخره کشتی ما به بمبئی نزدیک شد؛ به مهم‌ترین شهر هند پس از کلکته. اینجا شهری است که همه ثروت‌های دنیا را، از اروپا و آمریکا گرفته تا مصر و ترکیه و ایران مانند آهن ربا به خود جذب می‌کند. همه جا و هر لحظه منظره‌هایی در پیش چشم شما ظاهر می‌شوند که فوراً تغییر می‌یابند، هر لحظه ده‌ها زبان گوناگون به گوش شما می‌خورد. واژه‌های آشنای اروپایی، لغات عربی با تلفظی حلقومی، کلمه‌هایی فارسی با تلفظی روان و یا واژه‌هایی از زبان‌هایی نا آشنا مخلوط می‌شوند. فراموش نکنیم که حتی اگر از خارجیان و اروپاییان و سیاحان و تجار هم صرف‌نظر کنیم، خود هندیان به ۱۵۰ زبان و لهجه سخن می‌گویند و این زبان‌ها و لهجه‌ها به سه گروه بزرگ هند-و-ایرانی (۲۲۱ میلیون نفر)، دراویدی (۵۶ میلیون نفر) و تبتی-برمه‌ای (حدود ۱۰ میلیون نفر) تقسیم می‌شوند.

در یک گوشه یک آقای انگلیسی را می‌توان دید که با یک براهمایی گفت‌وگو می‌کند. جای دیگری یک مرد فرانسوی با انگلیسی شکسته بسته خود سعی می‌کند منظورش را به یک پارسی موقر توضیح دهد. در گوشه‌ای دیگر یک براهمایی همزمان با سیگار برگی که می‌کشد، با یک مرد دستار به سر مشغول گفت‌وگوست و در گوشه مقابل یک هندی نیمه لخت مانند یک مجسمه روی زمین چمباته زده، بی‌آنکه چیزی بگوید و حرکتی بکند. حتی من با کسی آشنا شدم که به محض اینکه فهمید من روس هستم، با من شروع به گفت‌وگو به روسی فصیحی کرد. معلوم شد که حوادث روزگار او را از «بازار اسلاویان» مسکو به هتل

«واتسون» در بمبئی هند پرت کرده است! (در اینجا از شرح وضع اجتماعی هند، کاست‌ها و طبقات اجتماعی دیگر چشم پوشی می‌شود، - م.)

از آن‌همه دیدنی جالبی که بمبئی دارد، یکی هم «برج خاموشان» و یا «دخمه» است که پارسیان زرتشتی در آنجا جسد مردگان خود را به کرکس‌ها می‌سپارند. ما سر راه که به آنجا می‌رفتیم، از گورستان‌های مسیحیان، مسلمانان و هندوها هم گذشتیم و دیدیم که در گورستان هندوها مراسم سوزاندن اجساد پیروان آیین هندو در حال پایان یافتن است. برج خاموشان بمبئی عبارت از ساختمانی عظیم، گرد و سنگی است که خارج از شهر قرار دارد. این ساختمان تنها یک در ورودی دارد که آن هم فقط زمانی باز می‌شود که روحانیون زرتشتی که «موبد» خوانده می‌شوند، جسد فرد مُرده را به درون برج می‌برند. پشت بام‌های برج، پرندگان بزرگ و خوفناکی نشسته بودند که با آمدن ما به جنب و جوش آمدند و به پرواز در بالای سر ما آغاز کردند. احتمالاً گمان کرده بودند که برای آنها مهمانی جدیدی برنامه‌ریزی شده است! طبیعتاً به ما اجازه ندادند وارد محوطه «مرده سوزان» شویم. ما هم که به هر حال چنین تمایلی نداشتیم. همان منظره کرکس‌ها برای ما به اندازه کافی مشمئزکننده بود!

جامعه پارسیان زرتشتی پیوسته دقت و علاقه مرا به خود جلب کرده است، چرا که آنها باقیمانده یکی از باستانی‌ترین ادیان دنیا هستند. قبل از این هم من چندین بار با پارسیان آشنا شده بودم، ابتدا در روسیه، سپس در ایران و بالاخره در هند.

اولین آشنایی من با پارسیان در سال‌های هفتاد (قرن نوزدهم، یکصد و چهل سال پیش، - م.) در باکو بود، یعنی زمانی که صنایع نفت ما در آنجا تازه راه افتاده بود. تا آن موقع کسانی که به باکو سفر می‌کردند، نه با هوس دیدن چاه‌های نفت، بلکه برای بازدید منبع اصلی «آتش پیوسته روشن» و پرستشگاه به اصطلاح «آتش پرستان» به آنجا می‌رفتند. این «آتشکده» یک ساختمان کوچک مربعی بود که رویش یک گنبد و در هر یکی از چهار گوشه‌اش برجی ساخته شده بود. یکی از این چهار برج ظاهراً در عمق زمین به یک چاه گاز طبیعی و یا نفت متصل بود که شبانه روز شعله‌اش به بیرون می‌زد. در داخل آتشکده هم چیزی شبیه «محراب» وجود داشت و بشقاب‌های کوچکی با تکه‌های کوچک قند در آنها چیده شده بود. در ضمن در همان محراب هم مشعل‌های کوچکی روشن بود که هیچ خاموش نمی‌شد. دو موبد که از بمبئی فرستاده شده بودند، در آن آتشکده خدمت می‌کردند. آنها در مقابل پول ناچیزی سرودهایی خوانده، سپس از آن قندها به ما دادند. آنها با ایمان به معجزه خاموش نشدن این «آتش ابدی»، باکو را مکانی مقدس برای زرتشتیان شمرده، آن را «شهر گل‌ها» («گلشهر») می‌نامیدند.

دومین آشنایی من با پارسیان زرتشتی، در تهران بود. یک مرد موقر پارسی از هند به نام «منوکچی لمجی صاحب» که کارهای خیریه زیادی به نفع همکیشان خود در ایران انجام داده بود، در باره پیامبر زرتشت که بنیانگذار آیین زرتشتی است و همچنین عادات و رسوم زرتشتیان اطلاعات گسترده‌ای به من داده بود. و بالاخره زمانی که من در سال ۱۸۹۱ در مشهد زندگی می‌کردم، بعد از مشکلات بسیار توانستم از مقام‌های مسئول دولتی اجازه کسب کنم که تجار زرتشتی کرمان از مشهد که شهر مقدسی برای مسلمانان است، گذشته از آنجا برای تجارت به آن سوی دریای خزر بروند. این بود که شورای ریش سفیدان زرتشتی کرمان به عنوان قدردانی از کمک من، هنگام سال نو ایرانی یعنی «نوروز» نوشته روشنگرانه‌ای در باره زرتشتیان و پارسیان به من فرستاد که به فارسی نوشته شده بود.

چکیده گذشته و حال

بسیاری از دانشمندان برآنند که زرتشت حدود ۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در ارومیه و یا نزدیکی آن به دنیا آمده است. (برپایه تحلیل‌های زبانشناختی تاریخی از متون نخستین اوستا که به فارسی باستان و احتمالاً متأثر از زبان مادی باستان است، محل تولد زرتشت هنوز دقیقاً روشن نیست، - م.) پایه آموزه زرتشت اعتراض به «چند خدایی» و «شرک» و ایمان به یکتایی پروردگاری توانا و مهربان است. همزمان، زرتشت به دوگانگی (ثنویت) قدرت‌ها به صورت «نیک» («اهورامزدا») و «بد» («اهریمن») نیز باور دارد. در آیین او آتش نشانه نیکی و اهورامزدا و تاریکی نشانه بدی و اهریمن است. از این جهت طبق آیین زرتشت، وظیفه اصلی انسان، مهربانی و نیکوکاری، مهمان‌نوازی و کوشش در راه خوشبختی است. آموزه‌های زرتشت در مجموعه باستانی «زند اوستا» و از جمله «وندیداد» و «یسنا» ثبت شده‌اند.

در قرن ششم پیش از میلاد اکثر ایرانیان پیرو آیین زرتشت بودند. پس از شکست امپراتوری هخامنشیان و غلبه اسکندر مقدونی و آنگاه در دوره اشکانیان، مردم در انتخاب دین خود آزاد بودند. امپراتوری ساسانیان یعنی مدتی عبارت از ۲۲۷ تا ۶۳۶ میلادی دوره اوج آیین زرتشتی بود. اما همزمان با تسلط اعراب بر ایران، دین نو یعنی اسلام بر کشور حاکم شد و آیین زرتشت سرکوب گردید.

شمار پیروان زرتشت در دوره اسلام کمتر و کمتر شد. بالاخره اکثریت همان تعداد کمی هم که در ایران باقی مانده بود، به هند و بویژه بمبئی کوچیدند. در هند آنها تبدیل به طبقه‌ای فعال، مرفه و روشنفکر گشتند و بخش بزرگ امور بانکی و تجاری بمبئی را به

دست خود گرفتند.

اما همکیشان آنان در ایران، برعکس، سرنوشت معکوسی داشتند. آنها را در ایران «گیر» می‌نامند و من این تعبیر را که به فارسی معاصر ابتدا فقط «زرتشتی» معنا می‌داد و سپس با یک بار منفی و توهین آمیز به همه غیر مسلمانان اطلاق شد، مخصوصاً به کار می‌برم. زرتشتیان خودشان را «زرتشتی» و یا «فارسی» و «پارسی» می‌نامند. امروزه (یکصد و بیست سال پیش، - م.) چیزی نزدیک به یازده هزار زرتشتی در ایران زندگی می‌کنند. هشت هزار نفر یعنی اکثریت بزرگ آنان در یزد، دو هزار نفرشان در کرمان و تنها سیصد نفرشان در تهران هستند و بقیه به صورت گروه‌های کوچک در شیراز، کاشان و قم پراکنده‌اند.

نمی‌توان به این گروه کوچک که همچون اقلیتی در حال زوال در یک محیط نامساعد و تنگ دینی زندگی کرده و با وجود همه محدودیت‌ها و مشکلات، به آیین و آداب و رسومشان پایدار مانده‌اند، احساس احترام نکرد. آن دوره که قتل پارسیان زرتشتی بدون مجازات می‌ماند و یا دختران زرتشتی را دزدیده در حرّم این و آن حبس می‌کردند، زیاد هم دور نیست. تا میانه‌های قرن نوزدهم (یکصد و شصت سال پیش، - م.) محدودیت‌هایی که نسبت به زرتشتیان اعمال می‌شد، فوق‌العاده زیاد بود. در بازارها اجازه نمی‌دادند که زرتشتیان به چیزی دست بزنند چرا که آنها «نجس» شمرده می‌شدند، به زرتشتیان اجازه نمی‌دادند خانه‌های دو طبقه بسازند و آنها ناچار بودند لباس‌های متفاوتی از مسلمانان بپوشند تا مسلمانان اشتباه‌ها به این «موجودات نجس» دست نزنند.

مالیات اضافی («جزیه») که به همه غیر مسلمانان اهل کتاب اعمال می‌شود، از زرتشتی‌ها هم اخذ می‌گردد. همچنین زرتشتی‌ها نمی‌توانند سوار اسب شوند، بلکه فقط حق دارند سوار خر شوند. تازه هنگامی هم که سوار خر شدند، اگر ملا و یا فرد مسلمان معتبری را دیدند، باید به احترام از خر پیاده شوند.

در دوره‌های قدیمی‌تر، این محدودیت‌ها حتی بیشتر از این هم بودند. تنها در نیمه دوم قرن هجدهم (دویست و پنجاه سال پیش، - م.) بود که وضع زرتشتی‌های ایران کمی بهتر شد. این هم به آن خاطر بود که بسیاری از زرتشتیان متمول هند با کمال سخاوت مبالغه‌گفتی همچون پیشکش به ماموران ایرانی دادند تا محدودیت زندگی زرتشتیان ایران را کاهش دهند. با همین مساعدت‌های پارسیان هند و همچنین مداخله‌های نمایندگان بریتانیا در ایران بود که از سال‌های ۱۷۸۰ به بعد بار مالیات اضافی و یا «جزیه» از دوش «گیر»‌های ایران یعنی زرتشتیان برداشته شد و برخی آزادی‌های دینی به آنها اعطا گردید. حدود ده سال بعد هم اجازه دادند زرتشتی‌ها به جز رنگ سبز که مخصوص سادات و

مسلمین شمرده می‌شود، هر لباسی را به هر رنگی که خواستند، بپوشند. با همین آزادی‌های بیشتر، زرتشتی‌های ایران دوره‌ای از فعالیت موفقیت آمیز اقتصادی و تجاری را شروع کردند. هم اکنون شاهد پیداشدن تجار و پیشه‌وران بسیار موفق زرتشتی در ایران هستیم، اگر چه، طوری که در پیش هم گفتم، هنوز هم به زرتشتیان ایران اجازه داده نمی‌شود وارد شهرهایی مانند مشهد بشوند که برای مسلمانان اهمیت ویژه‌ای دارند. بالاخره در همین سی و پنج سال گذشته (یکصد و پنجاه سال پیش، - م.) به آنها اجازه داده شد نمایندگی جامعه خود را در تهران هم افتتاح کنند و برای اولین بار در ایران، صاحب مدارس زرتشتی خود شوند.

در باره «برج‌های خاموشان» زرتشتیان ایران این را هم علاوه کنم که من تنها یکی از آنها را در شرق خرابه‌های شهر باستانی ری (در جنوب تهران امروز، - م.) دیده‌ام. ری امروز با نام «راگا» یکی از پایتخت‌های دولت باستانی ماد بود. این برج که همچون «برج ری» نیز معروف شده بود، احتمالاً باستانی‌ترین برج خاموشان جهان است. برج ری به برج خاموشانی که من در بمبئی دیدم شبیه است، اما برعکس آن برج، در ورودی ندارد، چون که زرتشتیان از هجوم و یا کارهای ناشایست مسلمانان نسبت به این مکان بیم دارند. از این جهت جسد‌ها را به کمک نردبان و طناب‌های مخصوص از بالای دیوار به داخل برج منتقل می‌کنند و در اتاق‌هایی مربعی که هر یک برابر با حدود چهار پنج متر مربع است، ابتدا لخت کرده و می‌شویند و سپس آن را به طبیعت و پرندگان واگذار می‌کنند.

امروزه (یکصد و بیست سال پیش، - م.) می‌توان باقیمانده‌های آتشکده‌های باستانی را در ولایات گوناگون ایران مانند تخت سلیمان، نقش رستم، و تپه‌های خاکستر ارومیه («کول تپه») در کناره‌های دریاچه ارومیه یافت. زرتشتیان معاصر نیایش‌های خود را بیشتر در خانه‌های مسکونی انجام می‌دهند و در این مراسم سرودهایی از اوستا می‌خوانند.

پایان سخن

یازده گفتار گذشته، ترجمه‌هایی آزاد و انتخابی از خاطرات پیر پونافیدین، کنسول سابق پادشاهی روسیه در ایران و ترکیه عثمانی تا اوایل سال‌های ۱۹۱۰ بود که بیش از سی سال در ایران و عثمانی زندگی و کار کرد. ترجمه انگلیسی این کتاب با تیتراژ کلی «زندگی در شرق مسلمان» در سال ۱۹۱۱ در نیویورک به چاپ رسیده است. در واقع ترجمه انگلیسی این خاطرات بیش از ۵۰۰ صفحه‌ای که توسط همسر پونافیدین، «اما کوشران» (و یا کاکران) دختر یک میسیونر آمریکایی که در ارومیه زاده شده بود، چاپ اصلی و اولیه کتاب است. ظاهراً متن اصلی روسی آن چاپ نشده است. در این چند گفتار پونافیدین خاطرات خدمت دیپلماتیک خود در عثمانی و ایران و سفرهای خود به سرزمین‌های گوناگون و از جمله عربستان و هند را به تفصیل شرح می‌دهد و در هر مورد به‌خصوص برای خوانندگان اروپایی که با خاور میانه آشنا نیستند، اطلاعات پایه‌ای جالب و مهمی را نیز به این خاطرات علاوه می‌کند.

آن فصل ویژه کتاب که مربوط به ایران نیمه دوم قرن نوزدهم یعنی صد و پنجاه تا صد سال پیش است، «در سرزمین شیر و خورشید» نام دارد. اما در فصل‌های دیگر مانند شرح میانرودان و عربستان و یا هند نیز مطالبی مانند زندگی و احوال‌گردها، ویرانه‌های شهر باستانی تیسفون و یا زندگی و آداب و رسوم پارسیان هند خاطرات و شرح‌های بسیار جالبی وجود دارند که کوشش شد حداقل امکان به این گفتارها علاوه شوند، چرا که احتمالاً مورد توجه خوانندگان ایرانی قرار خواهند گرفت.

همچنانکه در پیشگفتار این نوشته‌ها نیز ذکر شده بود، خاطرات پونافیدین هنوز به فارسی ترجمه نشده است. تا زمانی که کسی همتی کرده و این مهم را انجام دهد، امید است که ترجمه انتخابی و آزاد کنونی همچون چکیده‌ای از خاطرات این دیپلمات سابق روسیه مورد پسند علاقمندان تاریخ نزدیک ایران و منطقه قرار گیرد.

مقام سیدها در تاریخ ایران

ویلم فلور

ترجمه و تلخیص عباس جوادى

Seyyeds in Iranian History

Willem Floor

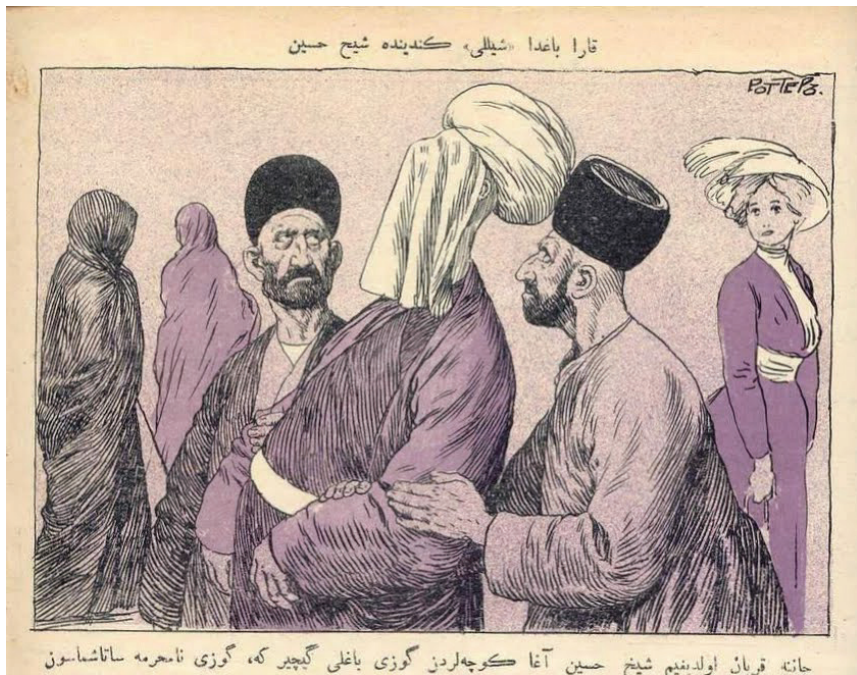
مقدمه

نوشته زیر چکیده فارسی رساله‌ای است به قلم ایرانشناس معروف هلندی ویلم فلور در باره نقش اجتماعی و سیاسی سیدها در ایران دوره قاجار طبق منابع اروپایی که در سال ۲۰۱۶ در مجله «مطالعات ایرانی» با این مشخصات منتشر شده است:

Willem Floor: Seyyeds in Qajar Iran According to European Sources;
in: Studia Iranica, 45/2

اصل رساله ۱۲۹ زیرنویس دارد که در هر کدام به یک و یا چند منبع اشاره شده است. در این ترجمه ما همه آن زیرنویس‌ها و منابع را ذکر نکردیم تا از طول کلام و حالت دانشگاهی گرفتن این نوشته پیشگیری کنیم، اگرچه در موارد اندکی که ممکن است سوال برانگیز باشد، منبع اطلاعات مورد استفاده را داده‌ایم. اگر خوانندگان ترجمه فارسی رساله در موارد بخصوصی خواهان دریافت اطلاعات بیشتری در مورد منابع این بررسی بودند، خواهش می‌کنیم به متن اصلی انگلیسی رساله مراجعه کنند.

همه کاریکاتورها از مجله فکاهی-انتقادی «ملانصرالدین» است که در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ به زبان ترکی آذری در تفلیس (گرجستان کنونی) چاپ می‌شد. این مجله که ادبیات مشروطه ایران را نیز تحت تاثیر خود قرار داده بود، بعدها مدتی نیز در تبریز و سپس باکو چاپ شد و چند سال پس از تاسیس حکومت شوروی تعطیل گردید.



«قربانش بروم شیخ حسین آقای قره باغی از کوچه که می‌گذرد چشم هایش را می‌بندد تا زنان نامحرم را نبینند...»
مجله «ملانصرالدین» بی‌تاریخ

یعنی چه «سید»؟

«سید» یک عنوان موروثی است و به اعضای طبقه‌ای گفته می‌شود که خود را نوادگان و اولاد پیغمبر اسلام می‌شمارند. سیدها («سادات») قشری از انسان‌های معمولاً متدین و صاحب احترام و نفوذ هستند. مقامی که در زندگی اجتماعی در طول صدها سال گذشته به سیدها داده شده، به حدیثی به نام «ثقلین» (حدیث دو گنج) از احادیث پیامبر اسلام باز می‌گردد که می‌گوید: «من در میان شما دو امانت نفیس و گران‌بها می‌گذارم، یکی کتاب خدا، قرآن، و دیگری عترتم، اهل بیت را. تا وقتی که از این دو تمسک جویند، هرگز گمراه نخواهید شد و این دو یادگار من هیچ‌گاه از همدیگر جدا نمی‌شوند.»

صرف‌نظر از اینکه حدیث نامبرده تا چه اندازه صحیح و یا موثق است، کلاً مسلمانان و به‌ویژه اهل تشیع نه تنها برای سیدها مقام به‌خصوصی قائل هستند، بلکه آنها را مورد احترام و تکریم قرار می‌دهند و بسیاری از سیدها نیز از این راه درآمد و گذران زندگی خود را تأمین می‌کنند.

اینکه شخص مدعی سیادت چه نوع سیدی هست، بسته به نام زنی است که از علی ابن ابیطالب، پسرعموی پیغمبر و خلیفه چهارم، اجداد مادری و یا پدری آن شخص را به دنیا آورده است. پیامبر اسلام دختری به نام فاطمه داشت که همسر علی شد و از او دو پسر به نام حسن و حسین به دنیا آورد. در میان شیعیان، معمولاً کسانی که خود را از تبار فاطمه یعنی از فرزندان حسن و یا حسین می‌شمارند، سیدهای «حقیقی» به حساب می‌آیند. نتیجتاً برخی از آنها سادات «حسینی» و دیگران «حسینی» نامیده می‌شوند. به هر دوی این گروه‌ها مجموعاً «بنی فاطمه» گفته می‌شود. برعکس، کسی که تبار خود را از علی، اما نه از فاطمه بلکه از دیگر زنان علی می‌شمارد، «سید حقیقی» به حساب نمی‌آید. این اشخاص را گاه «سید علوی» نامیده‌اند.

آنها که نوادگان سیدهای ذکور یعنی مرد هستند «شریف» نامیده می‌شوند. «مقام» آنها بالاتر از کسانی است که از نوادگان «سیده‌ها» یعنی سیدهای زن هستند. آنها هم به نوبه خود «میر» و یا «میرزا» نامیده می‌شوند.

سیدها متناسب با نام اجداد و امامانی نامیده می‌شوند که خود را نوادگان آنها می‌شمارند. گروه‌های اصلی سیدها به همین صورت نام‌گذاری می‌شوند، مانند حسنی و یا طباطبایی، حسینی، عابدی، زیدی، باقری، جعفری، موسوی، کاظمی، رضوی و یا رضایی، تقوی، نقوی. هر کدام از اینها هم به شاخه‌ها و طایفه‌های کوچک‌تر تقسیم می‌شوند. سیدهای هر محل معمولاً نام اجداد محلی خود را می‌گیرند که به نوعی خود را منتسب به گروه‌های

Могила Мирзы Фатали Ахундова (знаменитого драматурга)



— بو داغلمش قبر کیمکدر؟ — پس بو کبدلی قبر کیمکدر؟
— میرزا فتحلی آخوندوفکدر. — بودا سید قبریدر.

«این قبر ویرانه متعلق به کس است؟
— متعلق به نویسنده مشهور میرزا فتحعلی (آخوندزاده)
— پس آن قبر با گنبد مال کیست؟
— مال یک سید؟

مجله «ملانصرالدین» ش. ۳، یکم ژانویه ۱۹۱۳

اصلی سادات می‌شمارند. برای نمونه در اردبیل آنها که خود را «سید صفوی» به حساب می‌آورند، می‌گویند که به شیخ صفی‌الدین اردبیلی منتسب هستند و یا در سبزوار شاخه مهمی از سادات خود را «عربشاهی» می‌نامند.

راه تشخیص سیدها

در گذشته تشخیص سیدها آسان‌تر بود. ظاهر و لباس آنها عموماً شبیه ملاها بود، اما نشان ظاهریشان عمامه و یا کمربندی سبز و یا یکی دو علامت دیگر سبز رنگ بود که به عبا و عمامه خود می‌بستند و با این کار نشان می‌دادند که «اولاد پیغمبر» هستند، چرا که سبز، همچون رنگ پیامبر اسلام قبول می‌شد. ظاهراً رنگ و نشان‌های سبز چیزی است که در قرن چهاردهم در دولت مملوک‌های مصر و شام میان سادات رایج شده و به نقاط دیگر جهان اسلام گسترش یافته است. در همان دوره، حکمران مملوک، اشرف شعبان بن حسن دستور داد همه سیدها نشانه‌ای سبز رنگ به عمامه خود بزنند.

همچنین، در دوره قاجار سیدها اسب خاکستری سوار می‌شدند، تا جایی که بنا به نوشته اسحاق آدامز «آنها حتی ادعا می‌کردند همه اسب‌های خاکستری رنگ متعلق به سیدها هستند.»^۱

ولی چگونه می‌شد فهمید که مدعیان سیادت که کمر بند سبز می‌بستند، دغل باز نیستند؟ در اوایل اسلام، دقیق‌ترش حدوداً در سال‌های ۸۶۰ م.، این مشکل تشخیص داده شده و برخی تدبیرها اتخاذ گردیده بود. از آن جمله بود تاسیس مقامی بنام «نقیب‌الاشراف» در دوره خلیفه‌های عباسی که وظیفه‌اش ثبت و نگهداری دفاتر مرگ و تولد و شجره‌نامه سیدها و مراقبت از زندگی مادی و اعتبار «شریف»‌ها و اثبات و یا رد ادعاهای سیادت بود. این «نقیب‌الاشراف»‌ها حتی در مورد سیده‌ها یعنی سیدهای زن مواظب بودند که آنها با مردانی ازدواج نکنند که مقام اجتماعی‌شان از خود آنها پایین‌تر است. در دولت‌هایی که از پی عباسیان در ایران بر سر کار آمدند نیز همین سنت و مقام «نقیب‌الاشراف» با عناوین گوناگون ادامه یافت.

در دوره صفویان نیز این به اصطلاح «سیدباشی‌ها» نقیب‌الاشراف و یا نقیب‌الممالک نامیده می‌شدند. دولت صفوی برای تامین مالی این اشخاص به آنها این صلاحیت را هم داده بود که همراه با «کلاتر»‌ها به جمع‌آوری مالیات میان مردم و بویژه اصناف بپردازند. یک نقیب‌الاشراف سرتاسری برای ایران وجود داشت که رهبری و مدیریت «نقیب»‌های محلی ایالات و ولایات را بر عهده داشت. همین وضع در دوره قاجار نیز برقرار بود. در

این دوره نقیب‌الاشراف را «رییس سادات» می‌نامیدند. بعدها کار رسیدگی به اصناف از سیدها سلب شد، اما به جای آن رسیدگی به وضع فرقه‌های درویشی به آنها محول گردید. به نظر می‌رسد که ناصرالدین شاه در سال‌های ۱۸۷۰ نام این مقام را به «نقیب‌السادات» تبدیل کرد. بطور همزمان نظارت بر سادات غیرمتمرکز گردید و در هر شهر سیدی به نام «رییس‌السادات» تعیین شد که معمولاً رییس طایفه اصلی سادات محل بود.

چگونگی دقیق انتخاب و تعیین رییس‌السادات‌های محل‌ها و حدود وظایف و اختیارات آنان معلوم نیست. یکی از وظایف این «رییس‌السادات»ها هم قضاوت در مورد دعاوی حقوقی و جرایمی مانند قتل بود که به نوعی مربوط به سیدها می‌شد، چرا که دولت و حکام دنیوی از مداخله در این موارد پرهیز می‌کردند. مثلاً وقتی سیدی فردی عادی را می‌کشت، کسی جرأت نمی‌کرد به او نیز مانند افراد عادی مجازات اعدام بدهد، چون که باور عمومی بر آن بود که «این کار (یعنی اعدام یک سید) گناهی بزرگ محسوب می‌شود، زیرا مردم عموماً بر آن بودند که خداوند انسان‌ها را بخاطر پیامبر اسلام و نوادگان او آفریده است و مجازات یک سید را تنها و تنها رییس طایفه همان سید می‌تواند صادر کند» (آدامز، همانجا). مثلاً در سال‌های ۱۹۰۰ سیدی که در یزد لوطی محل بود یک پارسی زرتشتی را به قتل رسانید. حاکم یزد او را جهت محاکمه به تهران فرستاد. مجتهد یزد نیز به تهران رفت تا آزادی سید قاتل را از شاه خواهش کند و شاه نیز دستور داد سید نام‌برده آزاد شود. یک میسیونر بریتانیایی به نام ناپیرمالکم نوشت: «سیدها با مجازات به مراتب سبک‌تری روبرو می‌شوند و از این جهت خود را حتی تابع آن مقدار مختصر عدالتی که موجود است نیز نمی‌شمارند.»^۲ بر عکس، هنگامی که در دهم ژوئیه ۱۹۱۳ ژاندارمی در شیراز سیدی را به قتل رسانید، فرد قاتل روز بعد در دادگاهی نمایشی محاکمه و بلافاصله اعدام گردید.^۳ با اینهمه، کوشش پاسخگو کردن نقیب‌ها به وزارت عدلیه، حتی اگر چه اقدامی نه چندان قاطع بلکه صوری بود، به هر تقدیر نشان‌دهنده آرزوی دولت مبنی بر تاسیس نوعی نظارت و کنترل بر این شاخه جداگانه و غیرمسئول دستگاه قضایی به شمار می‌رفت. گاه هم ماموران دولتی ابتکار به کار برده راه و رسم خود را برای مجازات سیدها می‌یافتند. مثلاً هانری موسر^۴ می‌نویسد که روزی سیدی به «ژنرال گاستیگر خان» که مهندسی اتریشی بود و به دعوت ناصرالدین شاه به ایران آمده، مسئول راه‌سازی از تهران به شمال و همچنین خراسان شده بود، ناسزا می‌گوید. گاستیگر دستور می‌دهد آن سید را که به نشانه سید بودنش عمامه سبزی بر سر داشت، با عزت و احترام به چادر او می‌آورند. وقتی سید وارد چادر می‌شود، گاستیگر ناگهان عمامه سبز سید را از سر او می‌گیرد و سپس به نوکرانش دستور می‌دهد که کتک مفصلی به سید بزنند. پس از اجرای این مجازات جدی، گاستیگر

عمامه سبز سید را دوباره به سر او گذاشته و او را با همان عزت و احترام از چادر خود به بیرون روانه می‌کند.

سیدهای دروغین

آن نظارت نسبی که دولت‌های ایران می‌خواستند در دوره صفویان و قاجاریان در مورد ادعاهای ساختگی سیادت برقرار شود، در عمل چندان رعایت نشد، تا جایی که خیلی‌ها که هیچ ربطی به تبار پیامبر اسلام نداشتند، مدعی شدند که «سید اولاد پیغمبر» هستند. یک نمونه بارز ادعاهای بی‌دلیل سیادت این بود که گویا پادشاهان سلسله صفویان از تبار پیغمبر هستند.

پیش از بنیانگذار سلسله صفوی یعنی شاه اسماعیل یکم هیچکدام از سران آل صفی که همه صوفیان سنی مذهب بودند و از جمله خود شیخ صفی‌الدین اردبیلی ادعای سید بودن نکرده بودند. اما پس از آنکه شاه اسماعیل در سال ۱۵۰۱ در تبریز بر تخت سلطنت نشست و نظام جدید صفوی برقرار گردید، خود شاه اسماعیل و جانشینان او، تبار صفویان را به پیغمبر اسلام ربط دادند و مورخین صفوی، به تبعیت از سیاست حاکم، روایت‌های «تاریخی» لازم برای اثبات این ادعا را تهیه کردند.

بی‌شک در این زمینه، دوره صفوی استثنایی تشکیل نمی‌داد. خیلی پیش‌تر و بعدتر از صفویان نیز بسیاری افراد و طایفه‌ها چنین ادعاهایی را طرح کرده بودند.

اما مخصوصاً از دوره صفویان و قاجار به بعد، تعداد مدعیان سیادت زیادتر از معمول شد و این، در جامعه ایرانی آن دوره راز پنهانی نبود. به هر حال امتیازات مالی از قبیل پرداخت «مال امام» و خُمس که گاه «مال سید» هم نامیده می‌شد و در عین حال اعتباری که سیدها از سوی مردم و دولت می‌دیدند، مشوق اصلی این قبیل ادعاهای روزافزون سیادت بود. با این ترتیب گروه-گروه افراد دغل‌کار به مناطقی می‌رفتند که کسی آنها را نمی‌شناخت و خود را به عنوان سادات «راستین» جا می‌زدند. معمولاً هم کافی بود عبایی بر تن، کمربند سبزی دور کمر و احتمالاً عمامه سبزی بر سر داشته باشند، چرا که به گفته «هانری لایارد» حتی شک و سوال در باره صحت ادعای سیادت یک شخص «کُفر» شمرده می‌شد.^۵

طبیعتاً بسیاری خانواده‌ها هم که ادعای سیادت داشتند، به‌راستی صاحب شجره‌نامه‌هایی بودند که اجداد آنها را دستکم تا ۲۰۰ سال پیش از خود نشان می‌داد. این شجره‌نامه‌ها نسل به نسل از پدر به پسر منتقل می‌شد و اگر شجره‌ای به هر دلیلی گم



کارخانه سیدسازی گنجه
مجله «ملانصرالدین» ش. ۳۱، سوم نوامبر ۱۹۰۶

می‌شد و یا ازین می‌رفت، رئیس خانواده کوشش می‌کرد آن را دوباره ثبت و احیاء کند. اما واقعیت این است که همه آن شجره‌نامه‌های دویست-سیصد ساله تبار آنهمه مدعی سیادت را تا به تبار محمد و یا امامان شیعه که بیش از هزار سال قبل زیسته‌اند، نمی‌رساند. شرقشناس معروف آرمینوس وامبری می‌نویسد که «حداکثر ده در صد کسانی که با اتکاء به یک شجره‌نامه خود را سید می‌شمردند، دلیل کافی برای این ادعای خود داشتند»^۶ و ژان دیولافوا در سال ۱۸۸۷ علاوه می‌کند که «در ایران همگی چهار خانواده وجود دارند که با دلایل کافی و مدارک قابل قبول، خود را از نوادگان علی بن ابیطالب می‌شمارند.»^۷ مثلاً در حالیکه سیدهای طباطبایی شجره‌نامه قابل اعتمادی را دارا بودند، طایفه سادات محلات که همه به عنوان سید مورد قبول و احترام عام بودند، چنین شجره‌نامه‌ای نداشتند.

خود سید محسن صدرالاشراف محلاتی که چندین بار وزیر عدلیه و نخست وزیر شده بود و یکی از سران طایفه سادات محل هم بود، در خاطراتش می‌نویسد^۸ که او هیچگونه مدرکی در باره تبار طایفه خود ندیده بود و تنها عمویش نام هفت نفر از اجداد خود را می‌دانست، اگر چه خود خانواده ادعا می‌کرد که اجداد آنان در «زمان خلافت عباسیان به محلات آمده‌اند». بررسی سایکس نیز می‌نویسد که سادات شهر عقدا در نزدیکی یزد «پارسیان زرتشتی را اجداد خویش می‌شمردند و در واقع از دین زرتشتی به اسلام گرویده بودند.»^۹

بسیاری سیدهای دروغین هم برای خودشان شجره‌نامه تهیه کرده بودند. اکثر این شجره‌نامه‌ها در شهر سامره (یکی از شهرهای مقدس شیعیان در عراق کنونی) جعل می‌شد و از این جهت بین مردم به این قبیل اشخاص «سیدهای سامره» می‌گفتند.^{۱۰}

نکته دیگری که یادآور وجود و فراوانی سیدهای دروغین است، تعداد زیاد و حتی روزافزون امامزاده‌ها در ایران است. ظاهراً همه این امامزاده‌ها عبارت از قبرهای کسانی است که سید یعنی از نوادگان دوازده امام شیعیان بوده‌اند. به همین دلیل مردم برای نذر، خیرات، دعا و نیاز به زیارت این مقبره‌ها می‌روند و با این ترتیب این امامزاده‌ها تبدیل به مراکز درآمد برای افراد ذینفع شده‌اند.

برای نمونه در سال ۱۸۸۵ دیولافوا به نقل از مدرس مکتب‌خانه‌ای در قزوین می‌نویسد که او خود بیش از بیست امامزاده را در ایران می‌شناسد که گویا سید معینی با همان نام و نشان در همه این امامزاده‌ها مدفون است و با این ترتیب معلوم می‌شود اقلاً ۱۹ مورد از آنها و شاید هم همه آنها یا قبر کس دیگری هستند و یا اصولاً در آنجا کسی دفن نشده است. یعنی به نظر آن مدرس اصلاً لازم هم نیست قبری واقعاً مدفن امامزاده‌ای باشد تا آن مکان به عنوان «امامزاده» اعلان و قبول شود و به محل زیارت، دعا و نذر و نیاز مردم تبدیل گردد.^{۱۱}

دست غیب
 در وجه تسمیه اش کوهیندج
 یکی از اجداد آنها با شخصی مشایه
 داشت و نفی سیادت از آن
 می نمودستی از غیب ظاهر شد
 و شجره نایب بدان سید افکند
 بعضی دیگر نوشته اند آن سید
 با وزیری بر سر ملک و زراعتی
 منازعه داشتند وزیر سید را
 سقط گفت دستی از غیب برآمد
 بر پیمانه وزیر خورد و مرد و منته

بریده‌ای از کتاب «آثار عجم»، نوشته میرزا فرصت
 شیرازی، بمبئی ۴۱۳۱، ص. ۸۳۴

تعداد سیدها

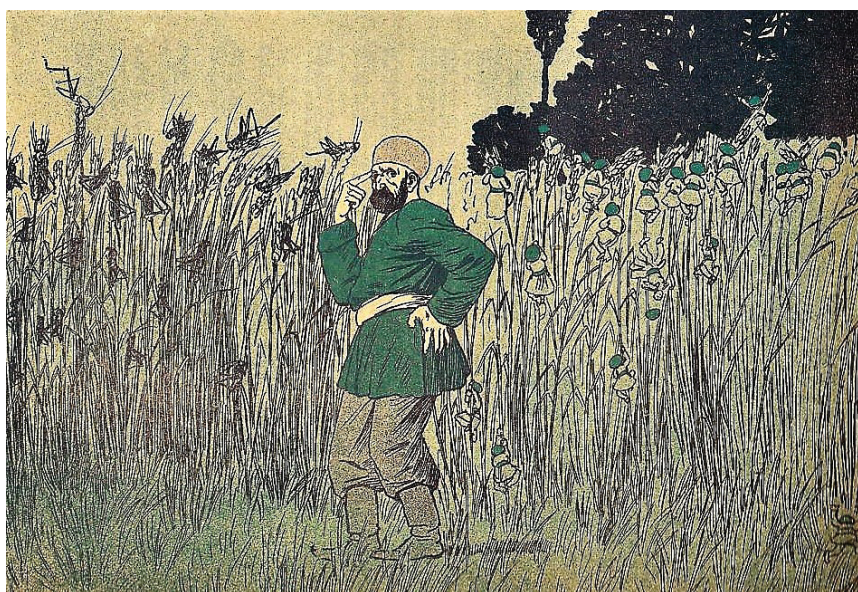
چارلز ییت^{۱۲} در مورد شمار سادات ایران در حوالی سال ۱۹۰۰ چنین گفته است: «ایران پر از سید است که همه جا را فراگرفته‌اند. اینها علی‌الاصول قشری تنبل و بی‌فایده هستند که کار نمی‌کنند، اما انتظار دارند که دیگران زندگی آنان را تامین کنند. خواجه‌های ترکمن هم همین خاصیت‌ها را دارا هستند.»

دیگر سیاحان اروپایی مانند فاوئر، ویلسون و بریکتو نیز مشاهدات مشابهی روایت کرده‌اند. به گفته هوگو گروته، در سال ۱۹۰۷ در ایران حدوداً ۱۰۰ هزار سید زندگی می‌کردند. یاکوب ادوارد پولاک، پزشک اتریشی که در ایران زندگی کرده و حتی کتاب‌های درسی به فارسی نوشته بود، می‌گوید^{۱۳} که در سال‌های ۱۸۵۰ سیدها حدود دو درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند. برخی سیاحان دیگر اروپایی قرن نوزدهم تعداد سیدهای ایران را حتی تا ۲۰ درصد جمعیت شهری کشور تخمین زده‌اند که احتمالاً مبالغه‌آمیز است، اما به هر حال این گمانه‌زنی نشان می‌دهد که فراوانی سادات در شهرها باعث ایجاد چنین تصویری در میان سیاحان خارجی شده است. این تصور کمی هم به تمرکز تعداد سادات در شهرهایی از قبیل مشهد، قم، شوشتر و دزفول مربوط می‌شود که دارای مقبره امام و یا امامزاده‌های مهم و معروف هستند.

فلویر می‌نویسد در بلوچستان تعداد سیدها در مقایسه با مثلاً یزد و دیگر شهرهای ایران زیاد نبود. او ادامه می‌دهد که «در کرمان از هر دو مرد و یا پسر بچه یک نفرشان سید است و من هرگز در عمرم تا این اندازه از دست مدعیان تبار محمد به تنگ نیامده بودم.»^{۱۴} به همین ترتیب، به گفته ویلیام کنت لوفتوس در دزفول از هر سه نفر یک نفر یا از اولاد پیغمبر بود و یا جزو اشخاص معتبر مذهبی شهر به شمار می‌آمد.^{۱۵} همچنین جمعیت بعضی روستاها از قبیل خابوجان در خراسان صرفاً و یا عمدتاً عبارت از سیدها بود.

عزت و احترام به سیدها

اگرچه در آن دوره هم همه مسلمانان قرار بود حقوق برابر داشته باشند، اما سیدها به‌خاطر «تبارشان» که می‌گفتند به پیامبر اسلام می‌رسد، «برابرتر» از دیگر مسلمانان بودند. طوری که دیدیم، سیدها در گذشته خود را خارج از محدودیت‌ها و مجبوری‌های قانونی و حکومتی می‌شمردند و حکومت‌داران هم در مقایسه با مردم عادی، در برابر سیدها چشم‌پوشی بیشتری نشان می‌دادند. اما مردم هم ظاهراً با این عزت و احترام و یا مقام ویژه سیدها در



«حالا فرض کنیم من همه این ملخ‌ها را از بین بردم. پس این ملخ‌های عمامه به سر را چه کنم؟»
مجله «ملا نصرالدین» ۱۲ مه ۱۹۱۷

جامعه مشکل چندانی نداشت.

آدامز (همانجا) می‌نویسد «مردم وقتی نقیب‌السادات را می‌بینند، به او بیشتر از یک شاهزاده احترام می‌گذارند.» هرگاه سیدی وارد مجلسی شد، همه برخاسته جای خود را به او تعارف می‌کردند.

فون کوتسه بوه می‌نویسد: «سیدها خود را در مقامی حساب می‌کنند که هر وقت خواستند می‌توانند پیش پادشاه رفته هرآنچه را که درست می‌شمارند، به او بگویند. یک سید می‌تواند وارد هر خانه‌ای که خواست، بشود و صاحب‌خانه مکلف است که از او به بهترین صورت پذیرایی بکند و حتی پیشکش‌هایی به او تقدیم کند.»^{۱۶}

نه تنها ممکن نبود به یک سید خشونت و یا بی‌احترامی نشان داد، بلکه کسی هم که همراه و تحت محافظت یک سید بود، «در امان» محسوب می‌شد. از این جهت سیدها مانند «راهنمای مسافرت» زوار شیعه را به مشهد و یا عتبات عراق کنونی مشایعت می‌کردند تا در راه اگر با حمله راهزنان مواجه شدند، سید راهنما آنان را از مهلکه بیرون آورد. زوار نیز متقابلاً به او هدایا و پیشکش‌هایی تقدیم می‌کردند و این کار تبدیل به منبع درآمد دیگری برای سیدها شده بود.

تا اواخر قرن نوزدهم غیر مسلمانانی که در ایران مسافرت می‌کردند و به‌خصوص می‌خواستند از مناطق خطرناک و ناامن بگذرند، سیدی را با خود به همراه داشتند تا خطر حمله و غارت در راه کمتر شود. لایارد زمانی که از لرستان و خوزستان می‌گذشت شخصی را بنام «سید ابوالحسن» به همراه داشت، چرا که به نوشته خود لایارد (همانجا) در این مناطق «قبایلی می‌زیستند که نسبت به هر خارجی و به‌خصوص اروپایی، هم متعصب و هم مشکوک بودند و در آن شرایط حضور یک سید در کنار من امتیاز مهمی بود». به همین ترتیب زمانی که آرتور کونولی از استرآباد به خویه و پیش ترکمن‌ها می‌رفت و یا هنگامی که پرسی سایکس به مکران سفر می‌کردند، از همراهی سیدها استفاده کردند.

سیدها انسان‌های «مقدس» شمرده می‌شدند و فرض بر آن بود که آنها مسلمانان خالصی هستند که دین و ایمان‌شان کامل است. از این جهت، هم احترام به سیدها بسیار زیاد بود و هم آنان را انسان‌هایی «مقدس» و قادر به انجام کارهای خارق‌العاده مانند معالجه بیماران حساب می‌کردند. به‌خصوص اگر کسی هم ملا و هم سید بود، بعنوان شخصی کاملاً معصوم، قابل احترام و صاحب قدرتی غیر عادی شمرده می‌شد. در آن صورت مثلاً زنان، آبی را که از وضوی سیدهای ملا می‌ریخت، در ظرفی جمع کرده نگهداری می‌کردند تا در صورت وقوع هر بیماری، آن آب را جهت معالجه بنوشند.

آب دهان سیدها هم «دوای هر درد» محسوب می‌شد. مادران تکه قندی آورده از سید

خواهش می‌کردند که سید آن را با آب دهان خود خیس کند، سپس آن را بُرده به کودک بیمار خود می‌دادند. حتی زنانی که حاضر نبودند به هیچ عنوان صورت خود را حتی به حکیم‌ها نشان دهند، رضایت می‌دادند که یک سید روی قسمت‌های محرم بدن آنان دعایی بنویسد تا مثلاً باردار شوند و یا محبت و وفاداری شوهران‌شان را جلب کند.

بس آلن دونالدسون، یک زن آمریکایی و میسیونر که در سال ۱۹۱۰ به ایران آمده، چندین سال در تهران و مشهد آموزگاری کرده بود، در کتاب معروف خود بنام «جادو و فولکلور اسلامی در ایران» داستان کسی بنام «سید شاه» در مشهد را تعریف می‌کند^{۱۷} که مرد متمولی بود و از مردم پول جمع می‌کرد تا میان فقرا تقسیم کند. در روزهای مخصوص دینی، انبوه مردم رو به سوی خانه سید شاه می‌گذاشتند تا سکه پولی از او بگیرند. این سکه‌ها «تَبَرک» محسوب می‌شد چرا که دست سید به آن خورده بود و مردم باور داشتند که این سکه‌ها خوش‌یمن هستند. وقتی سید از خانه بیرون می‌رفت، مردم کوشش می‌کردند دست «مبارک» سید را فقط یک بار لمس کنند. سید در ضمن خودش را «معلم اخلاق» جماعت حس می‌کرد و به همین دلیل همیشه چوبدست‌های خُرد و کلانی با خود به همراه داشت. هنگامی که مردی را می‌دید که سرش را از ته نتراشیده و برعکس ریشش را تراشیده، با یک چوبدست کوچک به سر آن مرد می‌زد تا او را تنبیه کند و هرگاه زنی را می‌دید که به نظر سید پوشش‌اش به قدر کافی رعایت اصول اسلامی را نمی‌کند، باز با یک چوبدست محکم بر سر آن زن می‌زد. یکی از همین زنان به نویسنده کتاب، بس دونالدسون، گفته بود که یک بار پس از خوردن ضربه‌های چوبدست سید شاه، سرش ساعت‌ها درد می‌کرد.

ترس از سیدها

احترام بیش از حد، اغلب ترس هم ایجاد می‌کند. هیوم- گریفیث در سال ۱۹۰۹ می‌نوشت «ایرانیان که سیدها را همچون شخصیت‌های مذهبی در نظر می‌گیرند، از هرگونه مخالفت با سیدها و رنجاندن آنها هراس دارند».^{۱۸} بریکتو (همانجا) می‌نویسد که روستاییان خوششان نمی‌آید که در روستای آنها سیدها هم زندگی کنند. این هم شگفت‌انگیز نیست. چه کسی می‌خواهد برای محصول کار و زحمتش «شریک مفت» داشته باشد؟ در عین حال آنها فکر می‌کنند که به هر حال هم احوال خوب و هم احوال بد یک سید در روستای آنها می‌تواند برای «دنیا و یا آخرت» عواقب ناخوشایندی داشته باشد.

سیدها در میان ترکمن‌های ایل یوموت مقام ویژه‌ای داشتند. هنگامی که یک بار راهزن‌های یوموت با تصور یغمای ایل «گوکلان» گوسفندهایی را دزدیده بودند، کاشف به

عمل آمد که آن گوسفندها متعلق به سید محل بوده است که ترکمن‌ها «خواجه» می‌نامند. بعد از این جریان هم «خواجه سید» محل به سراغ ترکمن‌های یوموت آمده خواستار برگرداندن گوسفندهایش گشت و ترکمن‌های وحشت‌زده با هزار «توبه، توبه» و طلب بخشایش، گوسفندهای سید را پس دادند (بیت، همانجا).

اما مقام و منزلت همه سیدها یکسان نیست. جیمز فریسر^{۱۹} در «سفرنامه کردستان و میانرودان» خود که در سال ۱۸۴۰ چاپ شده، می‌نویسد مقام آنها وابسته به شهری که در مورد کارهای خارق‌العاده به هم زده‌اند، بالاتر و یا پایین‌تر است. به گفته فرایزر در آن ولایات یکی از بلندپایه‌ترین سیدها، کسی بوده که گویا وارد تنوری با هیزم‌های آتشین و سرخ‌رنگ می‌شده، تکه‌های سوزان هیزم را به دست می‌گرفته و بدون آنکه دست و یا بدنش بسوزد، می‌گفته «من سردم هست!» آنگاه سید مزبور بدون آنکه نقطه‌ای از بدنش سوخته باشد از درون تنور بیرون می‌آمده است. این داستان باعث اوج گرفتن شهرت و نفوذ آن سید محل گشته، اما فرایزر در اینجا محتاطانه این را هم علاوه می‌کند که طبیعتاً هیچ کس شخصاً سید نام‌برده را در درون تنوری سوزان ندیده بود.

البته سیدها هم از داستان‌های خوف‌انگیز که باعث افزایش نفوذ و اعتبارشان می‌شد، خوششان می‌آمد، اما هنگامی که شخصی به این داستان‌ها باور نمی‌کرد و به آن محلی نمی‌گذاشت، رفتار سیدها بر می‌گشت. مثلاً در سال‌های ۱۸۹۰ راهزنی در آذربایجان بود که امن و امان مردم را گرفته بود. اما هرچه می‌کردند، نمی‌توانستند راهزن نامبرده را دستگیر کنند. بالاخره «سیدی وعده داد که در ازای پانصد تومان با خواندن دعایی باعث بازداشت راهزن مزبور شود»^{۲۰} اما راهزن سرگردنه از این تهدیدها نترسید، چراکه سربازان محل با او همدست شده بودند. در نتیجه راهزن مزبور با شلیک گلوله‌ای به وسط دو چشم سید، او را از پا درآورد.

سیدها بخت خود را با «فرنگی‌ها» هم آزمایش می‌کردند تا شاید پولی از آنها دسترس کنند. فلویر در بلوچستان به دو سید مسن و جاف‌تاده برخورد کرده بود که با توپ و تشر می‌خواستند از او پولی بگیرند. فلویر هم عوض جا زدن و پرداختن پول، خود به توپ و تشر نسبت به آن دو سید پرداخته بود. وقتی آن دو این اوضاع را دیده بودند، این بار شروع به تمنا و خواهش پول کرده بودند که در نتیجه فلویر حتی بیشتر از مقدار درخواستی آنها پولی پرداخته، کار را با خوشی پایان داده بود.^{۲۱}

مرد‌ها خواهان ازدواج با زنان سیده نبودند، چراکه فکر می‌کردند که آنها توقعات بیش از حدی دارند. اما خانواده‌ها مایل بودند دختر خود را به عقد سیدی بدهند و حتی مهریه هم نخواهند و مخارج عروسی را هم خودشان تقبل نمایند، زیرا امتیاز و فواید ازدواج با

یک سید آشکارا بیشتر از غیر سیدها بود.

موسر به شکل مبالغه‌آمیزی می‌نویسد «هر کسی که عمامه سبز بر سر دارد، باید حقه‌باز باشد.»^{۲۲} اما مالکلم این تشخیص را «نسبی» کرده علاوه می‌کند که سیدها و ملاها بعنوان فرد، محترم بودند، گرچه بعنوان یک قشر کسی به آنها حرمت نمی‌کرد. فریر که آشنایی نزدیکی با رفتار و عادات سیدها داشت، می‌نویسد: «سیدها بدترین زالوهای مردم هستند. مردم مجبورند خرج زندگی آنها را تامین کنند. هیچ کس به درجه سیدها نادان نیست، اما آنها هر قدر هم غیر قابل تحمل باشند، مردم جسارت نمی‌کنند توقعات آنها را رد کنند.»^{۲۳}

منبع درآمد سیدها

درباره اینکه خمس که نوعی مالیات اسلامی است، به سیدها تعلق می‌گیرد یا نه، چندین حدیث گوناگون و حتی متضاد وجود دارد. اما در عمل در میان شیعیان، خمس، هم به روحانیون و هم به سیدها پرداخت شده است، تا جاییکه به قول سایکس حتی گفته می‌شد «دادن خمس به یک سید مست ثواب بزرگتری از دادن صدقه به محتاج‌ترین گدایان است.»^{۲۴} از این جهت بسیاری گدایان حرفه‌ای ادعا می‌کردند که سید هستند و در کوچه به عابری می‌گفتند «من سید اولاد پیغمبر هستم و دادن صدقه به من واجب است» (دونالدسون، همانجا). نتیجه این وضع آن بود که به قول مالکلم «بخش بزرگی از کمک‌های خیریه در ایران صرف طبقه‌ای گدا می‌شود که از هر نگاه باری بر دوش جامعه شده است.»^{۲۵}

اما سیدها فقط در کوچه و بازار «گدایی محترمانه» نمی‌کردند. آدامز می‌گوید «سیدهای محترم‌تر در خانه خودشان می‌نشینند و مردم دور و بر به آنها طبق‌های میوه، قهوه، چایی همراه با پول می‌فرستند. و اگر مردم خودشان این کار را نکنند، سیدها نوکری را می‌فرستند تا آنچه را که نیاز دارند از مردم گرفته، بیاورند.»^{۲۶} آنها در ضمن کوشش می‌کردند این صدقه‌ها و هدایا بطور منظم و همراه صورت گیرد تا وقفه‌ای در درآمد ماهانه آنها به وجود نیاید. با این ترتیب در بسیاری شهرها فرد مرفه و ثروتمندی نبود که معاش یکی دو سید را به‌طور منظم نپردازد. سیدهای «دون‌پایه‌تر» وقتی در روستاها فصل خرمن می‌شد، خود را به دهات می‌زدند. دروویل می‌نویسد: «آنها پیش کدخدای ده می‌روند که آمدن سیدها را افتخاری بزرگ می‌شمارد. بعد کدخدا یک نفر را به ده می‌فرستد تا با صدای بلند خبر آمدن سیدها را به اهالی جار زده از مردم بخواهد که آماده ارائه نذر و خیرات و پیشکش‌های خود

باشند... همه آن «سهمیه‌های سید» از قبیل گندم، جو، کره، پنیر، پول، سکه نقره و غیره در خانه کدخدا جمع‌آوری می‌شود. بعد سیدها، کدخدا و ریش سفیدان ده در خانه کدخدا جمع می‌شوند و او از سیدها خواهش می‌کند که هدایای آنها را قبول بفرمایند و آنها هم طبیعتاً این کار را می‌کنند...»^{۲۷}

شیوه طلب پول از سوی سیدها اغلب تا حد گستاخی و بی‌احترامی پیش می‌رفت. فریر یک بار در خانه یک امیر لشکر مهمان بود که ناگهان خود را در محاصره چندین سید سمج می‌یابد که تلاش می‌کردند با هزار بهانه از او پول بگیرند. او می‌نویسد: «اگر کسی خود به تجربه ندیده باشد، امکان ندارد بتواند اندازه بی‌شرمی این مدعیان تبار پیغمبر را تصور کند» (فریر، همانجا).

اما اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که همه سیدها گستاخ بودند و یا همه آنها از راه گدایی و کلاهبرداری پول مردم را از جیبشان بیرون می‌آوردند. مخصوصاً از اوایل سده بیستم به بعد سیدهای بسیاری هم بودند که مانند دیگران مشغول کارهای عادی و زندگی معمولی بودند و با مردم عادی و حتی با خارجی‌ان غیر مسلمان با مهربانی و نیکی رفتار می‌کردند. بسیاری سیدها اصولاً ضد خارجی و یا متعصب مذهبی نبودند و حتی در بسیاری موارد به خارجی‌ها کمک هم می‌کردند. مثلاً در اصفهان سیدی بنام محمد حسین بود که یک گیاهشناس فرانسوی بنام اوژن بوره را از پیگرد ارامنه خشمگین جلفا رها کرد، چرا که گیاهشناس فرانسوی گویا می‌خواست ارامنه ارتدکس را به مذهب کاتولیک رُم جلب کند. محمد حسین، گیاهشناس فرانسوی را ابتدا در خانه‌اش در اصفهان پنهان کرد و سپس به او کمک کرد تا از طریق انزلی به خارج فرار کند.^{۲۸}

دیولافوا می‌نویسد که تا سال‌های ۱۸۸۰ سنت «به تور انداختن» مردم و گرفتن پول آنها دیگر از رواج افتاده بود. با اینهمه سیدها در شهرهای بزرگ مانند اصفهان که سیدش زیاد بود، نفوذ معینی میان دکانداران متوسط داشتند، چرا که آنها برخلاف مردم متمول طبقه بالاتر، چندان نمی‌توانستند در مقابل سیدها مقاومت و مخالفت کنند.^{۲۹} از سوی دیگر حتی برخی علمای روحانی مانند محمد مهدی نراقی طبقه موروثی سادات را به خاطر آن که همگی خود را معصوم و مقدس می‌پندارند، مورد انتقاد قرار می‌داد، اگرچه این قبیل روحانیون استثناء به شمار می‌رفتند (همانجا).

از قرن بیستم به بعد که اندیشه‌های تجدد و مدرنیسم گسترش یافت، طرز پوشاک دگرگون شد، تحصیل عمومی و سرتاسری شد و دیگر تحولات اجتماعی صورت گرفت، این قبیل عادت‌ها و سنت‌ها مانند پرداخت «حق سید» و غیره میان تحصیلکردگان به تدریج کاهش یافت، اما طبقات پایین و به اصطلاح «توده مردم» برای ده‌ها سال از این قبیل

عادات و سنت‌های خود دست بردار نبودند.

میرزا علی معجز شبستری که همه اشعار خود را به ترکی آذری می‌نوشت و برخی اشعارش را در مجله «ملا نصرالدین» هم منتشر می‌کرد، در شعر «سید»^{۳۰} گدایی کردن و زندگی «ذلت‌آمیز» و فقیرانه سیده‌های جوان را که نمی‌خواستند مانند مردم عادی دنبال کسب و کار بروند، به تازیانه تنقید می‌گرفت. در اینجا تنها سه بیت نخست آن شعر نقل می‌شود:

«سید»

سبب نه دور اولاً محتاج این و آن، سید
 زراعت ایلیمیه آچمیه دکان، سید
 جهت نه دور دورا منبر دیبینه ذلتله
 نچون گرک ال آچا خلقه، بو جوان سید
 نه خسته دور، نه چولاخدر نه کور دور، نه قوجا
 گوراخ نه ایش گوره بیلمز بو پهلوان سید

ترجمه فارسی:

چرا باید شود محتاج این و آن، جوان سید
 زراعت می‌کند، نه، یا تجارت، نه، جوان سید
 چرا باید به ذلت پای منبر ایستد، نالد
 گدایی پیشه سازد بهر خود با صد زبان سید
 نه بیمار است اگر، نه پیر و نه کور و نه هم معیوب
 چه کاری هست، نتواند کند این پهلوان سید

اما آنگونه که شرحش رفت، به‌خصوص از اوایل قرن بیستم به بعد وضع اجتماعی سیدها به تدریج شروع به تغییر یافت و آنها هرچه بیشتر مانند دیگران در زندگی اجتماعی مردم سهم گرفتند.

کسب و کار سیدها

مبیسونر آمریکایی ساموئل ویلسون که خود مدتی طولانی در ایران و به‌خصوص تبریز زندگی کرده بود، در سال ۱۸۹۰ در باره سیدها نوشته است: «بسیاری از آنها انسان‌های

متمول و محترمی هستند، با اینهمه در یک مملکت داشتن چنین قشری که بدون هیچ دلیلی صاحب امتیاز باشد، کار درستی نیست».^{۳۱}

اما همه سیدها مرفه و ثروتمند نبودند. در هر قشر و طبقه مردم ممکن بود با سیدها روبرو شد. در واقع اکثر آنان مجبور بودند برای ادامه حیات خود به کاری اشتغال داشته باشند. البته از آنجا که بیشتر مردم آنها را انسان‌های مقدسی می‌شمردند، کار اکثر آنان به نوعی مربوط به دین و مذهب می‌شد. محسن صدر می‌نوشت اکثر سیدها ملا بودند و گذران خود را با روضه‌خوانی تامین می‌کردند.^{۳۲} بعضی‌ها موذن و خادم مساجد بودند. اگر در شهر و یا روستایی امامزاده‌ای موجود بود، مقام خادمی آن ترجیحاً به یک سید سپرده می‌شد. سیدها زیارت‌های گروهی به عتبات و به‌خصوص مشهد را نیز ترتیب می‌دادند. حدوداً دو ماه مانده به آغاز سفر، سیدها سراغ مومنین را گرفته، برای زیارت، داوطلب جمع می‌کردند. سیدی که سفر را ترتیب می‌داد، پس از آنکه تعداد کافی زوار داوطلب را یافت، به سراغ هر یک از آنها می‌رفت، به آنها اطمینان می‌داد که سفری بی‌خطر و شایسته رضایت الهی به مرقد امام رضا خواهند داشت و از هرکدام از آنها مقدار معینی پول می‌گرفت. او قول می‌داد که حرکت ستارگان را بررسی کرده مطابق با علم نجوم در روزهای خوش‌نُمن به حرکت قافله ادامه خواهد داد، سر راه تنها و تنها در بهترین و ارزان‌ترین منازل توقف خواهد کرد و زوار را از چشم نحس انسان‌ها و اغوای شیطان حفظ خواهد کرد...»^{۳۳}

وقتی زوار به مشهد می‌رسیدند، گروهی از ملاها و سیدها آنها را پیشواز می‌گرفتند. یک گروه عبارت از سیدها از ورودی مرقد امام رضا به آنها کمک می‌کردند تا دعا‌های لازم را به تقلید از آنها به عربی بازگو کنند و بعد به آنها شرح می‌دادند که مراسم زیارت مرقد چگونه است.

سیدها در مراتب عالی روحانیت شیعه نیز حضور داشتند. مالکلم با در نظر داشت دو دهه نخست قرن نوزدهم (حدوداً دویست سال پیش، - م.) می‌نوشت: «کم و بیش همه روحانیت در ایران از سیدها تشکیل می‌شود»^{۳۴} و پولاک در سال ۱۸۶۰ حتی به صورتی مبالغه‌آمیز، علاوه می‌کرد که «تنها سیدها می‌توانند مجتهد، شیخ‌الاسلام و یا امام جمعه شوند».^{۳۵} به نظر می‌رسد که سادات همچنان که بر اداره امور دینی عتبات حاکم بودند، در دوره قاجار اکثر مناصب و مقام‌های روحانیت کشور را نیز در دست خود داشتند. ظاهراً در تمام قرن نوزدهم نیز این وضع ادامه یافته است. به اصطلاح «سادات عالی» که طبقه برتر سادات بودند، بالاترین مقام‌های دینی کشور و مقام‌های دولتی-دینی را در اختیار داشتند و حتی برخی از حاکمان هم سید بودند.

اما در کارهای دیگر نیز حضور سیدها را می‌بینیم. مثلاً برخی کدخداهای مالکین و

روستاییان و حتی برخی صراف‌ها هم سید بودند. در تهران صراف‌ی بنام حاج سید اسماعیل زندگی می‌کرد که ثروت معینی داشت، اما شهرت زیادی یافته بود، چرا که مردم همه طبقات به امانتداری او اعتماد کرده در ازای مبلغ معینی، پول خود را برای نگه‌داری به او می‌سپردند.^{۳۶} میان تجار هم شاهد برخی سیدهای ثروتمند مانند میرزا قوما‌ی بهبهانی در اوسط دوره قاجاریان (سال‌های ۱۸۴۰) هستیم که مدتی حتی حکومت بهبهان را به دست گرفت. اما اکثریت فقیرتر سیدها، به غیر از روضه‌خوانی و دعانویسی، کارهای عادی مانند زراعت، پیشه‌وری، سربازی و حتی خدمتکاری انجام می‌دادند.

علاوه بر این، مسئولین دولتی و مذهبی هر محل معمولاً یک گروه «لوطی» نیز زیر دست داشتند که در موارد مختلف از آنها استفاده می‌کردند. از آن جمله بود موارد راه انداختن معرکه بر ضد مخالفین و یا پخش شایعه و برگزاری تظاهرات و زخمی کردن و گاه نیز حتی قتل آن اشخاص. در این گونه موارد نیز حضور سیدها در جمع لوطیان، به دست آوردن نتیجه عملی را آسان‌تر می‌کرد.^{۳۷} در ژانویه سال ۱۹۰۹ هنگامی که کسی می‌خواست چندین صندوق چای را از گمرک بندری بوشهر وارد کشور کند، خواست اظهارنامه‌ای ساختگی به اداره گمرک تحویل دهد و به همین جهت مامور اداره گمرک آن صندوق‌های چای را مصادره کرد. صاحب صندوق‌های چای به شیخ علی دشتی که یکی از ملاهای محل بود شکایت کرد و شیخ هم چندین سید را به اداره گمرک فرستاد تا سروصدا راه بیندازند. و همین طور هم شد. اما پیش از آنکه کارها از کنترل خارج شوند، رئیس اداره گمرک مبالغی بعنوان «پیشکش» به سیدهای مزبور پرداخت کرد و با این ترتیب غائله خوابید. در حادثه دیگری در مارس همان سال رئیس گمرک بوشهر به یکی از همان سیدها پیشاپیش ۲۵۰ تومان داد تا از وقوع اعتراض و شورش جدید بر ضد اداره گمرک جلوگیری نماید.^{۳۸}

کارهایی هم بود که سیدها برای انجام آن مناسب‌تر از دیگران بودند. مثلاً مسئولان دولتی و دینی برای اجرای احکام قضایی و از جمله وصول بدهی یکی به دیگری در کنار «محصل»‌ها و فراش‌ها، از سیدها نیز استفاده می‌کردند، چرا که مردم با سیدها با تندخویی رفتار نمی‌کردند و مثلاً نوکران فرد بدهکار جرأت نمی‌کردند اقدام به کتک زدن سیدهایی کنند که برای وصول بدهی آمده بودند. به همین دلیل بود که مظفرالدین میرزا، ولیعهد قاجار زمانی که حاکم آذربایجان بود به سیدها دستور داده بود که «به صورت دسته‌های بزرگ به کوچه و بازار درنیایند». او همچنین امر کرده بود که «تجاری که ارباب این سیدها هستند، حق ندارند آنها را مامور وصول بدهی‌های مردم کنند.»^{۳۹}

نفوذ محلی سیدها

نفوذ و اعتبار سیدها بیش از همه در محل زندگی خود آنان به چشم می‌خورد و اگر سیدی وابسته به تبار معتبری مانند طباطبایی‌ها و غیره بود، نفوذ او به همین نسبت بیشتر و اعتبارش بالاتر از دیگران به شمار می‌رفت. به همین ترتیب سیدهای «رضوی» که از تبار امام هشتم رضا شمرده می‌شدند، به‌خصوص در مشهد نفوذ و اعتبار بسیار بلندی داشتند و در مقایسه با دیگر سادات، تعداد بسیار کمتری از آنان برای امرار معاش خود ناچار به کار کردن بود.

در بسیاری شهرها یک طایفه مانند سادات محلات و یا سادات فراهان اراک موجود بود که هرکدام عبارت از چندین خانواده بودند. در شوشتر اکثریت خانواده‌های بالادست و نخبگان، از سیدها بودند. در سبزوار سیدهای عربشاهی، طایفه حاکم را تشکیل می‌دادند که همه از یک قبیله به‌خصوص عربشاهیان ریشه گرفته بودند. یکی از همین عربشاهی‌ها تولیت مرقد یحیی فرزند موسی بن جعفر امام هفتم شیعیان را برعهده داشت. این طایفه عبارت از حدود صد خانواده بودند که در سبزوار و اطراف آن می‌زیستند. این خانواده‌ها با وجود اختلافات داخلی میان خود، در خارج از طایفه، ظاهری متحد و یکپارچه از خود نشان می‌دادند. آنها ریسی داشتند که تمام طایفه از او اطاعت می‌کرد. در سبزوار همه و هرکس، چه ملا و حاکم و چه مامور دولت نیازمند حمایت عربشاهی‌ها بود و مردم نیز کوشش می‌کردند که رضایت آنها را جلب کنند. اگر عربشاهی‌ها با کسی و در مورد چیزی از در مخالفت در می‌آمدند، آن کار و یا آن شخص دچار مشکلات می‌شد. هر وقت آنها مجلسی می‌گذاشتند، همه به آنجا می‌رفتند. از نگاه اشتغال، عربشاهیان زمین‌دار، زارع، ملا، طلبه، عالم و تاجر بودند. در عین حال وقتی یک عربشاهی قولی می‌داد، آن را بجا می‌آورد. آنها به مردم کمک می‌کردند. اگر آنها می‌خواستند، بازار بسته می‌شد. هر تصمیمی که می‌گرفتند، عملی می‌گردید. حجت‌الاسلام‌های معتبر در مقابل آنها تعظیم می‌کردند و دولتیان از پی دوستی با آنها بودند، چون می‌دانستند بدون رضایت آنها کاری در سبزوار به پیش نخواهد رفت. اما با اینهمه قدرت و نفوذ، گفته می‌شد که عربشاهی‌ها از این موقعیت خود سوءاستفاده نمی‌کردند.^{۴۰}

نتیجه‌گیری برای بحث

در بخش‌های گذشته این بررسی دیدیم که سیدها گروهی از مردم هستند که خود را از

تبار پیامبر اسلام از طریق دختر او و همسر علی یعنی فاطمه می‌شمارند. بسیاری انسان‌ها درست به خاطر همین فایده‌هایی که سید بودن با خود به همراه دارد (از قبیل برتری‌های مالی، مادی، حقوقی و مصونیت از توبیخ و مجازات) ادعای سیادت کرده‌اند تا از این امتیازها بهره‌مند گردند. از این جهت از همان اوایل اسلام، نظامی برای ثبت، هماهنگی و مدیریت سیدها تاسیس شد. اما در طول صدها سال فرصت‌های بسیاری برای طرح ادعاهای دروغین سیادت پیدا شد و بسیاری هم از این فرصت‌ها سود جسته به دروغ خود را همچون «سید» معرفی کردند.

در ابتدای دوره قاجار به نظر نمی‌رسد که نظامی سرتاسری در تمام ایران برای نظارت بر کار سیدها تاسیس شده باشد. احتمال دارد این کار در سطح محلی انجام یافته باشد. تنها در سال‌های ۱۸۷۰ است که ناصرالدین شاه نوعی نظارت سرتاسری بر قشر سادات را دوباره برقرار کرد. سیدها عمامه‌های سبز و یا آبی تیره بر سر می‌گذاشتند و یا کمربندهای سبز می‌بستند و از سوی اکثر مردم با عزت و احترام پذیرفته می‌شدند. آنها، هم به مردم روضه‌خوانی و دعا و طلسم‌نویسی تقدیم می‌کردند و هم با اصرار از جماعت پول طلب می‌کردند. همچنین به جهت تصور عمومی مبنی بر مقدس بودن سادات، آنها نقش معینی در حل اختلافات و مشکلات گوناگون مردم بازی می‌کردند. اگرچه سیدها بیشتر از همه در رابطه با امور دینی و مذهبی فعالیت می‌کردند، اما آنها در دیگر سطوح و حوزه‌های زندگی و فعالیت اجتماعی نیز حضور داشتند. برخی از آنها تنها در ازای پول کاری را انجام می‌دادند، گستاخ و پیوسته طلبکار بودند. اما برخی از سیدهای دیگر هم انسان‌هایی خیرخواه، یاری‌رسان و متواضع بودند و یا مخلوطی در میان این دو طبقه به حساب می‌آمدند. در این معنا، سیدها آینه‌ای از رنگارنگی جامعه ایرانی در آن دوران بودند و با این ترتیب نشان می‌دادند که با وجود تصور عمومی مبنی بر تقدس سادات، آنها نیز مانند دیگران انسان‌هایی معمولی بودند. دگرگونی‌های عمیقی که از سال‌های ۱۹۲۰، یعنی دوره رضا شاه به بعد در جامعه ایرانی رخ داد، باعث کاهش اهمیت مراسم مذهبی، تغییر لباس و افزایش و گسترش تحصیلات جدید گردید. در نتیجه، آن نقش اجتماعی و عزت و احترام به‌خصوص نسبت به سادات نیز کاهش یافت، تا جایی که امروزه بسیاری از سیدها اصلاً نمی‌خواهند حتی اشاره‌ای به سید بودن خود کنند.

1. Adams, Isaac, *Persia by a Persian*, 1900, p. 387
2. Malcolm, Napier: *Five Years in a Persian Town*, London, 1905, pp. 101-102
3. Archive: Government of Great Britain, 1914, p. 152, No. 317
4. Moser, Henri: *A Travers L'Asie Centrale*, Paris, 1885, p. 420
5. Layard, A. H.: *Early Adventures in Persia*, Oxford University Press, 1969, p. 349
6. Vambéry, Arminius: *Meine Wanderungen und Erlebnisse in Persien*, Pesth, 1867, p. 426
7. Dieulafoy, Jane: *La Perse, la Chaladee et la Susiane*, Paris, 1887, p. 77
8. Sadr, Mohsen: *Khaterat-e Sadr-ol Ashraf*, Tehran 1346sh/1985, pp. 25-26
9. Sykes, Percy M.: *Ten Thousand Miles in Persia or Eight Years in Iran*, New York, 1902, p. 156
10. Greenfield, J: *Die Verfassung des persischen Staates*, Berlin, 1904, p. 121
11. Dieulafoy, *ibid*, p. 116
12. Yate, Charles E.: *Khurasan and Sistan*, London-Edinburgh, 1900
13. Polak, Jakob Eduard: *Persien, das Land und seine Bewohner*: 2 vol., Leipzig 1865, Hildesheim-New York, 1976, p. 1865
14. Floyer, Ernest A.: *Unexplored Baluchistan*, Quetta, 1979, p. 34 and 352
15. Loftus, William K.: *Travels and Researches in Chaldaea and Susiana*, London, 1857, p. 312
16. Conolly, Arthur: *Journey to the North of India overland from England through (16) Russia, Persia and Afghanistan*; 2 vol., London, 1834, p. 28; Sykes, Percy M.: «Through the Wilds of Persia, II,» in: *The Wild World Magazine*, no. 157, 1911, pp.114-121
17. Donaldson, Bess Allen: *The Wild Rue. A Study of Mohammadan Magic and Folklore in Iran*, London, 1938, pp. 57-58
18. Hume-Griffith, M.E., *Behind the Veil in Persia and Turkish Arabia*, Philadelphia, 1909, p. 113
19. Fraser, James Baillie, *Travels in Koordistan, Mesopotamia & c.*, London, 1840, pp. 149-151
20. Wilson, S.G., *Persian Life and Customs*. New York, 1895, p. 221
21. Floyer, Ernest Ayscoghe, *Unexplored Baluchistan*, Quetta, 1979, pp. 33-34

22. Moser, Henri, *A Travers l'Asie Centrale*, Paris, 1885, p. 420
23. Ferrier, J.P., *Caravan Journeys and Wandering in Persia, Afghanistan, Turkistan and Beloochistan*, London, 1857, p. 41
24. Sykes, Ella, *Persia and its People*, London, 1910, p. 134
25. Malcom, Napier, *Five Years in a Persian Town*, London: John Murray, 1905, p. 101-102
26. Adams, Isaac, *Persia by a Persian*. n. p., 1900, p. 388
27. Drouville, Gaspard, *Voyage en Perse pendant les années 1812 et 1813*. 2 vols., Paris, 1819 [Tehran: Imp. Org. f. Social Services, 1976], I, p. 121
28. Dieulafoy, Jane, *La Perse, la Chaldee et la Susiane*, Paris: Hachette, 1887, pp. 319-311
29. Dieulafoy, *ibid*
۳۰. معجز شپستری، میرزا علی: کلیات، در یک جلد و دو بخش، تبریز، بی تاریخ، ص. ۲۴-۱۲
31. Wilson, *Persian Life and Customs*. New York, 1895, p. 205
۳۲. صدر، همانجا، ص ۲۵
33. Ferrier, *ibid*, p. 56
34. Malcolm, II, p. 573
35. Polak, *ibid*, I, p. 325
۳۶. صدر، همانجا، ص ۱۲۵
37. Wilson, A.T., *Southwest-Persia. Letters and Diary of a Young Political Officer 1907-1914*, Oxford, 1941, p. 316
38. *Political Diaries of the Persian Gulf*, 17 vols., Slough: Archive Editions, 1990, III, pp. 423, 491
39. Floor, Willem, *Bankruptcy in Qajar Iran*, in: ZDMG 127 (1977), pp. 68, 73
۴۰. غنی، قاسم، یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، نُه جلد، تهران، ۱۳۶۷، ص ۲۸-۲۹

پول، ثروت و ملاها در دوره قاجار

ویلم فلور
ترجمه عباس جوادی

**The Economic Role of the `Ulama in
Qajar Persia; in: The Most Learned
of the Shi'a: The Institution of the
Marja' Taqlid**

Willem Floor

یادداشت مترجم

آنچه می‌خوانید، پژوهش دکتر ویلم فلور، دانشمند تاریخ ایران، در باره نقش روحانیان شیعه و بخصوص نمایندگان برجسته آنان یعنی مراجع تقلید و علما در اقتصاد قرن نوزدهم ایران یعنی در دوره قاجار است. اصل و کل رساله مزبور در زیر قابل ملاحظه و مطالعه است. مترجم برای ساده‌تر کردن مضمون نوشته، بخصوص منابع و توضیحات ذکر شده در زیرنویس‌ها را کمی خلاصه کرده است.

Willem Floor: The Economic Role of the `Ulama in Qajar Persia; in: The Most Learned of the Shi'a: The Institution of the Marja' Taqlid , Oxford Academic, ۲۰۲۱

یادداشت نویسنده

موضوع اصلی این نوشته نقش روحانیان شیعه و بخصوص نمایندگان برجسته آنان یعنی علمای مذهبی در اقتصاد قرن نوزدهم ایران است. در مقدمه، چارچوب فعالیت طبقه مذهبی و همچنین وسعت تخمینی آن به بحث گذاشته خواهد شد. در بخش دوم گروه های تشکیل دهنده این طبقه تعریف و تحلیل خواهد گردید. در بخش سوم آنچه که به عنوان استقلال اقتصادی این طبقه ادعا شده و در بخش چهارم منابع اصلی درآمد طبقه مزبور بررسی خواهد شد و بالاخره در بخش پایانی به نقش اقتصادی این طبقه پرداخته و از این بحث نتیجه خواهیم گرفت. در ترجمه فارسی این بررسی، اصل انگلیسی تعبیر «حرفه ای های مذهبی» یعنی آن دسته از روحانیون شیعه که از این راه امرار معاش میکردند، برای فهم آسانتر خوانندگان فارسی، به صورت «ملاها» ترجمه شده است، اعم از اینکه مقام یا عنوان آنها (مجتهد، امام جمعه، روضه خوان...) و درآمد آنان چه بوده است.

۱. درآمد

برای درک نقش اقتصادی و دیگر نقش های ملاها در ایران قاجار، لازم است طبیعت و ماهیت جامعه ای را دریابیم که این طبقه بخشی از آن بود. درست است که نقش این قشر به عنوان پاسداران ارزش های مذهبی روشن بود، اما طرز استفاده عملی آنان از این

نقش تا اندازه زیادی از سوی جامعه ایرانی آن دوره تعریف و معین شده بود که روحانیان نیز اعضای مهم آن بودند. از آنجا که روحانیان در جامعه ای متدین میزیستند، اکثر آنان، متناسب با طبیعت فعالیت خود، مورد احترام مردم بودند. آنها به طور شخصی و نه به عنوان اعضای یک سلسله مراتب رسمی مذهبی از این احترام مردم استفاده میکردند و آن را در راه امور مذهبی و در عین حال منافع شخصی خویش به کار می‌بستند (اگرچه سازماندهی روحانیان شیعه نیز چیزی از نظام حکومت روحانیان کم نداشت).

دامنه فعالیت ملاها در عین حال وابسته به شرایط آن دوره ایران قاجاری بود که یک جامعه پیشا صنعتی منقسم با خطوط منطقه ای، قومی و زبانی بود. در چنین جامعه ای قدرت در دست قشر کوچکی از نخبگان بود که اکثر رهبران سیاسی، اداری، نظامی و مذهبی جامعه را تامین میکرد. نقش ملاها نه تنها تبلیغ و ترویج اسلام شیعه، بلکه در عین حال مشروعیت بخشیدن به نظام سیاسی بود. به دلیل مشروعیت یافتن قدرت سیاسی از طریق مذهب، ارزش‌ها و معیارهای مذهبی، از جمله در زمینه اقتصادی، منعکس کننده ارزش‌ها و معیارهای کل بدنه جامعه شامل دولت، جوامع مردم و طبعاً خود مذهب بود. حتی مذهب بخش اعظم ساختار حقوقی قوانین جامعه را تامین میکرد. این در عین حال بدان معنا می‌آمد که نمایندگان روحانیان به کمک صلاحیت‌های بزرگی که در زمینه‌های حقوقی، اجتماعی و آموزشی داشتند، توان تاثیر گذاری بر قدرت و نفوذ دولتی را صاحب بودند. از این جهت هرگونه مخالفت با نظام سیاسی موجود، مخالفت با نظام مذهبی به شمار می‌آمد. اختلافاتی که میان نمایندگان سیاسی و مذهبی پیش می‌آمد، هرگز مربوط به تغییرات اساسی در پایه‌های سیاسی و اقتصادی نظام موجود یا چگونگی مدیریت آن نمیشد، بلکه بر سر این موضوع بود که چه کسانی می‌بایست آن را مدیریت نمایند.

ایران قاجاری به طور رسمی دولتی بود که از مرکز اداره میشد. اما در عمل، خانواده‌های نخبگان محلی و حاکمان ولایتی، این ایالات و ولایات را آنگونه که دلخواه خودشان بود، اداره میکردند. تا زمانی که آنها مالیات خود را می‌پرداختند و نظم و آرامش اجتماعی را حفظ مینمودند، مرکز، یعنی اصولاً شاه، به کار آنها دخالت نمیکرد. از این جهت، به اصطلاح فعالیت‌های ضد حکومتی علما چیزی جز تلاش آنها برای گرفتن سهم بیشتری از این شیرینی سیاسی و اقتصادی نبود. از این نظر هم بود که اغلب علما به عنوان قشری که در جامعه ملاها بیش از دیگران باسواد و شناخته شده بودند، غالباً در سطح محلی و منطقه ای معروف بودند و اطلاعات در مورد آنان نیز همیشه بیشتر از اقشار دیگر این طبقه بود، در حالیکه تعداد به مراتب کمتری از آنان در سطح کل کشور شهرت داشته و نقشی سرتاسری ایفا میکردند. این در عین حال باعث شده بود که اختلافات محلی بین علمای معروف

اهمیت زیادی پیدا کند و این اختلافات شخصی یا عقیدتی اغلب با شعارهای سیاسی و اجتماعی همراه شود، تا هر کس طرفداران بیشتری را جلب نماید. گروه بندی و فرقه گرایی، نیازهای مالی و کسب منفعت شخصی، در نقش ملاها در اقتصاد تعیین کننده بود. برای ملاها یعنی کسانی که به طور حرفه ای مشغول امور مذهبی بودند، درآمد و ثروت اهمیت بزرگی داشت. آنها این امکانات مالی را برای تبلیغ و ترویج ایمان به خداوند و اطاعت از مذهب شیعه لازم نداشتند. به هر حال در دولت قاجار هر مسلمان شیعه وظایف روزمره مذهبی خود را بجا می‌آورد. اما پول و ثروت برای مقاصد زیر لازم بود: (الف) ادامه وضع موجود یعنی ادای وظایف مذهبی روزمره از طرف مردم و حفظ امنیت اجتماعی، هم از نظر معنوی (آموزشی) و هم به طور عملی (مراسم مذهبی، ساختمان‌ها) و به ویژه (ب) افزایش اعتبار و مقام این یا آن عالم مذهبی در میان مومنان از طریق جلب حمایت مردم نسبت به تفسیر بخصوصی که از طرف آن عالم مذهبی اعلام شده بود. نظر و تفسیر مذهبی علما لازم نبود حتما ماهیتی مذهبی داشته باشد. یک مثال اینگونه موارد در رابطه با اشخاصی بود که فوت میکردند، اما وارثی نداشتند و از این جهت املاک آنان می‌بایستی بر اساس حکم یک حاکم شرع تقسیم میگردد. نمونه ای از این اختلافات در سال‌های ۱۸۹۰ در قزوین رخ داد و باعث جنگ بین طرفداران یا «لوطی» های دو مجتهد نامدار وقت، آقا سید جمال و آقا سید ابراهیم تنکابنی گردید. فاتح این نبرد آقا سید جمال بود، زیرا او لوطی‌های بیشتری داشت.^۱ با این ترتیب میتوان گفت که سرآمدان ملاها برای حکمفرمایی در شهر خود با هم ردیف‌های مذهبی خود به طور بی‌پرده در حال جنگ و ستیز بودند. حتی در جنبش تحریم تنباکو «علمای» طرف‌های مخاصم یکدیگر را با صفاتی چون «ارتداد» و «بی‌دینی» متهم میکردند.^۲ ادامه این گروه بندی و رقابت فرقه ای مستلزم منابع مالی بود. از این جهت اهمیت این نوع رقابت و دعوا دستکم به اندازه امور مذهبی و شاید هم مهم تر از آن شده بود. در زبان مدرن بازار یابی، این نوع رقابت را «تشخیص سهم بازار» یا «نام‌برد» مینامند. همین موضوع نیز انگیزه و علت مبارزه و

1. J.Greenfield, Die Verfassung des persischen Staates. (Berlin 1904), p. 133.

در باره مناقشات غیر مذهبی، بلکه گروهی و فرقه ای میان سرآمدان حرفه ای طبقه مذهبی و استفاده آنان از لوطی‌ها و دیگر عناصر جنایی ن:

Willem Floor, "The political role of the luti in Iran", in: Modern Iran, the dialectics of continuity and change, M.E. Bonine & N.R. Keddie eds. (Albany 1981), pp. 83-95.

و در همان منبع:

M.E. Bonine & N.R. Keddie eds. (Albany 1981), pp. 83-95..

و همچنین:

"The political role of the luti in Qajar Iran", in: G. Schweizer (ed), Interdisziplinäre Iran-Forschung, Beitrage aus Kulturgeographie, Ethnologie, Soziologie und Neuerer Geschichte (Beihefte zum Tübinger Atlas, Reihe B, no. 40), Tübingen 1979.

۲. احمد مجد الاسلام، تاریخ انحلال مجلس، به کوشش محمود خلیل پور (اصفهان ۱۳۵۱/۱۹۷۲)، بعد از این: «انحلال».

مصارف مالی بسیاری از افراد نامدار مذهبی بود. همچنین باید گفت که ایران قاجاری کشوری فقیر دارای اقتصادی نا خودکفا بود. تغییر آب و هوا می‌توانست بر محصول کشاورزی تاثیر فلاکت باری داشته باشد و یا بیماری های گوناگون باعث قربانی شدن انبوه بزرگی از انسان‌ها و حیوانات خانگی گردد. ممکن بود همه این عوامل تاثیر خانمان سوزی بر کیفیت زندگی و درآمد مردم بکند. مشکلات زندگی و کمبود درآمد، روزگار اکثریت مردم را سیاه کرده بود. همین اکثریت مردم که سواد هم نداشتند، نسبت به افراد و اندیشه های افراطی زود باور شده بودند و فکر میکردند که شاید زندگی آنها از این طریق بهبود یابد. اما زندگی مردم تابع خودکامگی، قلدری و تبه کاری حاکمان و اربابان حکومتی و غیر حکومتی آنان بود. در واقع، مردم فقیر می‌خواستند نجات پیدا کنند و به طبقه مذهبی به عنوان راهنمایی به سوی نجات نگاه می‌کردند. به همین منظور آنها آماده بودند هزینه این راه نجات را به طبقه مذهبی پرداخت کنند.

این واقعیت که اکثر مردم (احتمالا بیش از ۹۰ درصد آنان) قادر به خواندن و نوشتن و جمع و تفریق و ضرب و تقسیم نبودند نیز احترام آنان را نسبت به افرادی که چنین توانایی‌ها را داشتند، افزایش داده بود. البته این عزت و احترام نسبت به کسانی که قادر به قرائت قرآن بودند، به مراتب بیشتر بود. افراد باسواد نیز اصولا ضمن تحصیلات مذهبی سواد آموخته بودند.

۲. وسعت طبقه مذهبی در دوره قاجار

طبقه مذهبی اصولا عبارت از کسانی بود که زندگی آنها وابسته به راهنمایی مذهبی مردم و یا اجرای انواع مختلف مراسم مذهبی بود. در عین حال، بعضی از این اشخاص از نظر مالی به قدر کافی مرفه و مستقل بودند و از این جهت نه لزوما برای امرار معاش، بلکه برای تداوم سنت خانوادگی خود به فعالیت های مذهبی می‌پرداختند. در آن صورت آنها معمولا در سطح محلی مقام و منزلت مهم مذهبی داشتند. بدون شک اشتباه خواهد بود اگر تصور شود که همه اعضای طبقه مذهبی تنها و تنها در پی منافع مادی و مالی بودند و به مذهب و ایمان اهمیتی نمیدادند. اما این دو جنبه یکدیگر را متنفی نمیکردند زیرا به هر حال این اشخاص و خانواده های آنان نیز می‌بایستی گذران زندگی خود را تامین مینمودند.

در اواخر قرن نوزدهم م.، اصولا طبقه ای که از راه فعالیت مذهبی زندگی خود را تامین میکرد، حدود یک تا سه درصد جمعیت شهرهای بزرگ را تشکیل میداد. در بعضی شهرها این رقم بالاتر از دیگران بود. مثلا بنا بر نوشته جعفر شهری در کتاب «تاریخ اجتماعی

تهران^۱، در سال ۱۳۰۲ خ./۱۸۸۰ م. طبقه مذهبی (همراه با خانواده های خود) ۳٪ جمعیت پایتخت را تشکیل میداد. جدولی که منبع فوق به دست میدهد چنین است:

جدول ۱: شمار حرفه ای های طبقه مذهبی تهران در سال ۱۳۰۱/۱۸۸۰

عالم: ۱۰۸
پیش نماز: ۱۰۳
مُدرس: ۱۸
طلبه: ۲۱۰
واعظ: ۹۰
روضه خوان: ۳۹۱،
مداح: ۱۰۷،
نوحه خوان: ۸۵،
قبر کن: ۲۵،
تلقین خوان: ۱۶
قاری: ۹۲،
مرده شوی مرد: ۸،
مرده شوی زن: ۶،
متولی و خدمه: ۱۸۹.

در شهرهایی مانند مشهد که مراکز مذهبی بودند و در آمد اصلی خود را از زیارت مردم تامین میکردند، طبقه مذهبی و خانواده های آنها احتمالا حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد جمعیت این شهرها را در بر میگرفت.^۲ آماری که کدخدا های قزوین در سال های ۱۲۹۸-۱۸۸۰/۹-۲ به فرمان ناصرالدین شاه (سلطنت ۱۸۴۸-۹۶) انجام دادند، نشان دادند که طبقه مذهبی همراه با خانواده های خود ۹٪ جمعیت را تشکیل میدادند، یعنی بعد از کارکنان عمومی و خانواده های آنان (۸۳٪) بزرگ ترین گروه جمعیتی را تشکیل میدادند.^۳ به دنبال آنها گروه اشراف و ماموران دولتی (۴٪) و سپس بازرگانان (۳٪) می آمدند. با

۱. جعفر شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ۶ جلد (تهران: ۱۳۶۷ خ، ۱۹۸۸)، ج. یکم، ص. ۸۶، تاریخ اصلی بررسی احتمالا سال ۱۳۰۱ خ. بوده است.

2. George N. Curzon, Persia and the Persian Question. 2 vols. (London 1892), vol. 1, 163.

همچنین: اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، مطلع الشمس، سه جلد (تهران ۱۳۰۱-۱۸۸۴/۰۳)، جلد دوم، ص. ۳۱.

3. Greenfield, p. 127.

اینهمه، گرین فیلد مینویسد که ایالت قزوین (خود شهر و ۷۰۰ روستای آن) حدوداً در سال ۱۹۰۰ تنها ۶۰ شخص عالی رتبه مذهبی داشت.^۱ شاید هم دلیل اختلاف در این دو آمار تعداد سیدها باشد که در بعضی مناطق کشور سهم قابل توجهی از جمعیت را تشکیل میدادند.^۲ بعضی‌ها میتوانند بگویند که اگر تعداد علمای مذهبی را در نظر بگیریم (که در باره آنها اطلاعات بیشتری منتشر شده)، تعداد اعضای طبقه مذهبی نمی‌تواند چندان زیاد بوده باشد. اما من ترجیح میدهم نگاه وسیع‌تری به این موضوع بیندازم و همه افرادی را شامل این طبقه بکنم که مذهب، منبع اصلی درآمد آنها بود. این به نظرم نگاهی فراگیرتر و واقع‌بینانه‌تر است.

اطلاعاتی که در دست داریم نشان میدهد که، صرف نظر از سیدها، در شهرها و شهرستان‌های کوچک تعداد افرادی که به صورت حرفه‌ای با امور مذهبی سر و کار داشتند، ناچیز و غالباً کمتر از یک درصد جمعیت محل بوده است. مثلاً در بم، سیرجان، شهر بابک و رفسنجان ایالت کرمان تعداد افرادی که به طور حرفه‌ای مشغول امور مذهبی بودند، سه نفر بود. البته به این رقم باید در هر شهر چند نفر از ملاهای درجه دوم و سوم را نیز علاوه نمود.^۳ سیاح روس «شوپین» در سال ۱۸۵۲ در این مورد آمار بیشتری به دست میدهد. او می‌نویسد که در اردوباد (جمهوری آذربایجان کنونی)، شهرستان کوچکی با ۳۵۰۰ نفر جمعیت، تعداد علمای بلند پایه عبارت از یک درصد، ملاها دو درصد، و سیدها ۳۱٪ جمعیت شهرستان بود. در ایروان (ارمنستان کنونی)، شهری با ۱۱۵۰۰ نفر جمعیت، برای هر ۱۰۰ مسلمان یک ملا وجود داشت. در این شهر مجموعاً ۵۰ خانواده ملا و ۳۹ خانواده سید می‌زیستند که همگی کمتر از یک درصد جمعیت شهر را تشکیل میدادند.^۴

در روستاها تعداد بسیار کمی از علما می‌زیستند. اما در عقدا (اردکان، استان یزد)، روستایی با ۱۲۰۰ سکنه، از پنج ریش سفید محل که به دیدن «کمیسون مرزی بریتانیا» آمده بودند، چهار نفر سید بود و در مجموع یکصد سید در همان روستا می‌زیستند.^۵ سکنه برخی روستاها کم و بیش کاملاً عبارت از سیدها بود، اما آن استثنا این قاعده را نفی نمیکند

۱. سید محمد علی گلریز، مینودار یا باب‌الجنه قزوین (تهران ۱۳۳۷/۱۹۵۸)، ص. ۴۰۲-۰۳.

2. J.E. Polak, Persien, das Land und seine Bewohner. 2 vols. Leipzig 1865, vol. 1, 38.

۳. احمد علی خان وزیر، جغرافیای کرمان، تصحیح و تحشیه باستانی پاریزی، (تهران ۱۳۴۶/۱۹۶۷)، ص. ۹۷-۱۵۸ ف ۱۶۷، ۱۷۲-.

۴. ن. آ. کوزننسووا، ترجمه سیروس ایزدی، اوضاع سیاسی و اقتصادی-اجتماعی ایران، ترجمه سیروس ایزدی (تهران ۱۳۵۸/۱۹۷۹)، ص. ۸۴، عنوان اصل روسی کتاب:

Ocherki novoi istorii Irana XIX- nachalo XX vv., Moscow 1978

5. Goldsmid, Sir Frederic J. Eastern Persia, An Account of the Journeys of the Persian Boundary Commission 1870-71-72, 2 vols. (London, 1876). Vol. 2, 170.

که تعداد کسانی که صرفاً از راه مذهب امرار معاش میکردند، در روستاها بسیار کم بود.^۱ در مناطق ایلاتی و عشیره ای تعداد کسانی که از طریق امور مذهبی امرار معاش کنند، فوق العاده کم بود. برخی رئیسان قبایل و ایلات جزو زیر دستان خود ملایی را هم به کار گماشته بودند که «وظیفه کاتب و آخوند را داشت».^۲

۳. ملاهای دوره قاجار

قشر بالا و یا رهبران ملاها عبارت بودند از مجتهد ها، شیخ الاسلام ها، بیوک آخوند ها، امام جمعه ها، متولی باشی ها، قاضی ها، ملا باشی ها و مدرس ها. به استثنای مجتهد ها، همه این گروه ها مقام های مهمی داشتند که مورد حمایت حکومت بود. به جز دو مقام آخر که ذکر شد، یعنی ملاباشی ها و مدرس ها، اکثر مقام های دیگر پر درآمد و در عین حال غالباً موروثی بودند و در داخل یک خانواده میماندند. همه این مقام ها و وظیفه ها در میان جامعه مومنان مورد احترام عمیق بودند.^۳

مالکلم مینویسد: «روحانیان ایران ... کم و بیش همگی از سیودها (سید ها، م.) عبارت هستند».^۴ پولاک حتی میگوید تنها زمانی میتوانید مجتهد، شیخ الاسلام یا امام جمعه شوید که سید باشید.^۵ براستی هم بنظر میرسد که در دوره قاجار سیدها (۳۵٪) آن مقام ها و همچنین علمای آرامگاه های مذهبی نجف و کربلا را تشکیل میدادند. ظاهراً در تمامی قرن نوزدهم این وضع ادامه یافته است.^۶ احتمالاً شمار سیدها در خود ایران بیشتر بوده، زیرا جامعه مذهبی در اماکن مقدس شیعه، نظام باز تری داشت. «سادات عالی» یعنی رده بالای سیدها مقام های بلند پایه مذهبی را گرفته بودند. این بخصوص در مورد ساداتی

۱. اعتماد السلطنه، مطلع، جلد یکم، ص. ۱۵۹؛ افضل الملک کرمانی، تاریخ و جغرافیای قم، تصحیح حسین مدرسی طباطبایی (قم ۱۳۹۶/۱۹۷۶) و همچنین:

Greenfield, p. 121; Polak vol. 1, p. 38.

2. Layard, Sir Henry. Early Adventures in Persia, Susiana, and Babylonia. (London 1894), p. 152.

3. Malcolm, Sir John. The History of Persia from the early period to the present time. 2 vols. (London 1815 [1976]), vol. 2, pp. 443, 444-5, 574; M.L. Sheil, Glimpses of life and manners in Persia. (London 1856), p.170; H. Southgate, Narrative of a Tour through Armenia, Kurdistan, Persia and Mesopotamia. 2 vols. (New York 1840), vol. 2, p. 23; Gaspard Drouville, Voyage en Perse pendant les années 1812 et 1813. 2 vols. (Paris 1819), vol.1, pp. 117-8; Hoeltzer, Ernst. Persien vor 113 Jahren, ed. Mohammad Assemi. (Tehran, 1975), p. 19; Polak vol. 1, p. 325; Afzal al-Mulk Kermani, pp. 65-7.

و همچنین: فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار (تهران ۱۳۸۵/۱۹۷۲)، ص. ۶۰-۱.

4. Malcolm, vol. 2, p. 573.

5. Polak vol.1, p. 325.

6. Meir Litvak, "Continuity and Change in the Ulama Population of Najaf and Karbala, 1791-1904: A Socio-Demographic Study," Iranian Studies 23 (1990), pp. 45-6.

صدق میکرد که مواجب خود را از حکومت میگرفتند یا اینکه وظایف پر درآمد اماکن مقدس را در اختیار داشتند. سادات درجه پائین می‌بایستی در بازار به فکر خود می‌بودند و به کارهایی رو می‌آوردند که ذکر خواهد شد.

هر شهر دارای چند خانواده بود که وظایف مذهبی محل را به انحصار خود در آورده بودند. آنان که تحت نظارت حکومت بودند، در موقعیت بهتری قرار داشتند.^۱ این خانواده‌ها نه تنها مسئولان مذهبی محل را تامین میکردند، بلکه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی صاحب نفوذ بودند. حاکم آن ولایت و حتی خود شاه نیز از آنها حساب می‌برد. در عین حال خانواده‌های با نفوذ مشابهی نیز وجود داشت که وظیفه‌ای مذهبی نداشتند، اما از نظر اداری و اقتصادی صاحب نفوذ بودند. اعضای همه این خانواده‌ها از راه ازدواج با یکدیگر کوشش میکردند قدرت و نفوذ خود را تحکیم کنند و موقعیت خانواده خود را ترفیع بخشند.^۲

با اینهمه، علما گروهی را تشکیل میدادند که باز تر از گروه‌های دیگر جامعه بود. آنها همچنین بیشتر از تکیه بر روابط خانوادگی، اهل تقوا بودند و از کارهای برجسته علمی حمایت مینمودند. «لیتواک» مینویسد علمایی که از خارج به اماکن مقدس شیعه مهاجرت کرده بودند، غالباً منشاء غیر مذهبی داشتند، در حالیکه متولدان این اماکن از نظر خانوادگی متعلق به طبقه مذهبی همان اماکن بودند. از طرف دیگر بسیاری از کسانی که مقام‌های مذهبی «موروثی» داشتند، غالباً نه در اماکن مقدس عراق، بلکه در خود ایران تحصیل کرده بودند و بدین جهت نظام و روابط بسته تری داشتند.^۳

به دنبال مجتهدها و دیگر صاحبان مقام‌های مهم مذهبی که اغلب سید بودند و به طور موروثی از درون خانواده‌های مذهبی می‌آمدند، شاهد اقشار متوسط و پائین مذهبی نیز هستیم. آنها از آخوندها و ملاها عبارت بودند که به کار تدریس و وعظ مشغول بودند و غالباً بین مردم اعتبار داشتند. این گروه متوسط عبارت بود از ملاهای کم سواد، در خدمت گروه نخست و بلند پایه مذهبی و همچنین در آرزو و تلاش رسیدن به مقام آنها. علاوه بر این، این گروه شامل معلمان در سطح متوسط مدارس محلی، منشیان در محاکم شرعی، و نیز مذهبی‌های مختلف طبقه متوسط در شهرهای کوچک بود.^۴

در شهرستان‌های کوچک تعداد ملاهای متوسط محدود بود. اما آنها نیز همانند بلند پایه‌های مذهبی شهرها، شماری از ملاهای تابع خود را داشتند که مسئول اجرای مراسم

1. Greenfield, p. 130.

2. Abbas Amanat, *Resurrection and Renewal* (Ithaca 1989), pp. 38-9 with references for various towns.

3. Litvak, pp. 43, 58.

4. J.B. Fraser, *Historical and Descriptive Account of Persia* (New York 1842) p. 256; Hoeltzer, p. 19

مذهبی از جمله ختنه، نکاح و دفن بودند. آخوندها به فعالیت این دسته از ملاها نظارت میکردند و در عین حال همان وظایف را برای طبقات اشراف انجام میدادند و مواجب سالانه از آنها دریافت میکردند.^۱ ملاها «در مساجد موعظه میخواندند، به تدریس و قرائت قرآن میپرداختند، به عیادت بیماران میرفتند و از طرف مردم بیسواد نامه مینوشتند. در روستاها مواجب ملاها با محصولات کشاورزی پرداخت میشد».^۲

گروهی از ملاها که با کارگران و طبقه پایین شهرها در تماس بود، عبارت بود از ملاهای روستاها، مسئولان زیارتگاه های کوچک، مساجد و مدرسه ها و همچنین معلمان پایین رتبه مدرسه ها و مکتب های تعلیم قرآن، واعظان منبر و مداحان، طلاب و سید های درجه سوم. آنها از نظر مالی و جنبه های دیگر وابسته به اربابان خود بودند و در عین حال مانند چشم و گوش اربابان خود خدمت مینمودند، به تبلیغات بین مردم عادی میپرداختند و گاه حتی در دعا با گروه های مذهبی مخالف، نقش لوطی های ضربتی را ایفا مینمودند. علمای بلندپایه پیوسته در تلاش بودند که گروه های گوناگونی شامل افراد مذهبی و غیر مذهبی را جزو هواداران خود داشته باشند.^۳ در روستاها غالباً فقط یک ملای دون پایه وجود داشت و این ملا هم گاه در عین حال وظیفه مامور حکومت در آن روستا را نیز بر عهده داشت.

۴. هر ملائی واقعاً ملا نبود

و لیکن همه ملاها یا سیدها امور مذهبی را تبدیل به کار و منبع درآمد خود نکرده بودند. سید هایی که برادرانشان مقام های مهم مذهبی داشتند و یا خود عضو خانواده های مذهبی پرنفوذ بودند، به تجارت یا دیگر کارهای اقتصادی میپرداختند، در حالیکه به کسانی که جزو صنعتگران بودند، به خاطر تعلیمات مذهبی یا ادبی آنها عنوان «ملا» داده میشد.^۴ اما هر کسی که به مدرسه میرفت، لزوماً نمیخواست ملا شود. مالکلم مینویسد: «در

1. Drouville vol.1, p.118.

2. Ella Sykes, *Persia and Its People* (London 1910), pp. 135-6; J. Adams, *Persia as seen by a Persian* (London 1906), p. 386; Malcolm vol. 2, p. 445;
همچنین: رمضان علی شاکری، جغرافیای تاریخی قوچان (مشهد ۱۳۴۶/۱۹۶۷)، ص. ۱۳۳.

3. H. Brugsch, *Reise der kgl. Preussische Gesandtschaft nach Persien 1860-61*. 2 vols. (Berlin 1862-63), vol. 2, 95; J. Ussher, *A Journey from London to Persepolis* (London 1865), p. 591.

۴. برای نمونه ن: Amanat, p. 356; J.B. Fraser, *Travels and Adventures in the Persian Provinces and the Southern Banks of the Caspian Sea* (London, 1826), p. 119; Ferrier, J.P. *Caravan Journeys and Wanderings in Persia, Afghanistan etc.* (London, 1857), p. 121, note; Willem Floor, "The Bankers (*sarraf*) in Qajar Iran," *ZDMG* 129 (1979), p. 268 [263-81].

ایران بعضی‌ها هستند که به تحصیل رو می‌آورند و از این طریق، شایسته عنوان «ملا» و تمامی مزایای ادب ایرانی شمرده میشوند، بدون آنکه خود را جزو طبقه مذهبی به حساب بیاورند.^۱ در نتیجه بسیاری از طلبه‌ها در زندگی خود برخورد و رفتاری چندان مذهبی نداشتند. در اصفهان سال‌های ۱۸۷۰، پیشوای مذهبی شیعیان، نیمی از طلاب مدرسه‌های شهر را بی‌دین می‌شمرد.^۲ به نظر مالک‌الم دلیل این امر «ناشی از آن است که هر ایرانی امکان دارد در مدارس شهرهای بزرگ تحصیلات معینی را کسب نماید و این فراوانی مدارس و امکان تحصیلات مذهبی باعث ایجاد تعداد کثیری از طلبه‌هایی میشود که زندگی خود را با رخوت و فقر سپری میکنند».^۳ در واقع در مناطق روستایی و بخصوص در میان ایلات و عشایر، هر کسی را که قادر به خواندن و نوشتن قرآن بود، «ملا» می‌نامیدند.^۴

۵. سیدها و یا اولاد پیغمبر

سیدها (سادات) بخشی از طبقه مذهبی بودند که گروه مخصوص و جداگانه خود را تشکیل میدادند. آنها اعیان موروثی بودند که خود را از نوادگان پیامبر اسلام از طریق دختر او فاطمه به حساب می‌آوردند. انواع مختلف سیدها وجود داشت. مهم‌ترین آنها کسانی بودند که میگفتند نوادگان فاطمه و همسرش علی بن ابی‌طالب، پسر عموی پیغمبر هستند. این شاخه سیدهای حسنی و حسینی بودند که میگفتند ریشه آنها به یکی از فرزندان ذکور علی و فاطمه یعنی حسن یا حسین میرسد. «رضوی»ها یعنی نوادگان امام رضا در مشهد امتیازات مختلفی دارا بودند و به نظر میرسد «در مقام مقایسه با دیگر افراد طبقه مذهبی، تنها عده کمی از آنان برای تامین گذران خود ناچار به کار بودند».^۵ نوادگان علی از همسران دیگر او به جز فاطمه «سید علوی» نامیده میشدند. همه این موضوع سیدها و موقعیت خاص آنان با فاطمه شروع شده است، اما با این وجود، سیدهایی که اجدادشان سادات ذکور بودند، «شریف» نامیده میشدند و مقام والا تری از کسانی را داشتند که گفته میشد

1. Malcolm vol. 2, p. 575. Many merchants, e.g., had studied at the religious seminaries. Vaziri, p. 67; `Abdallah Mustawfi, *Sharh-i Zindigani-yi Man*. 3 vols. (Tihran, n.d.) vol. 2, p. 238, which was in line with the religiosity of that group. See Willem Floor, "The Merchants (*tujjar*) in Qajar Iran," *ZDMG* 126 (1976), pp. 101-135.

2. Hoeltzer, p. 19.

3. Malcolm vol. 2, p. 580.

4. Isabelle Bird, *Journeys in Persia and Kurdistan*. 2 vols. (London 1891) vol. 1, p. 345; vol. 2, p. 7; C.G. Feilberg, *Les Papis* (Copenhagen 1952), p. 146; Layard, pp. 165, 167, n. 3.

5. Yate, pp. 333-4.

ضمناً ن. ویلم فلور (ترجمه عباس جوادی): مقام سیدها در تاریخ ایران، نشر «چشم انداز» (پی دی اف)

جد مادری آنان یک «سیده» (سید زن) بوده است. این گروه نوادگان سیده‌ها «میرزا» نامیده می‌شدند.

سیده‌ها بخاطر ریشه‌های تباری و خانوادگی خود از احترام عمومی مردم برخوردار بودند و از قواعد و احکام دولتی مستثنی شمرده می‌شدند. برخی از سیده‌ها که پیش‌تر «نقیب الاشراف» یا «نقیب الممالک» و در دوره قاجار «رئیس سادات» نامیده می‌شدند، مسئول و مراقب اعمال و رفتار سیده‌ها بودند، زیرا فقط یک سید می‌توانست در باره اعمال و رفتار سیده‌ها قضاوت کند. ضمناً نقیب بر همه گروه‌های درویشی نیز نظارت می‌کرد.^۱

در سطح بقیه جامعه، برخی خانواده‌های سیده‌ها (مانند طباطبایی‌ها) دارای اعتبار بزرگ اجتماعی و مورد احترام مردم بودند. اما این نیز رازی پنهان نبود که بسیاری سیده‌ها هیچ‌گونه دلیلی در باره سید بودن خود نداشتند. این سیدهای دروغین با ادعای سیادت راستین به سراغ مردمی نا آشنا می‌رفتند که این «اولاد پیغمبر» را نمی‌شناختند و از احترام و نقدینگی آنها استفاده می‌کردند. کافی بود که آنها یک کمر بند و دستار سبز رنگ می‌داشتند، زیرا در این صورت حتی شک کردن در مورد سیادت آنها کفر شمرده می‌شد. طباطبایی‌ها شجره‌نامه معتبری را دارا بودند، اما سادات دروغین در اماکن مقدس عراق و مخصوصاً سامره شجره‌ای جعلی تهیه کرده بودند و از این جهت آنها را «سیدهای سامره» می‌نامیدند.^۲ در واقع، به نظر «دیولافوا» در ایران آن دوره تنها چهار خانواده به عنوان بازماندگان ثابت شده علی بن ابی طالب شمرده می‌شدند، اگرچه حتی سیادت این چهار خانواده نیز کاملاً عاری از شک و تردید نبود.^۳ این را میتوان در مورد تعداد فراوان امامزاده‌ها هم مدعی شد که گفته می‌شد بازماندگان امامان شیعه بوده‌اند. مثلاً مجتهد اعظم مدرسه قم به دیولافوا گفته بود که او مطمئن بوده که تنها در ایران بیش از بیست امامزاده وجود دارد که گویا همگی آرامگاه یک شخص بوده‌اند. علاوه بر این، به نقل از دیولافوا، در ایران گفته می‌شود آرامگاه امامزاده‌ها یا سیدهایی وجود دارد که اصولاً معلوم نیست که وجود خارجی داشته‌اند یا نه. با اینهمه، به نظر همین مجتهد قم، مسئله اصلی چیز دیگری است و آن اینکه اصولاً لازم نیست واقعاً پیکر امامزاده‌ای در آرامگاهی قرار گرفته باشد تا این آرامگاه مورد زیارت قرار گیرد و به آن امامزاده دعا شود.^۴

نتیجه این شده بود که تعداد سادات بسیار زیاد بود. بنا به نوشته «بیت»، «ایران مملو از سید هاست. قاعدتاً آنها مجموعه‌ای از مردان تنبل و بی‌فایده هستند که کار نمی‌کنند، ولی

1. Greenfield, p. 121.

2. Greenfield, p. 121; Polak vol. 1, p. 38.

3. Jane Dieulafoy, *La Perse, la Chaldée et la Susiane* (Paris 1887), p. 77.

4. Dieulafoy, *La Perse*, p. 116.

انتظار دارند که دیگران به آنها خورد و خوراک بدهند. خواجه ترکمن (ترکمان خوجا) نیز چنین است.^۱ دیگر شاهدان معاصر اروپایی نیز با بیت هم نظر هستند و حتی ارقام بیشتری را تخمین میزنند. برای نمونه پولاک (قرن نوزدهم) گمانه زنی کرده که ۲۰٪ جمعیت شهری ایران عبارت از سادات بوده است.^۲ این رقم نمیتواند درست بوده باشد، اما نشان دهنده این احساس آن دوره است که سادات حضور چشمگیری در جامعه داشته و عنصر مهمی در جمعیت شهری بوده اند.^۳ در برخی مناطق روستایی سیدها گاه اکثریت جمعیت روستاها را تشکیل میدادند. یک نمونه آن خوابوجان خراسان بوده است.^۴

۶. وابستگی مالی علمای شیعه

از فروپاشی صفویان در سال ۱۷۲۲ و تحولات متعاقب آن به بعد، میان حاکمیت سیاسی و مذهبی ایران جدایی به وجود آمد. در دوره صفویان پادشاهان این دودمان از طریق نظام مرکزی «صدارت» (با یک فرد به عنوان صدر در رهبری آن) که ایجاد کرده بودند، حاکمیت دولت بر طبقه مذهبی را برقرار نموده بودند. این نظام با فروپاشی سلسله صفوی فرو ریخت.^۵ «مجتهدها» وظایف موسسه «صدرها» را برعهده گرفتند، «بدون آنکه صاحب درآمد های آنان باشند».^۶ چنین بود که طبقه مذهبی برای این «رهایی از کنترل دولت» می‌بایستی بهایی می‌پرداخت، زیرا در آمد هایی که از بابت اوقاف و مواجب حکومتی نصیب طبقه مذهبی میشد، دیگر دسترس نبودند. علمای شیعه ناچار بودند برای تامین مالی خود راه های جدیدی پیدا کنند.

خرابی وضع مالی طبقه مذهبی شیعه با ۲۵ سال حکومت نالایق افغان های سنی (۱۷۲۲-۳۰) و حکمرانی از نظر مذهبی مختلط نادر شاه افشار (۱۷۳۲-۴۷) ادامه یافت. نادر شاه حوالی سال های ۱۷۴۰ مواجب طبقه مذهبی شیعه را قطع کرده و مواجب

1. Yate, p. 267.

2. Polak, vol. 1, p. 38

3. Greenfield, p. 121

۴. اعتماد السلطنه، مطلع، ج. یکم، ص. ۱۵۹؛ افضل الملوک کرمانی، ص. ۲۴۴، ۲۴۴؛ همچنین: Greenfield, p. 121; Polak vol. 1, p. 38;

افضل الملک کرمانی، ص. ۲۴۲، ۲۴۴

۵. برای اطلاعات بیشتر در باره مقام صدر و موسسه صدارت ن. Willem Floor, "The sadr or head of the Safavid religious administration, judiciary and endowments and other members of the religious institution," *ZDMG* 150 (2000), pp. 461-500

ترجمه فارسی: نظام قضایی عصر صفوی، ترجمه حسن زندیه، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۱

6. Fraser, Historical, p. 255.

اکثر اوقاف مذهبی را به دست خود گرفت. او همچنین اوقاف مذهبی را در همین دوره تبدیل به املاک سلطنتی نمود و با این ترتیب طبقه مذهبی را دچار ورشکستگی کرد. جانشینان نادر شاه جهت بهبود وضع مالی طبقه مذهبی کاری انجام ندادند. برای نمونه، حاکمان زند تنها نسبت به چند نفر از مجتهدین بلند پایه بزرگواری نشان دادند.^۱ این وضع، همراه با مهاجرت بزرگ علمای نامدار از ایران باعث شد که پیشوایان مذهبی که در عتبات عراق می‌زیستند، تا اندازه معینی استقلال مالی به دست بیاورند. این نیز از طریق جمع آوری خمس و زکات از شیعیان مومن ممکن گردید. در شرایط لغو مقام و موسسه «صدارت»، جمع آوری خمس و زکات، امتیاز مخصوص مجتهدها شده بود. همچنین، اجرای وظایف مختلف قضایی و محاکم که خارج از حیطه نظارت دولت بود، باعث سرازیر شدن مقادیر هنگفتی از درآمد لازم برای طبقه مذهبی گردید. این درآمدها تا اواخر سال های ۱۷۰۰ به راحتی وضع مالی طبقه مذهبی شیعه در عتبات عراق را تامین نمود و پایه استقلال مالی آنها گردید تا از پی هدف های مذهبی و دینی- علمی خود شوند.^۲

پایان دوره کنترل دولتی امور مذهبی توسط مقام «صدارت» و شبکه ولایتی-ایالتی آن و همچنین اعتبار مذهبی که پادشاهان مدعی سیادت صفوی برای خود قائل بودند، شرایط مساعدی برای علمای شیعه به وجود آورده بود تا در بازار مذهب موقعیت مالی مناسبی برای خود ایجاد کنند. در دوره نا پایدار نیمه دوم قرن هجدهم، علمای ایرانی که به عراق مهاجرت کردند، جریان «اصول گرایی» را با خود به عتبات عراق بردند و ساختار های جدید و مستقل از حکومت را به وجود آوردند. قاجاریان در سال های ۱۷۹۰ امور ایران را به دست خود گرفتند. آنها که نیازمند کسب اعتبار و مشروعیت از طرف علمای شیعه بودند، این مشروعیت را از طریق حمایت جریان مذهبی اصول گرا و در نهایت قبول پایان کنترل حکومتی علمای شیعه توسط «صدر» و «ملاباشی» به دست آوردند. به طور همزمان، علمای اصول گرای طبقه مذهبی از طریق حمایت فعالانه سیاسی و مالی پادشاهان جدید قاجار، صاحب قدرت و استقلال عملی بیشتری شدند. در مقابل، علمای اصول گرا مشروعیت حکومت قاجار را تحکیم بخشیدند.

از این جهت هیچ جای تعجب نیست که در آغاز دوره ی قاجار، ملاها از نظر مالی شدیداً وابسته به حکومت بودند، زیرا آنها به موجب سلطنتی قاجار و اوقاف مذهبی اتکاء داشتند. به نظر میرسد این وضعیت، مقارن با سال های ۱۸۱۰ «تقریباً منسوخ شده و از

1. Juan Cole, "Shi'i Clerics in Iran and Iran, 1722-1780: The Akhbari-Usuli Conflict Reconsidered,"
2. Cole, "Shi'i Clerics", pp. 3-34; Hamid Algar, *Religion and State in Iran 1785-1906: The Role of the Ulama in the Qajar Period* (Berkeley 1969).

کار افتاده بود.^۱ بریجز چنین نظر میدهد که به همین جهت شاه قدرت و نفوذ زیادی بر روی طبقه مذهبی داشت. به نظر بریجز و برخی تاریخ نگاران دیگر، به همین دلیل در ترکیه یک ملا صاحب اعتبار و احترام بسیاری بود، اما «در ایران شخصی که همان عنوان و مقام و صفات را داشت، مورد تمسخر و مزاح قرار میگرفت».^۲ با اینهمه، همچنانکه در مورد افراد سیاسی کنونی میتوان گفت، در آن روزها شاید کسی به ملاها به عنوان یک طبقه، اعتبار و احترام چندانی قائل نبود، اما مردم بدون شک از به اصطلاح ملای محلی «خویش» خیلی هم راضی بودند.

مجتهد های بسیار ثروتمند میتوانستند با طعنه و خود برترینی در باره شاه صحبت کنند و مثلاً حتی از قبول پول شاه برای تاسیس یک مسجد امتناع نمایند. اما مذهبیون دیگر، مخصوصاً کسانی که شاه آنها را به وظایف پر درآمد منتصب کرده بود، مواجب حکومتی را با اظهار منت داری می‌پذیرفتند، زیرا آنها نمی‌توانستند از همراهی با شاه سر باز بزنند.^۳

این امر نیز ما را با پرسشی روبرو میکند که از طرف برخی پژوهشگران پیش کشیده میشود: آیا علمای مذهبی به راستی آنگونه که برخی مطرح کرده اند، مستقل از حکومت بودند؟ اگر آنها واقعاً منابع کافی مالی خود را دارا بودند، چه نیازی داشتند که بر سر گرفتن مواجب و مساعدت مالی حکومت با یکدیگر رقابت کنند؟ برای پاسخگویی به این پرسش باید حجم و ماهیت منابع مالی را بهتر درک نمود که علمای شیعه میتوانستند روی آن حساب کنند.

۷. منابع درآمد طبقه مذهبی

منابع درآمدی که اعضای طبقه مذهبی و مجتهد های دوره قاجار برای تامین زندگی خود و خانواده هایشان جهت حفظ و گسترش کار و نفوذ خود میان مومنان شیعه لازم داشتند، کدام بودند؟ در درجه اول باید به ثروت شخصی ملاها اشاره کرد که به آنان به ارث رسیده و یا پولی که از بابت معامله یا فعالیت های مذهبی پر درآمد حاصل شده بود. در درجه دوم

1. Brydges, p. 406.

2. Brydges, p. 407; Malcolm, vol. 2, p. 573; Gordon, Sir Thomas E. Persia Revisited (1895) (London 1896), p. 28; Ferrier, p. 30; S.G.W. Benjamin, Persia and the Persians (London 1887), p. 343;

میرزا حسین خان تحویلدار، جغرافیای اصفهان، تصحیح منوچهر ستوده (تهران ۱۳۴۲/۱۹۶۳)، ص. ۸۶

3. Algar, p. 49; Iraj Afshar Seistani, *Negahi beh Bushihr*. 2 vols. (Tihran 1369/1990), vol. 2, p. 558; اعتمادالسلطنه، صدر التواریخ، تصحیح م. مشیری (تهران ۱۹۷۰)، ص. ۱۰۹

Mushiri (Tihran 1970), p. 109.

معاش ها، مواجب، عطیه های بلا عوض، هدایا و مقام هایی می آمدند که از طرف شاه به روحانیان سرشناس اعطا میشد. گروه سوم منابع عبارت از خمس و زکات متعارفی بود که به طبقه مذهبی شیعه پرداخت میگردد. و در نهایت گروه چهارم، در آمد هایی بودند که «علمای» مذهبی به عنوان «متولی» (یعنی مدیر) یا «ناظر» در موقوفات مختلف مانند مدارس، مساجد و آرامگاه های مذهبی و امامزادهها در یافت میکردند. البته یکی از اهداف اصلی همین موقوفات تامین مخارج طلبه ها و مدرسين و همچنین ساختمان های موقوفات مزبور بود.

ثروت شخصی

شارحان معاصر چنان تصویری ایجاد کرده اند که «علماء» ثروتمند بودند و بخش مهمی از سرآمدان اقتصادی و سیاسی کشور را تشکیل میدادند. بدون شک این ادعا در مورد رهبران ارشد طبقه مذهبی صحت دارد. اما تعداد آنها کم بود. در مقابل، اکثریت طبقه مذهبی ثروتمند نبود و حتی بسیاری از آنها فقیر به شمار میرفت. مالکلم می نویسد: «اقتشار پایین روحانیان... با تردید و وسوسه روبرو بودند، از بابت شغل خود درآمد بسیار محدودی به دست می آوردند... و از این جهت دچار فساد و تعصب بودند.»^۱ به نظر باست «در هر شهر جمعیتی از ملاها دیده میشد... آنها به زحمت نان خود را در می آوردند و کوشش میکردند از این طریق زندگی رقت انگیز خود را ادامه دهند.»^۲

با اینهمه، آنها که بسیار ثروتمند بودند، بسیار مرفه هم بودند. فرایسر می نویسد: «طبقه مذهبی شامل فقیهان و مفسرین متون شرعی پرشمار، مرفه و قدرتمند هستند.»^۳ در واقع بسیاری از شارحان معاصر چنین نظر داده اند که بزرگ ترین ثروت ها از منابع و خدمات مذهبی سرچشمه میگرفتند. تصور بر آن بود که برخی «مجتهد»ها حتی به اندازه شاه ثروتمند هستند.^۴ تمرکز ثروت در دست ملاها بدون شک در شهرهای بزرگ بیشتر به چشم میخورد. کوزنتسوا می نویسد: «در اینجا (مشهد، م.م.) ملاها و آخوندها که تعدادشان حدود دو هزار نفر است، ثروتمند ترین اشخاص به شمار می آیند. آنها از امتیازهای بسیار، انعام ها و هدایای فراوان و پر درآمدی برخوردارند... مجتهد و متولی محل ثروت کلانی به هم زده اند. گفته میشود مجتهد دو تا سه کروار روپیه و پسرش شصت لک یا بیشتر پول

1. Malcolm vol. 2, 446; Fraser, *Historical*, p. 256.

2. J. Bassett, *Persia, the land of the Imams, a narrative of travel and residence 1871-75* (London 1887), p. 308.

3. Fraser, *Historical*, p. 255.

4. Kuznetsova, p. 76.

دارد.^۱

از این گروه، امام جمعه اصفهان، حجت الاسلام میر سید محمد باقر شفتی بخصوص معروف بود. او از خانواده ای بسیار فقیر می‌آمد. منبع ثروت فوق العاده سرشار او معلوم نیست. معاصران شفتی بر این باور بودند که او به یاری علم کیمیا توانسته کاغذ معمولی را به پول تبدیل کند یا این که به خزینه بزرگی دست یافته است. یک احتمال در باره ابتدای سرمایه جمع کردن شفتی که معقول تر جلوه میکند این است که خان دهکده شفت که زادگاه او بوده، به خاطر تدین و تقوای او سرمایه ای به او اهدا نموده تا به کار تجارت و خرید و فروش زمین شروع کند. او نیز بخشی از سودی را که از این سرمایه گذاری‌ها درآورده، به کار های خیریه صرف نموده و بخش دیگر را صرف مخارج خود کرده است. سید محمد باقر توانست ثروت هنگفتی از بابت خرید مستغلات ببندوزد و فقط در اصفهان مالک ۴۰۰ کاروانسرا و ۲۰۰۰ دکان و دهات بسیاری در سرتاسر ایران گردد. سید شفتی تنها از دهاتی که در بروجرد خریده بود، سالانه ۶۰۰۰ تومان درآمد داشت. او از بابت دهاتی که در اصفهان داشت سالانه ۱۷۰۰۰ تومان مالیات می‌پرداخت. کل ثروت او ۲۰۰ هزار تومان برآورد میشد. معمای ثروت شفتی در عین حال بخشی از موفقیت او به عنوان روحانی عالی مقام مذهبی به شمار میرفت. گفته میشد که شفتی شاید ثروتمند ترین شخص زمان خود نبوده، اما به هر حال ثروتمند ترین روحانی شیعه بوده و برای نمونه از ملا های سرشناس و معاصر خود مانند حاج محمد کریم خان قاجار یا حاج ملا علی کنی به مراتب ثروتمند تر بوده است. اکثر املاک و مستغلات اصفهان در مالکیت شفتی و یا خانواده صدر بوده که نسل اندر نسل با امور مذهبی گذران میکردند.^۲ ثروت و طمع کاری او چنان پیش رفته بود که به دنبال مرگ حاکم اصفهان، معتمد الدوله، سید شفتی تلاش کرد تا کنترل سیاسی شهر را نیز به دست خود بگیرد. دسته های «لوطی» وابسته به شفتی با اعمال ترس و وحشت بر مردم آنها را مجبور میکردند که سند مالکیت املاک خود را به نام سید کنند تا اینکه او این املاک را در وقفی برای مردم جمع نماید. محمد شاه قاجار (دوره سلطنت: ۱۸۳۴-۱۸۴۸) در سال ۱۸۴۲ به این ترور و وحشت پایان گذاشت، اما

1. The Journals of Edward Stirling in Persia and Afghanistan 1828-1829. Ed. Jonathan L. Lee (Naples 1991), p. 169-71; E.B. Eastwick Journal of a Diplomat's Three Years Residence in Persia. 2 vols. (London 1864), vol. 2, pp. 197, 207; Adams, p. 386; Bassett, p. 308; E. Stack, Six months in Persia. 2 vols. (London 1886), vol. 2, p. 272.

در شمارش هندی که در گذشته گاه در افغانستان و ایران هم به کار می‌رفته، کرور عبارت از پانصد هزار و یک صد هزار است.

۲. عباس اقبال، حجت الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی، یادگار ۵ (۱۰)، ص. ۲۷-۳۵ (۲۸-۴۳)؛ میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی، قیاس العلما (تهران ۱۳۰۴/۱۸۸۶) (چاپ دوم) ص. ۱۰۴-۱۰۵، ۱۳۵؛

Algar, pp. 60-1; Ussher, p. 590f; A. Vambéry, Meine Wanderungen und Erlebnisse in Persien (Pesht 1867), p. 176; Brugsch, Reise vol. 2, pp. 95, 233; A. Sepsis, "Perse. Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse". Revue de l'Orient 3 (1844) p. 100 [97-114].

بجای آنکه املاک به ناحق مصادره شده را به صاحبان اصلی آن برگرداند، خود این املاک را تملک کرد و آنها را تبدیل به املاک «خالصه» یعنی سلطنتی نمود.^۱

اگرچه دیگر ملاها ثروت کمتری داشتند، اما با اینهمه بسیار مرفه بودند. آنها غالباً به طور همزمان مالک دهات یا مستغلات گران قیمت شهری بودند. این افراد نیز جزو بالاترین قشر مرفه طبقه مذهبی مانند امام جمعه‌ها و مجتهدها محسوب می‌شدند. این هم یک پدیده اجتماعی بود.^۲

آقا نجفی نیز که در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ جزو سرشناسان مذهبی اصفهان بود، ابتدا در فقر کامل می‌زیست، اما دیرتر بسیار ثروتمند شد. او همراه با برادران و پسران آنان پس از مرگ پدرشان صاحب یک ده بود و ۱۴۰۰۰ تومان بدهی داشت، اما پس از ۲۵ سال صاحب پنج میلیون تومان ثروت شده بود. طلاب آقا نجفی او را «نایب امام» می‌نامیدند. او هم در تلاش آن بود که اصفهان را به کمک لوطی‌ها و قلچماق‌ها و بهادرهای خود تحت کنترل داشته باشد. او از بابت مالیات عادی مستغلات خود سالانه ۶۰ هزار تومان و از بابت مالیات غیر مجاز ۳۰ هزار تومان می‌پرداخت.^۳

برخی مجتهدها مانند محمد باقر شفتی اصفهانی، برغانی قزوینی و میرزا جواد آقا تبریزی قدرت و نفوذ شخصیت خود را در کنار برتری تدین و مقام علمی مذهبی خود، به همان اندازه یا بیشتر از آن، مدیون قدرت اقتصادی خود بودند. در واقع، ترفیع شفتی از یک طلبه فقیر به یکی از ثروتمندترین مردان ایران در ظاهر نشانه‌ای از لطف الهی جلوه می‌نمود، اما این ظاهر فریبنده فقط می‌توانست در صورت معاشرت نزدیک با خود او زایل شود. این واقعیت که نامداران طبقه مذهبی بسیار مرفه و حتی ثروتمند بودند، امکانات آنها را در رابطه با حکومت و کلاً جامعه ایرانی فوق العاده تقویت میکرد.

با اینهمه، افسانه فقر مجتهدین بخشی از آن «تصویر و تصور سازی» اجتماعی بود که در مورد آنها در جریان بود و این، تصویری بود که خود مجتهدها هم از آن چندان ناخشنود

۱. واپسین جنبش، فشاها، ص. ۳۸؛ همچنین ن: جابری انصاری، تاریخ ری و اصفهان، (اصفهان ۱۳۲۱/۱۹۴۴)، ص. ۴۷.
۲. اعتماد السلطنه، معاصر، ص. ۱۳۷؛ مجد الاسلام، انحلال، ۱۷۰-۱؛ مسعود گلزاری (تصحیح)، سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان (تهران ۱۳۳۵/۱۹۷۶)، ص. ۱۱۰-۱۱؛ افضل الملک کرمانی، ص. ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰؛ وزیری، ص. ۴۷-۵۰؛ اعتماد السلطنه، مطلع، جلد ۳، ص. ۱۸۸، ۳۴۰؛ همچنین:

Stack vol. 2, pp. 262, 272f.; Goldsmid, vol. 2, p. 189; A.K.S. Lambton, Landlord and Peasant in Persia (Oxford 1953), p. 268; A. Houtum-Schindler, Eastern Persian Irak (London 1896), p. 78; Greenfield, p. 156.

ثروت بزرگان طبقه مذهبی و همچنین اعضای غیر مذهبی اقدار حاکم پس از حطی سال ۱۸۷۳ افزایش یافت. ن: Lambton, p. 261; M. Pavlovich, "La situation agraire en Perse à la vieille de la révolution". RMM 10 (1910), p. 618 [616-25].

۳. اسماعیل هنر یغمایی، جندق و قمیس در اواخر دوره قاجار، تصحیح عبدالکریم حکمت یغمایی، (تهران ۱۳۶۳/۱۹۷۴)، ص. ۵۳؛ احمد مجد الاسلام، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران در دو جلد (اصفهان ۱۳۵۰/۱۹۷۱)، جلد دوم، ص. ۳۳۵ (بعد از این «تاریخ»؛ همان شخص، انحلال، ص. ۱۷۰-۱).

نبودند.^۱ به گفته مالکلم «مقام و موقعیت آنان امر میکرد که آنان لباس ساده‌ای بر تن کنند و از غرور و نمایشی که افراد دیگر در این کشور بسیار به آن دلبستگی داشتند، دوری گزینند.»^۲ اما این رهبران مذهبی، حتی اگر به راستی هم چیزی به نام شخص خود نداشتند، از طریق متولی بودن موقوفات و پول‌های سرشاری که از مومنان به عنوان خمس، زکات و هدایا می‌گرفتند، منابع مالی هنگفتی را تحت کنترل خود داشتند. «آقا زاده» های این سرآمدان مذهبی نیز پس از درگذشت پدران خود زندگی خوب و مرفهی برای خود به راه انداخته بودند.

درآمد از بابت فعالیت‌های تجاری

بخشی از ثروت علمای مذهبی متکی بر فعالیت‌های مذهبی و شرعی آنان و بخشی دیگر مربوط به فعالیت‌های سکولار یعنی نامربوط آنان به مذهب مانند اداره املاک کشاورزی، موسسه‌های تجاری و وام دادن پول بود. روحانیان روابط نزدیکی با مردم بازاری داشتند. این نیز از نظر نقش این علما در تالیف قرار دادها و به عنوان مسئول ثبت احوال و اسناد عمومی، امری منطقی جلوه میکرد. از این جهت هر قسمت بازار تحت صلاحیت یک ملا قرار داشت که به تاجران، دلالان و صنعت کاران در تمامی امور تجاری، مالی و غیره مشورت میداد. این امر مخصوصاً در رابطه با اصناف مشاهده میشد. گوینو مینویسد: «روشن است که این صنف‌های سازمان یافته از طرفی مورد حمایت تاجرانی هستند که اصناف مزبور برای آنها کار میکنند و از طرف دیگر مورد پشتیبانی ملاهایی قرار دارند که اعتبار اجتماعی آنان وابسته به حفظ منافع اوستا‌های پیشه‌ور این صنف‌ها، خود اصناف و حتی شاگردان آنان است.»^۳

برخی علمای مذهبی و مجتهدها مستقیماً در معاملات تجاری نیز شرکت داشتند، اما اغلب شریک بی‌سر و صدای این معاملات بودند. اعضای طایفه‌های معروف مذهبی به شدت دست‌اندرکار امور تجاری و املاک بودند.^۴ برای یک مجتهد یا فرد پائین مقام‌تری از طبقه مذهبی عجیب نبود که صاحب‌خانه یک صنعتکار یا دیگر دکانداران شهرنشین

1. Brugsch, Reise vol. 2, p. 100; C. Frank, "Über den schiitischen Mudschtahid", Islamica 2 (1926), p. 186, 192 [171-92].

2. Malcolm, vol. 2, p. 573.1

3. A. de Gobineau, *Trois Ans en Asie* 2 vols. (Paris 1923) vol. 2, p. 133.

4. Sepsis, p. 101;

اقبال، ص. ۳۴؛ به عنوان نمونه‌ای از طایفه‌های معروف مذهبی میتوان سید شفتی را نشان داد. اعضای طایفه مرتبط با او با تکیه بر این نزدیکی خانوادگی از راه تجارت و املاک پولدار شدند. مثلاً ن.:

Amanat, pp. 34-43.

باشد.^۱ ملاها همچنین به عنوان متولی موقوفات مختلف که املاک متعددی در بازار و زمین های وسیع کشاورزی با محصولات فراوان داشتند، با جامعه تجاری و مالی در تماس نزدیک قرار داشتند.

این اعضای طبقه مذهبی صاحب مقادیر بزرگی پول نقد بودند که یا مال شخصی آنان بود و یا به عنوان متولی موقوفات و یا به صورت هدایا در اختیار آنان قرار گرفته بود. از این جهت افراد مزبور در جامعه آن دوره که از نظر پول نقد در حال کمبود قرار داشت، مورد رغبت و علاقه دیگران بودند. البته همان کمبود پول نیز تا حد زیادی بخاطر آن بود که خود این افراد، بخش بزرگی از نقدینگی خود را جمع و احتکار میکردند. استیرلینگ و دیگر تاریخ نگاران نوشته اند که «نظام احتکار تا درجه شگفت انگیزی جا افتاده و از جمله در بین ملاها هم رایج است. درصد ربا یا بهره ای که از بابت وام گرفته میشود، بسیار بالا است، هرگز کمتر از سی درصد نیست و اغلب حتی به پنجاه درصد میرسد. وام فقط در مقابل سپرده هایی به اندازه دو تا چهار برابر خود وام و ارزش آن داده میشود. اگر وام مزبور در مهلت تعیین شده پرداخت نکرده، وام دهنده حق دارد که سپرده مزبور را تصاحب کند یا بفروشد. برای مسلمان ها دادن وام در مقابل ربا و بهره، حرام است و اینگونه معاملات به طور مخفی و پنهانی انجام میگردد.»^۲ در صورتی که «علمای اعلام» پول های خود را مستقیماً برای گرفتن بهره به دیگران قرض ندهند، آن را در بانک ها میگذارند و بهره آن را میگیرند. به نقل از مجد الاسلام، این موضوع حتی در مورد درآمد های حرم امام رضا در مشهد نیز انجام میگرفت.^۳

علاوه بر رباخواری، فعالیت غیر اخلاقی تر دیگری که بخصوص عده ای از ملاهای طبقه پائین و طلاب در آن دست داشتند، عبارت از سازماندهی فحشا و کسب درآمد از آن بود.^۴ در واقع آنچه که این عده انجام میدادند، تعیین چارچوب شرعی و مبلغ مورد بحث در کار فحشا بود. سخنی میان زنان دست اندر کار فحشا به صورت ضرب المثل درآمده بود

۱. مثلاً مجتهد کرمان کاروانسرائی را که در این شهر صاحب بود، به ۱۲۰ تومان در سال به هندو های شهر اجاره داده بود. ن:.

Goldschmid, vol. 2, p. 189.

در تهران بسیاری ملاها دکان های خود را اجاره داده بودند. ن: سیروس سعدوندیان و منصوره اتحادیه، آمار دار الخلافه تهران (تهران ۱۳۶۸/۱۹۸۹)، در بسیاری صفحات این اثر.

2. Stirling, p. 169.

در باره رباخواری و رواج آن در میان طبقه مذهبی ن:.

Sepsis, p. 101; Ferrier, p. 127; Polak vol. 1, pp. 325, 336, 345

۳. مجد الاسلام، تاریخ، جلد یکم، ص. ۶۷. در آنجا از جمله گفته میشود: «در تمام این مملکت هیچ عملی به قدر دادن و گرفتن ربا رواج ندارد، بعضی علما اعلام، هم میدهند و هم میگیرند. بالاتر از همه آنکه آستانه مقدسه حضرت ثامن الائمه ارواحنا فیه هر سال مبلغی به بانک اسقراضی روس فرع میدهد و یک نفر نیست این عمل را به شانت یاد نماید.»

4. Curzon vol. 2, pp. 164-5; Polak, vol. 1, p. 208.

که میگفتند «حلال بکن، هزار بکن» که این هم در واقع طرز فکر آنان را منعکس مینمود.^۱ حاج سیاح، از اصلاح طلبان قرن نوزدهم، ملاهایی را که زندگی خود را از طریق فحشای زنان فقیر و دیگر رفتارهای غیر اخلاقی تامین میکردند، به تازیانه انتقاد گرفته است.^۲ چندی از تاجران دست داشتن بعضی از مجتهدها در زندگی اقتصادی را به شدت انتقاد می نمودند، زیرا آنها را به عنوان رقیب و ممتحن خود می دیدند. این مجتهدها از طریق سرمایه گذاری مستقیم، استملاک و همچنین مصرف غیر قانونی و غیر شرعی وجوه موقوفات، سرمایه هایی جمع کرده بودند که می بایستی در جایی به کار انداخته میشد. آنها با یکی دو شریک تجاری همدست شده، با وجوه مزبور به تجارت می پرداختند. تاجرانی که حمایت هیچ مجتهدی را نداشتند، در وضع ناگواری به سر میبردند. آنها یا ناچار میشدند مبلغ کلانی جهت حفظ منافع خود بپردازند و یا اینکه دار و ندار خود را در محاکم شرعی از دست بدهند.

حکم حمایتی که علمای مذهبی در مورد تاجران ورشکسته یا تبهکار صادر میکردند، مرتباً مورد شکایت تاجران اروپایی قرار میگرفت.^۳ این نوع کار کردهای مشکوک حتی صدای اعتراض برخی تاجران ایرانی را نیز در آورده بود. مثلاً در قزوین تاجران معترض علیه احکام مغرضانه ملا محمد تقی برغانی برخاستند.^۴ به نظر عباس امانت شکی نیست که در آن دوره رکود اقتصادی، نفوذ طبقه مذهبی بر زندگی اقتصادی میتواند باعث تقویت جریان بایبگیری بین تاجران و دیگر اقشار مردم شده باشد.^۵

درآمد از امور قضایی

یکی دیگر از فعالیت های مهم اقتصادی و منبع درآمد طبقه مذهبی، امور قضایی بود. هیچ اختلافی بدون مهر تأیید یکی از علما حل و فصل نمیشد و هیچ معامله تجاری به سرانجام نمی رسید. در صورت اختلاف و دادخواهی، هر دو طرف به حاکم شرع پول یا رشوه میدادند. اگرچه قضات شرعی حق دریافت هیچ گونه حق الزحمه ای نداشتند، اما برای تغییر نظر خود هدایا یا رشوه های آشکار دریافت می کردند. در واقع، قضات و کارکنان آنها قبلاً هم شهرت به رشوه خوری پیدا کرده بودند. اما این شهرت در اواخر قرن

۱. شهری، جلد یکم، ص. ۲۵۹-۶۱.

۲. حاج سیاح، خاطرات حاج سیاح، تصحیح حمید سیاح، تهران (۱۳۴۶/۱۹۶۸)، ص. ۱۶۴-۵.

3. Willem Floor, "Bankruptcy in Qajar Iran", *ZDMG* 127 (1977); *Ibid.*, "Hotz versus Muhammad Shafi': a case study in commercial litigation in Qajar Iran", *IJMES* 15 (1983).

۴. تنکابنی، ص. ۲۴، ۳۲-۳۳.

5. Amanat, pp. 348-9, 352-55.

نوزدهم افزایش یافت.^۱ شیخ الاسلام از حقوق ماهیانه دولتی برخوردار بود. مقارن با سال ۱۸۱۰ شیخ الاسلام های اصفهان و شیراز هر کدام ۲۰۰۰ تومان حقوق ماهانه داشتند. در سال ۱۸۶۰ قاضی مرند ماهانه ۱۴۰ تومان دریافت میکرد، مبلغی که به تازگی یک چهارم کاهش یافته بود.^۲ کارکنان دین پایه دیوانی، مقرری مختصر و نامنظمی داشتند.^۳ بسیاری از مجتهدین و دیگر علمای بلندپایه مذهبی مقام قضاوت را دین شأن خود میدانستند. آنها بسیاری از این دعاوی را به آخوند هائی واگذار میکردند که با مردم رابطه ارباب رجوع و مشتری داشتند. به گفته مستوفی، به همین دلیل هر مرد جاهلی که چند زرع (واحد اندازه گیری طول) پارچه سیاه یا سفید بر سر داشت، میتواند حاکم شرع شود.^۴ بنابراین، دیوان قضایی فرصت بسیار خوبی را برای اشتغال روحانیان متوسط فراهم کرده بود. بعضی تحلیلگران امور اجتماعی نوشته اند که دعاوی قضایی قصدا طول داده میشد تا حاکم شرع بتواند حد اکثر استفاده شخصی خود را از آن به دست بیاورد. از همین جهت دو طرف دعوی غالبا به وساطت یک حکم یا داور رضایت میدادند تا متحمل مخارج زیاد شکایت و دادخواهی نشوند.^۵ مثلا اعتماد السلطنه که با عموی خود، ادیب الملک، در مورد ارث پدری اختلاف داشت، دعوی خود با عمویش را به «عالم» معروف زمان خود، آقا سید صالح عرب، واگذار کرد. او در واقع به این عالم احترام چندانی نداشت، اما میدانست که «آقا سید» مخالف شیخی هاست و همچنین میدانست که عموی او، طرف مقابل دعوی، شیخی است. نتیجه آن شد که اعتماد السلطنه دعوی مزبور را بُرد و عموی او باخت. خود اعتماد السلطنه نیز با خونسردی مینویسد که هدف و انتظار او نیز همین بوده است.^۶ علمای مذهبی در عین حال کارهای مربوط به ثبت اسناد و احوال قانونی و شخصی را انجام میدادند. اما به گفته تاریخ نگاران، آمادگی آنان برای تحریف اسناد آنچنان بود که بزودی ثبت اسناد و احوال از دست ملاها گرفته شد.^۷ با در نظر گرفتن مزایایی که پرداختن به

1. Sykes, Sir Percy M. *The History of Persia*. 2 vols. (London 1915 [3rd. ed.]), vol. 2, p. 385; Polak vol. 1, pp. 325-6.

2. Malcolm, vol. 2, p. 472; Fraser, *Historical*, p. 256; Eastwick vol. 1, p. 175.

3. Curzon vol. 1, p. 164; Malcolm, vol. 2, p. 445.

۴. مستوفی، جلد دوم، ص. ۳۷۵؛ همچنین: احمد کسروی، زندگانی من (تهران ۱۳۲۳/۱۹۴۴)، ص. ۱۴۵، ۱۴۸؛ شمس الدین رشدیه، سوانح عمر (تهران ۱۳۶۲/۱۹۸۳)، ص. ۱۵؛ همچنین:

Willem Floor, "Change and development in the judicial system of Qajar Iran (1800-1925)," in Edmund Bosworth and Carole Hillenbrand (Edinburgh 1983), pp. 113-47.

5. Greenfield, p. 261; Polak vol. 1, p. 326. Willem Floor, "Hotz Versus Muhammad Shafi': A Case Study In Commercial Litigation In Qajar Iran, 1888-1894," *IJMES* 15 (1983), pp. 185-209; *Ibid.*, "The Judicial System"; *Ibid.* "The Merchants".

۶. اعتماد السلطنه، صدر، ص. ۲۷۹؛ مجد الاسلام، تاریخ، جلد دوم، ص. ۲۸۲-۲۸۹، ۴۲۲.

7. J. de Rochechouart, *Souvenir d'un voyage en Perse* (Paris 1867), p. 63; Greenfield, p. 260; Polak vol. 1, 325-6.

امور قضایی با خود به همراه داشت، علما با جریان بعدی مدرن سازی و شفافیت دستگاه قضایی مخالفت نمودند.^۱

درآمد از مواجب، مقرری‌ها و وظایف حکومتی

علما و سیدهای معروف از حکومت مواجب، مقرری، پول و به مناسبت روزها و مراسم مذهبی هدایای مختلف می‌گرفتند.^۲ اما این درآمدها که از طرف دولت به علمای معروف پرداخت می‌شد، در مقایسه با انبوه پول‌هایی که به دست علما می‌رسید و از طرف خود آنها کنترل می‌شد، ناچیز بود.^۳ بنا به نوشته شیل، کل درآمد سالانه ی دولت در سال ۱۸۵۰ (حدود ۱۸۰ سال پیش) تخمیناً ۳،۷۷۷،۰۰۰ تومان بود. از این مبلغ حدود ۸۰۰ هزار تومان صرف حقوق بگیران دولتی می‌شد که ۴،۱۱۰ تومان از آن صرف علما، سیدها و دیگر ملاها می‌شد، یک چهارم آن از طرف شاه خرج شاعران و پزشکان و یا طبقه کارمندان دولت می‌گردید.^۴ برآوردی که در سال ۱۸۶۸ از سوی تامپسون، کنسول بریتانیا، انجام شد، به این نتیجه رسیده بود که کل مخارج سالانه دولت ۸،۵ به پول آن دوره ۱۰،۷ میلیون پوند یا ۸،۵ «کرور» (هزار) تومان بود. از این مبلغ ۰،۵ کرور تومان برابر با ۱۰۰،۰۰۰ پوند صرف مواجب و مقرری‌های «ملاها و سیدها» می‌گردید که کمتر از چهار درصد کل مخارج دولت به شمار می‌رفت.^۵ به گفته آندراس، این نرخ در سال‌های ۱۸۸۰ شش، هفت تا هشت در صد بود.^۶

دولت، علاوه بر اوقاف، انتصاب‌های مربوط به بسیاری مشاغل و مقام‌های مذهبی مانند شیخ الاسلام، ملا باشی و امام جمعه را در دست خود داشت. همزمان، دولت به حرفه‌ای‌های «معتبر» مذهبی مواجب و مقرری پرداخت می‌نمود و یا عطایا و هدایای گوناگون می‌فرستاد. علمای بلند پایه نیز در تلاش بودند که این گونه مقام‌ها و وظایف رسمی در حوزه‌های گوناگون مانند آموزش و امور قضایی را صاحب شوند، تا بتوانند در کنار منفعت مادی، نفوذ خود را در جامعه حفظ و تحکیم کنند. آنها با این ترتیب می‌توانستند از طریق

1. Floor, "The Judicial System."

2. X. de Hell Hommaire, *Voyage en Turquie et en Perse*. 2 vols. Paris 1856, vol. 2, 74; R.B.M Binning, *A journal of two years travel in Persia*. 2 vols. (London 1857), vol. I, p. 397.

اعتداد السلطنه، مرات البلدان ۴ ج. (تهران، ۱۲۹۴-۱۸۷۷/۹۶-۷۹)، ج. ۱، ص. ۵۷۰؛ همانجا، منتظم ناصری، ۳ ج. (تهران ۱۸۸۳/۱۳۰۰)، ج. ۱، ص. ۲۵.

3. de Rochechouart p. 114

4. Sheil, pp. 388-89

5. "Report on Persia by Mr. Thomson", cited in Ch. Issawi, *The Economic History of Iran 1800-1914* (Chicago, 1971), p. 32

6. Migeod, p. 153; H. Brugsch, *Im Lande der Sonne* (Berlin 1886), p. 182

مدارس و مساجد افکار عمومی را کنترل کنند. از طرف دیگر آنها با اشتغال در مقام هایی مانند قاضی در محاکم و همچنین تجارت، خرید و فروش زمین و دادن وام نقد، فعالانه در پی افزایش دارایی خود بودند. آنها در نزد تاجران و مالکان زمین و دهات نفوذ بسیاری داشتند و در این زمینه ها نقش مامور یا شریک و حتی رقیب یک طرف و نیز منبع اخذ وام را ایفا مینمودند. این در عین حال به آنها امکان میداد که به سادگی تحت فشار حکومت قرار نگیرند و در روابط خود با مقامات حکومتی دارای موقعیت بهتری باشند.

صدقه و هدایای مذهبی

علمای بلندپایه مذهبی از مومنین مبالغ هنگفتی از بابت خمس، صدقه و هدایا میگرفتند. سید محمد باقر شفتی به عنوان سهم امام از هند و قفقاز و ترکستان عشر و صدقه می گرفت، بخشی از آن را به فقرا می داد و بقیه را برای خود نگه می داشت.^۱ در موردی دیگر عشرهای مؤمنان به شیخ محمد حسن اصفهانی می رسید که سال ها به عنوان پیشوای مذهبی و مرجع تقلید شناخته میشد. او از این درآمد برای تحصیل و تبلیغ دانش دینی طلاب استفاده می کرد. او در عین حال ۸۰ هزار تومان هم برای یک کانال آبرسانی از رود دجله هزینه کرد. یکی از شاگردان او شیخ مرتضی انصاری بود که جانشین وی شد و جامعه مومنان در دهه ۱۸۷۰ سالانه حدود ۲۰۰ هزار تومان به او کمک می کرد.^۲ جانشین انصاری، محمد حسن شیرازی نیز به همین میزان صدقه و هدایا دریافت کرد.^۳

بسیاری از ملاها، به ویژه سیدها، به دلیل شخصیت مقدس نمایان التماس و در عمل گدایی می کردند، یا بهتر است بگوییم آشکارا صدقه می خواستند.^۴ این رفتار طلبکارانه که به عنوان «ملا بازی» معروف شده بود، محدود به قشر پایین آخوندها نبود.^۵ مثلاً علمای اصفهان ابتدا تقاضا می کردند و در صورت نیاز به زور، یک سوم اموال اشخاص را در صورت مرگ آنان می گرفتند. علما این کار را در محله خودشان انجام می دادند و امامان جمعه در سراسر شهر تا یک هشتم مال و ثروت متوفی را طلب مینمودند. امام جمعه مأموری را می فرستاد که تمام اتاق های خانه را مهر و موم می کرد، حتی تا آنجا که مقدمات دفن را به تأخیر می انداخت. توجیه این رفتار آن بود که مدعی بودند متوفی در طول حیات خود خمس و

۱. اقبال، ص. ۳۴.

۲. اعتماد السلطنه، المعآثر، ص. ۱۳۶-۷.

3. A. Houtum-Schindler, "The late Shi'a Pontiff", in *Imper. Asiat. Quarterly Review* 10 (1895), p. 197.

4. Malcolm, vol. 2, p. 573; Drouville vol. 1, pp. 119, 121; Adams, pp. 387-8; Ferrier, pp. 41, 56; Ella Sykes, *Persia and Its People* (London 1910), p. 134.

5. Litvak, p. 44, n. 40; M.E. Hume-Griffith, *Behind the Veil in Persia and Turkish Arabia* (London 1909), p. 114; Polak vol. 1, p. 327.

زکات و یا سهم امام را پرداخت نکرده است.^۱ همچنین بودند علمای دینی مانند محمد مهدی نراقی که آن سیدهایی را که معتقد بودند تقوا به صورت موروثی به آنها رسیده است، انتقاد مینمود.^۲ همزمان، انتقاد و حتی تمسخر اینچنین رفتارهای مزدورانه از راه‌های نمایشی، ادبی و هنری از طرف بعضی‌ها نیز از بین نرفته بود. اعضای طبقه مذهبی گاهی اوقات با شخصی از مقامات حکومتی روبرو میشدند که می‌دانستند آن شخص هیچ حامی و پشتیبانی ندارد. در اینگونه حالت‌ها آنها به جای پرداختن به چنین شخصی، بر عکس او را وادار به پرداخت مینمودند – تغییر نقشی که تقریباً نمایشی و مطمئناً کنایه آمیز بود.^۳

علت این که سیدها آن همه توجه عموم را به خود جلب کرده بودند، این بود که آنها نوعی اشراف موروثی و مذهبی به حساب میرفتند و طبق قوانین شیعه، میبایستی از بخشی از خمس برخوردار باشند. در نتیجه گفته میشد که «صدقه دادن به یک سید مست، سزاوارتر از صدقه به سزاوارترین گدا است».^۴ دیولوفا گزارش می‌دهد که تا سال ۱۸۸۰ این رسم کاملاً از بین رفته بود، اگرچه در شهرهای بزرگ، مانند اصفهان، که سیدها در آنجا زیاد بودند، همچنان به اعمال نفوذ زیاد و تحمیل خواست‌های خود ادامه میدادند و این موضوع به ویژه در مورد فشار بر مغازه داران کوچکی که قدرت مخالفت را نداشتند، مشاهده میشد.^۵ سیدها از اعتبار بسیاری برخوردار بودند و این امر به دلیل منفعت مادی که این مقام ارائه می‌کرد، به افزایش غیرعادی تعداد سیدها (چه واقعی و چه ساختگی) منجر شد. بسیاری از مؤمنان واقعی از طریق همدستی با این «اولاد پیغمبر» راه‌گریز از پرداخت خمس و زکات و «سهم امام» را یافته بودند. آن راه هم چنین بود که مردم پولی به یک سید میدادند و سید مزبور نامه می‌نوشت و امضا میکرد که فرد مزبور همه دیون مذهبی خود را پرداخت کرده است.^۶ بسیاری از سیدها که نسبتاً فقیر بودند، برای اخذ سهم بیشتری از این «مال امام»، فرزندان و دیگر بستگان خود را با ظاهری گدامانند می‌پوشانیدند تا سهم بیشتری بخاطر این افراد و وابستگان خود بگیرند. اما اگر آنها از ملاهایی مانند امام جمعه بودند، میتوانستند مابقی پول را برای خود نگهدارند.^۷ بعضاً افراد پولدار، از جمله ملاها، همه بدهی‌های مذهبی خود را نمی‌پرداختند.^۸

۱. مجدالاسلام، تاریخ، ج. یکم، ص. ۱۰۱-۵، در موارد دیگر یک سوم ثروت متوفی از سوی دولت طلب میگردد؛ ن. مجدالاسلام، تاریخ، ص. ۱۰۱.

2. Juan Cole, "Ideology, Ethics and Philosophical Discourse in Eighteenth Century Iran" *Iranian Studies* 22 (1989), 26.

3. Malcolm, vol. 2, p. 573; Tahvildar, p. 86; Brydges, p. 407; Ferrier, p. 30, 35; Hume-Griffith, p. 115

4. Ella Sykes, *Persia and Its People* (London 1910), p. 134

5. Dieulofoy, *La Perse*, pp. 310-11

6. Greenfield, p. 136; Polak vol. 1, p. 336

7. Greenfield, p. 137.

سیدها همچنین از افراد سرشناس انتظار داشتند تا هزینه زندگی آنها را بپردازند. هیچ فرد برجسته ای نبود که به گذران یک یا دو سید کمک نکند. در روستاها سیدهای رده پایین پس از برداشت محصول به مراکز محل زندگی خود میرفتند. دروویل مینویسد: «آنها نزد کدخدا می‌روند. کدخدا که تشریف سیدها را افتخار بزرگی می‌داند، جارچیان را به اهالی روستا می‌فرستد تا از آمدن سیدها خبر دهند و از تقدیم خیرات به آنها دریغ ننمایند. دهقانان هم البته هنگامی که شرح حال پیامبر اسلام را می‌شنوند، خیرات اولاد او یعنی سیدها را فراموش نمی‌کنند. آنها عجله می‌کنند تا هدایایی را به خانه کدخدا که همه چیز در آنجا جمع شده است، بیاورند. این هدایا معمولاً شامل گندم، جو، کاه، پنیر، کره، خامه، مرغ، پنبه و غیره و همچنین مقداری سکه نقره است. سپس سیدها با کدخدا و ریش سفیدهای روستا شام می‌خورند و کدخدا با فروتنی از سید درخواست میکند که هدایای روستائیان را بپذیرند. سیدها هم با جدیت تمام این استدعا را بجا می‌آورند. روز بعد سیدها آن روستا را ترک میکنند و به روستای بعدی می‌روند. با این ترتیب، این گدایان محترم تنها با یک بازدید از یک روستا در سال از زندگی راحتی برخوردار هستند. این بازدیدها سالی دو ماه طول می‌کشد و آنها در این مدت به قیمت ۷۰۰ تا ۸۰۰ تومان محصول جمع‌آوری می‌کنند. سیدها با ورود به مجالس بزرگان آشکارا تقاضای کمک میکنند و کسی هم این تقاضا را رد نمیکند. حتی با وجود اینکه من کافر شمرده میشدم، پول مرا هم پذیرفتند.»^۱ دراویش نیز همین‌گونه رفتار میکردند و به پیر خود پول می‌پرداختند.^۲

فریر مینویسد «در خانه سرتیپ چند سید را نزد او یافتم که تمام تلاش خود را می‌کردند تا او را به پرداخت پولی قانع کنند. تا زمانی که آدم خود نبیند، نمی‌تواند وقاحت این اولاد پیامبر را تصور کند. آنها واقعی‌ترین خونخواران مردم هستند که فکر میکنند همه موظفند با هزینه خود گذران آنها را تامین کنند. هیچ چیز نمی‌تواند به اندازه این آدمان نادان باشد، اما به طور کلی، آنها می‌ترسند که خواسته‌های سیدها را رد کنند، هر چند که این خواسته‌ها غیرقابل تحمل باشد.»^۳ با اینهمه، همچنان که ذکر شد، علمای مذهبی مانند محمد مهدی نراقی هم بودند که قبول نداشتند که هر کس که مدعی وابسته بودن به طبقه موروثی سیدها است، لزوماً اهل تقوا نیز هست.^۴

در میان ترکمانان یموت یا «یوموت»، سیدها از موقعیت فوق‌العاده‌ای برخوردار

1. Drouville, vol. 1, p. 119, 121; see also Adams, pp. 387-8.

2. Drouville vol. 1, pp. 122-4.

3. Ferrier, p. 41.

4. Juan Cole, "Ideology, Ethics and Philosophical Discourse in Eighteenth Century Iran" *Iranian Studies* 22 (1989), p. 26.

بودند. زمانی که مهاجمان یموت گوسفندانی را به سرقت بردند که معتقد بودند متعلق به قبیله‌ی ای بنام گوکلان بود، به زودی متوجه شدند که اینطور نیست. گوسفندان متعلق به «خوجه» یا سیدی بوده که روز بعد به خیمه آن طایفه آمد و خواستار استرداد گوسفندان شد. «رئیس طایفه، مرادخان، با فریادهای فراوان «توبه، توبه» فوراً سهم گوسفند خود را پس داد. هراسی که ترکمن‌ها از خوجه‌ها یعنی سیدها دارند عجیب است. این، وحشتی خالص و ساده است که باعث می‌شود اموال دزدیده شده از سیدها را قبل از آنکه مالک آن شروع به خشم و نفرین کند، به او بازگردانند.»^۱

ضمناً سیدها سفرهای زیارتی نیز ترتیب میدادند. آنها دو ماه قبل از عزیمت در شهرها و روستاها می‌گشتند و از مؤمنان دعوت می‌کردند که در زیر علم سبز آنان به زیارت اماکن مقدس بپیوندند. هنگامی که تعداد کافی داوطلب جمع آوری می‌شد، فهرست آنها را مرور می‌کردند و با اخذ چهار، پنج قران از هر کدام به آنها قول می‌دادند که آنها را در امنیت کامل به اماکن مقدس همراهی خواهند نمود. «آنها همچنین قول می‌دادند که در بهترین و ارزان‌ترین ایستگاه‌ها توقف کنند، آنها را از تأثیرات چشم بدخواهان، و سوسه‌های شیطان و دسیسه‌های خبیث و شیطانی حفظ کنند، با ستاره‌ها مشورت کنند، در روزهای مساعد حرکت کنند – در یک کلام، قول می‌دادند که این زیارت را به پسندیده‌ترین زیارت در پیشگاه خداوند انجام دهند.»^۲

برخی سیدها همچنین رای کسانی که می‌خواستند شورش یا مزاحمت ایجاد کنند، اجیر شده بودند.^۳ به عنوان مثال. طلبکاران از سیدها استفاده می‌کردند تا به عنوان مأمور جمع‌آوری پول و مال کار کنند، زیرا به خاطر مصونیت مذهبی سیدها، آنها توسط نوکران فرد بدهکار مورد ضرب و شتم قرار نمی‌گرفتند. رفتار آنها غالباً به قدری نفرت انگیز بود که مظفرالدین میرزا (قاجار) در زمان ولیعهدی خود در تبریز، سیدها را از «رفت و آمد به بازارها و معابر در دسته‌های بزرگ منع می‌کرد. تاجرانی که کارفرمای این سیدها هستند، حق ندارند این سیدها را مأمور تسویه مطالبات مالی خود کنند.»^۴

البته سیدهایی نیز بودند که برای امرار معاش به عنوان کشاورز، صنعتگر، بازرگان، مأموران دولتی، سرباز، چاروادار، و به عنوان متخصصان مذهبی کار می‌کردند. در خدمت دولتی چه به عنوان نظامی و چه به عنوان کارمند دولتی، آنها مجاز به پوشیدن عمامه سید

1. C.E.Yate, *Khurasan and Sistan* (London 1900), p. 246-7.

2. Ferrier, p. 56; Adams, p. 388; see also Dieulafoy, *La Perse*, p. 67.

3. Dieulafoy, *La Perse*, pp. 239, 314

4. Willem Floor, "Bankruptcy in Qajar Iran," *ZDMG* 127 (1977), 68, see also 73. [61-76].

نبودند، بلکه غالباً فقط یک کمر بند سبز می‌بستند.^۱ سیدهایی هم بودند که بیگانه ستیز و متعصب نبودند، اما در واقع در نگرش به زندگی و رفتار خود، کاملاً انسان‌گرا بودند. این را مثلاً در مورد سید محمد حسین اصفهانی مشاهده کرد. او جان یک میسیونر فرانسوی به نام اوژن بوره را از دست ارامنه خشمگین جلفای اصفهان نجات داد، زیرا گویا این میسیونر میخواست آنها را از آئین ارتدکس مسیحی به آئین کاتولیک رومی جلب نماید. سید محمد حسین این فرانسوی از نظر مذهبی به اصطلاح گمراه را از جلفا بیرون آورد، او را در خانه اش در اصفهان مخفی کرد و شخصاً به کاشان برد تا از طریق انزلی فرار کند.^۲

موقوفات

یک منبع بسیار مهم درآمد، موقوفات بود که علما از آن با عنوان مُتولی (مدیر) و یا همچون «ناظر» (بازرس) پول در می‌آوردند. علاوه بر این، همین موقوفات اغلب منبع اصلی آنها جهت کمک هزینه تحصیلی برای طلبه‌ها، تامین مالی مُدرس‌ها و همچنین مراقبت از ساختمان‌ها (مدارس، مساجد، حرم و ...) بود. در حدود سال ۱۹۰۰، مجدالاسلام تخمین زده بود که یک سوم کل زمین‌های زیر کشت در ایران، عبارت از زمین‌های وقفی یا اوقاف مذهبی است، به هر حال او مطمئن بود که این رقم حداقل ۱۵ درصد است.^۳ گرولمن درآمد حاصل از موقوفات در دهه ۱۸۶۰ را دو میلیون تومان برآورد کرده است.^۴ در حدود دهه ۱۸۹۰، درآمد از این منبع چهار میلیون تومان گزارش شده بود که دولت فقط ۱۲ درصد یا نیم میلیون تومان آن را مستقیماً کنترل می‌کرد.^۵

در برخی مناطق، موقوفات زیاد بود، مثلاً در منطقه سبزوار بالای ۱۰ درصد روستاها موقوفه بودند.^۶ در شهرها، بسیاری از مغازه‌ها، خانه‌ها، حمام‌ها و کاروانسراهای بازار نیز موقوفه بودند. مثلاً مسجد سپهسالار تهران که شامل یک مدرسه، مکتب، بیمارستان، حمام و مهمانسرای طلاب بود، توسط میرزا حسین خان با درآمد نه روستا، دو حمام و ۵۳ باب

1. Greenfield, p. 121; Gasteiger Chan 19; Jane Dieulafoy, *A Suse, journal des fouilles 1884-1886* (Paris 1888), p. 333. Sayyid also were governors. Layard, pp. 201, 205, Polak vol. 1, p. 38; Dieulafoy, *A Suse*, p. 63.

2. Dieulofoy, *La Perse*, p. 309-10.

3. مجدالاسلام، انحلال، ص. 169.

4. W. von Grollman, "Militärische Aufzeichnungen während eines Aufenthaltes im Kaukasus und in Persien", *Militär-Wochenblatt*, Beiheft 5/6 (1893), p. 213

5. Public Record Office (United Kingdom), FO 60/581, Memorandum Sir Mortimer Durand (December 1895, Confi 6704), pp. 26-7; A. Sheikholeslami, *The Central Structure of Authority in Iran, 1871-1896*. Unpubl. Dissertation UCLA 1975, p. 282; H-G, Migeod, *Die persische Gesellschaft unter Nasiru'd-Din Shah (1848-1896)*, (Berlin 1990), pp. 152-3.

6. Greenfield, p. 137.

مغازه وقف شده بود.^۱ موقوفات فقط عبارت از روستاها و یا مغازه‌ها نبودند. آنها اغلب شامل سهام آب، سهم در باغ، سهم در آسیاب آبی و سهم در حمام هم میشدند. درآمد از موقوفات با اهداف مختلفی از این قبیل خرج میشد: رسیدگی به زائرانی که به اماکن مقدس عراق و مشهد می‌رفتند؛ برای روضه خوانی در عاشورا و یا در شب‌های جمعه؛ برای تعمیر و نورپردازی حرم یا حسینیه در روزهای معین؛ برای چای و شکر برای تماشاگران تعزیه؛ برای ساخت حمام یا تعمیر آن؛ برای یک یخچال به سبک قدیم در آسایشگاه حرم؛ یا برای تعمیر حرم.^۲ گاهی درآمد موقوفات به تمامی یک گروه میرسید، مانند یک طایفه از سیدهای اصفهانی که سالانه ۳۰۰۰ تومان از املاک منطقه جرقویه درآمد داشتند.^۳

البته موقوفات در مناطقی مانند مشهد که زیارتگاه‌های مهمی در آن قرار داشت، بیش از دیگران بود. در اینجا نیز مانند سایر اماکن زیارتی، ملاها متولی اصلی‌ترین فعالیت‌های اقتصادی آن شهرها بودند. مثلاً در مشهد در سال ۱۸۶۰ هر سال حدود ۵۰ هزار زائر از شهر بازدید می‌کرد که از کل جمعیت شهر بیشتر بود. این تعداد سالانه‌ی زائران به دلیل قحطی سال ۱۸۷۳ به نصف کاهش یافت. با این حال، تا سال ۱۸۹۰ گزارش شده است که تعداد زائران سالانه به مرز ۱۰۰ هزار نفر رسیده بود.^۴ البته سایر شهرها به آن اندازه تحت تأثیر قحطی قرار نگرفتند. با اینهمه، بسیاری از مراکز نه‌چندان مهم زیارتی نیز تحت تسلط اقتصاد مذهبی بودند. این امر در مورد قم و تا حدی زیارتگاه‌های کوچک‌تری مانند شیراز (شاه چراغ)، تربت حیدریه و قزوین صادق بود. اما هر جا سیدی مهم یا کم‌اهمیت به خاک سپرده می‌شد، آن مکان نیز سهم خود را از بازدیدکنندگان داشت. از آنجایی که تعداد زیارتگاه‌ها در بسیاری از نقاط ایران چشمگیر بود و متولیان این زیارتگاه‌ها هدایای زیادی از بازدیدکنندگان محلی دریافت می‌کردند، مجموع پولی که از این طریق به طبقه مذهبی ارسال می‌شد، قابل توجه بود. وضعیت بلوچستان را شاید بتوان در آن دوره نمونه‌ی وضع کلی ایران قاجار نامید. به قول تیت، مردم این ولایت «بسیار خرافاتی هستند و عمدتاً به زیارت یا زیارتگاه متوسل می‌شوند. بدین جهت متولیان این مکان‌ها سود کمی از بازدیدکنندگان‌شان نمی‌برند.»^۵

۱. اعتماد السلطنه، المآثر، ص ۸۳

۲. ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی، تاریخ اردستان، تهران ۱۳۶۷/۱۹۸۸، ج. ۳، ص ۶۵۱-۶۵۴

۳. اعتماد السلطنه، صدرالتواریخ، تصحیح م. مشیری (تهران ۱۳۷۰)، ص ۹۱

4. Curzon vol.1, pp.162-3; I'timad al-Saltanah, *Matla`*, vol. 2, p. 31. For the situation in the 1960s see Maria Paola Pagnini Alberti, *Struttura Commerciale di una Città di Pellegrinaggio: Mashhad* (Udine 1971).

5. G.P. Tate, *Seistan, A Memoir on the History And the People of the Country* (Calcutta 1910), p. 228.

این بازدیدکنندگان رضایت معنوی و روحانی به دست می‌آوردند و در عوض چیزهای ملموسی مانند پول از خود به جای می‌گذاشتند. بسیاری زائران نذری می‌آوردند. اگر این نذری از ثروتمندان بود، واقعاً می‌توانست بسیار گرانبها باشد.^۱ اگرچه بسیاری از زائران در آشپزخانه عمومی حرم غذا می‌خوردند، اما اکثر آنها می‌توانستند در شهر غذا بخورند، جایی که به دنبال مسکن هم بودند. این نیز تزریق مالی علاوه و قابل توجهی بود که بیشترین بخش آن مستقیماً به حرم راه پیدا میکرد. یکی دیگر از منابع درآمد هنگفت مؤمنان، افراد متوفی بود. خویشان مردگان می‌خواستند آنها در آن دنیا در معاشرت خوبی باشند و به همین دلیل برای امتیاز دفن در محوطه حرم هزینه‌های سنگینی می‌پرداختند. قیمت هر قبر از ۲۰ تا ۲۰۰ تومان یا بیشتر متغیر بود که به گفته ی فریزر «یکی از حقوق و امتیازات متولی است»^۲.

اما تنها آرامگاه انسان‌های مقدس متوفی مومنان را به خود جلب نمی‌کرد. نسخه‌های زنده آنان یعنی سادات و ملایان حیّ و حاضر نیز انبوهی از زائران را قبول می‌کردند. زائران یا می‌خواستند در شکوه روحانی این ملایان غوطه‌ور شوند و یا چیزی ملموس‌تر مانند معالجه یک بیماری را از آنها طلب مینمودند. به گفته ی گرینفیلد، «هدایا و تقدیمی‌ها در مقابل پاسخ‌های شفاهی امام به سؤالات زائران مضطرب، تنها بخش کوچکی از حقوق و مزایای مجتهدان و ملایان را تشکیل می‌داد»^۳.

این پول‌ها خرج چه چیزی میشد؟

هر چند برآورد کل قدرت مالی علما دشوار است، اما حدس زده شده است که در حدود سال ۱۸۶۰، زمانی که بودجه ی دولتی حدود ۴ میلیون تومان تخمین زده شده بود، طبقه مذهبی شیعه سالیانه دو میلیون تومان خرج می‌کرد. بیشتر این وجوه (۷۵ درصد) درآمدهای حاصل از زمین‌های خود ملاها بوده است. وقتی پرداخت‌های حواله‌ای دولت و توده‌ی مؤمنان به صورت عشر، صدقه و هدایا را هم به این رقم اضافه کنیم، مجموع جریان مالی تحت کنترل علما می‌تواند به ۲/۴ میلیون تومان در سال برسد.^۴

۱. مثلاً در نمونه مشهد ن. علی مؤتمن، راهنمای تاریخ و توصیف دربار ولایت‌مدار رضوی، تهران ۱۳۴۸/۱۹۶۹، ص. ۳۴۱-۳۵۷.

2. Fraser, *Narrative*, pp. 455-6. The cost of a grave ranged from 1000 tomans in the *haram* proper to 2 tomans at the gate of the new court yard, in addition to administrative fees. J.D.Gurney, "A Qajar Household and Its Estates," *Iranian Studies* 16 (1983), p. 140 [137-76].

3. Greenfield, p. 137.

4. Migeod, p. 153 (note 9).

نمی‌توان تخمین زد که چقدر برای تأسیسات شخصی ملاها و چه مقدار برای فعالیت های مذهبی آنان صرف شده است. ما قادر به تفکیک چنین مخارجی نیستیم که به ما امکان دهد داده‌های موجود را تفکیک و طبقه بندی کنیم. علاوه بر این معلوم نیست که آیا و چقدر از مصارف شخصی یک ملا صرف کارهایی شده که شاید در درجه اول ماهیتی مذهبی داشته است. بنابراین ما دقت خود را بیشتر بر بودجه حرم امام رضا در مشهد متمرکز خواهیم کرد تا نحوه توزیع درآمدهای طبقه مذهبی را نشان دهیم.

به گفته متولی حرم امام رضا در مشهد، درآمدها و هزینه‌ها در سال ۱۸۸۵/۱۳۰۶ به ترتیب ۵۹۲۶۰ و ۵۲۱۴۰ تومان بوده است.^۱ بودجه تجمیع نشده و حسابرسی نشده این منبع محافظه کارانه است، زیرا درآمد از اقلام مختلف از جمله برنج، روغن نباتی، آجیل، لوبیا و غیره را نشان نمیدهد. از سوی دیگر الگوی مخارج نشان می‌دهد که حقوق، بالاترین رده هزینه را تشکیل می‌دهد (۴۶٪) و پس از آن هزینه های روشنایی، آشپزخانه و کتابخانه (۳۴٪) می‌آید.^۲

در مورد مخارج پرسنل باید گفت که حرم امام رضا در سال ۱۸۸۹ بالغ بر ۲۰۰۰ نفر را استخدام کرده بود که از این تعداد «حدود ۲۰ مجتهد و همین تعداد از مقامات عالی حرم بودند».^۳ بیشترین سهم از درآمد به این ۴۰ نفر تعلق گرفته بود. اکثر خدمتکاران عادی حرم یا حقوقی دریافت نمی‌کردند، یا پول بسیار کمی دریافت میکردند، و یا برای خورد و خوراک خود مقدار معینی غلات به آنها داده میشد.^۴

بخش بزرگی از حقوق کارکنان، از جمله علمای برجسته، توسط کسانی که برای انجام مراسم مذهبی و تدریس در حرم و مدارس وابسته به آن استخدام شده بودند، پرداخت می‌شد. در مشهد، در دهه ۱۸۲۰، ۱۴ مدرسه وجود داشت که هر کدام منابع مالی خود را داشتند و از ۱۵ تا ۹۰ ملا حمایت می‌کردند.^۵

آموزش بخش مهمی از فعالیت های اقتصادی بود. ملاها آموزش را حوزه خود می‌شمردند، زیرا آموزش امری دولتی نبود، بلکه حوزه فعالیت ملاها به شمار میرفت و ضمناً منبع درآمد اصلی بسیاری از ملاها بود. تحصیلات عالی عمدتاً از طریق میراثی تأمین

1. Curzon vol. 1, p. 163; for the staffing at the Qom shrine see Fraser, *Narrative*, p. 456; for Mashhad-i Qali near Qom see Houtum-Schindler, *Eastern Irak*, p. 88 n.
2. Mu'taman, p. 364; the tax of 1,000 tomans levied on the endowments of the Mashhad shrine probably is the same as the expenditure for the robes of honor that were sent to court. Curzon, vol. 2, p. 489.
3. Adamec, vol. 2, p. 476.
4. Fraser, *Narrative*, p. 141.
5. Fraser, *Narrative*, pp. 456-9.

می‌شد که در آن اهدا کنندگان مقرر کرده بودند که بخشی از موقوفه آنها باید برای کمک هزینه تحصیلی طلبه‌ها و استادان و یا نگهداری از ساختمان‌های آموزشی استفاده شود. آموزش ابتدایی معمولاً از طریق کمک‌های والدین و سرپرستان کودکان تأمین می‌شد.

دلیل دیگر این بود که کنترل آموزش و محتوای آن هدف اصلی نهاد مذهبی بود. قشری از علما که معروف به گروه «اصولی» شده بودند، با حفظ نوعی انحصارطلبی توانسته بودند بر «دین دولتی» در ایران قاجار تسلط پیدا کنند. این امر آنها را قادر می‌ساخت تا بر شیوه تفکر طلبه‌ها تأثیر بگذارند و همچنین از اجتهاد یا مرجعیت استفاده نموده مردم را به همان شیوه که فکر می‌کنند، هدایت نمایند. آنها همچنین با تشویق شاگردان خود برای پخش شدن در ایران و کسب مناصب، موقعیت مذهبی و اقتصادی خود را بیش از پیش تقویت می‌کردند، زیرا این دانش‌آموزان مدتی بعد به معلمانی تبدیل می‌شدند که در سطوح محلی بر برنامه درسی همه مدارس و زندگی مذهبی و اجتماعی مردم تسلط پیدا می‌نمودند و در عین حال از این طریق بودجه بیشتری جذب می‌کردند. این یکی از دلایل مخالفت بسیاری از ملاهای محافظه‌کار با اصلاحات آموزشی و قضایی بود، زیرا از نظر اقتصادی بر آنها تأثیر می‌گذاشت.

از آنجایی که طبقه مذهبی به کمک‌های داوطلبانه وابسته بود که بیشتر آنها به علمای «عظام» می‌رسید، ملاهای معمولی باید به دنبال حامی می‌گشتند که کار و معامله‌ای را به آنها بفرستند و مقداری از سود را به آنها هم بدهند. این امر، با توجه به منابع کمیاب، حاکی از آن است که اینگونه مشاغل آموزشی و سایر فعالیت‌های تدریسی و تحصیلی معمولاً درآمد قابل توجهی نداشت. با این حال، این شروعی بود برای فعالیت‌های سودمند بهتر در آینده. به گفته فریزر «ملاهای پیری که در گذشته با این یا آن مدرسه در ارتباط بودند، هیچ معاش ثابتی از این مدارس دریافت نمی‌کردند. بسیاری از آنها اصلاً چیزی دریافت نمی‌کردند. کسانی که توان مالی آن را داشتند، خود را به نوعی روی آب نگه می‌داشتند و به خاطر ایمانی که مدعی آن بودند، یا بهتر است بگوئیم با هدف به دست آوردن نام و اعتبار وظیفه آموزش را انجام می‌دادند. ملاهای فقیرتر که نمی‌توانستند زندگی خود را تأمین کنند، گاهی اوقات کمک هزینه اندکی از درآمدهای اضافی مدرسه خود می‌گرفتند. پاداش مالی برای شهریه طلبه‌های جدید به ندرت دریافت می‌شد. اما هنگامی که ملا فرزند خانواده‌ای ثروتمند یا اصیل را تربیت کرده باشد، عموماً آن خانواده تحت هر عنوانی که شده کمک‌های معینی به آن ملا مینمود»^۱.

برعکس، وظیفه «مدرس» یا استاد مدارس مهم، به ملاهای بلندپایه وقف و اعطا

می‌شد.^۱ بنابراین، ثروت مایه موفقیت یک معلم بود، زیرا او می‌توانست تعداد زیادی از دانش‌آموزان را جذب کند که کمک هزینه می‌گرفتند. همچنین، با توجه به ماهیت رقابتی مذهب، این کار طرفداران زیادی برای او ایجاد میکرد و این به او اجازه میداد تا ضمناً او باش و لوتی‌هایی را برای محافظت از محله و در مقابل مخالفان قوی خود استخدام کند.^۲ از این رو، در همه شهرهای بزرگ و حتی در بسیاری از شهرهای کوچکتر، حوزه‌های علمیه (مدرسه) وجود داشت که در بسیاری از موارد دارای مناصب موروثی بودند. چون، به نقل از سایکس، «معلم به اندازه یک پیشخدمت حقوق می‌گرفت»^۳، در مواردی همسران ملاها نیز از طریق تدریس به اعضای زن خانواده‌ها درآمد کسب می‌کردند. به طور معمول، این کارهای تدریسی نیز جزئی از تأمین بودجه برای نگهداری دانش‌آموزان بود که مشمول وقف بود.

علاوه بر تدریس، هزینه‌های دیگری نیز برای فعالیت‌های معنوی از جمله انواع مراسم (روضة خوانی، نوحه خوانی، تلقین خوانی و مداحی) انجام می‌شد. این در مورد زیارتگاه‌های بزرگ و کوچک و دیگر مکان‌های مذهبی رایج‌تر صادق بود.

علاوه بر این فعالیت‌های معنوی، بخش بزرگی از هزینه‌ها برای حفظ جنبه‌های دنیوی و مادی دین در نظر گرفته شده بود. فریزر در دهه ۱۸۲۰ مشاهده کرد که یکی از بزرگ‌ترین اقلام، هزینه چراغ‌ها است که در مورد حرم امام رضا از درآمدهای یک کاروانسرا تأمین می‌شد. مؤمنان نیز به رزق و روزی واقعی یعنی خورد و خوراک نیاز داشتند، زیرا بسیاری از آنها فقیر بودند و به کمک زیارت به معنای واقعی کلمه پس انداز می‌کردند. برای کمک به فقرا، آدم‌های خیر موقوفاتی را اعطا میکردند که مخصوصاً برای این منظور اختصاص داده شده بود. این کمک که به شکل آشپزخانه‌های عمومی بود، احتمالاً در همه مراکز زیارتی اعم از کوچک و بزرگ وجود داشته است.

تعداد اطعام در مراکز مهم مذهبی مانند حرم امام رضا در مشهد بین ۳۰۰ تا ۸۰۰ نفر در روز بود. به نقل از ایستویک، در سال ۱۸۶۰، «آشپزخانه عمومی که از درآمدهای حرم امام پشتیبانی می‌شود... در خیابان بالاخیابان است. روزانه هشتصد نفر در این آشپزخانه تغذیه می‌شوند. دیدم شامی که در بالا توزیع می‌شود، برای دو نفر هم کافی بود و عبارت بود از چهار نان، چهار کاسه خورش و یک سینی برنج. هر غریبه‌ای می‌تواند بیست روز نهار بخورد»^۴.

۱. مثلاً ن. تحویلدار، ص ۶۵-۶۶

2. Willem Floor, "The Political".

3. Sykes, Sir Percy M. *Ten Thousand Miles* (London, 1902), p. 205.

4. Eastwick vol. 2, p. 213.

علما همچنین در دوره‌های کمبودی مانند قحطی به فقرا غذا می‌دادند. حاجی ملا رفیع در سال ۱۸۶۱ در زمان قحطی به هر عضو یک گروه فقیر چند هزار نفری ۲ تومان تقسیم کرد. با این حال، او به من نگفت که این پول را از ثروتمندان جمع‌آوری کرده، بلکه گفت که او فقط نفوذ خود را اعمال نموده است.^۱ در طول قحطی سال ۱۸۷۳، در مشهد روزانه حدود ۵۰۰ نفر غذا می‌خوردند که یک درصد از جمعیت مشهد را تشکیل میداد.^۲ این هم، به مراتب کمتر از تعداد فقرای آن شهر بود. حاجی محمد باقر در دهه ۱۸۴۰ حدود ۲۴۰ هزار تومان بین مردم توزیع کرد، البته این در دوره‌ای بود که او سعی می‌کرد کنترل سیاسی اصفهان را به دست آورد.^۳

یکی دیگر از مناسبت‌های اطعام فقرا در اعیاد مذهبی به ویژه در ماه محرم بود. نمایش‌های عمومی تعزیه برگزار می‌شد که در آن «اغلب توسط شخص صاحب تعزیه به جمعیت شربت داده می‌شد، قلیان و چائی و حتی قهوه نیز توزیع می‌گردید.»^۴

در جستجوی منفعت مالی

در ایران قاجاری طبقه مذهبی با کنترل ۴۰ درصد از بودجه کشور منابع مالی قابل توجهی را در اختیار داشت. این مقدار آنقدر زیاد بود که علما را قادر می‌ساخت در اقتصاد تغییرات مهمی را ایجاد کنند.

با توجه به این واقعیت که علمای مذهبی دارای نفوذ سیاسی و اقتصادی بودند، آیا آنها از این نفوذ برای بهبود وضعیت پیروان خود استفاده کردند یا رفتاری مشابه با نخبگان غیر مذهبی داشتند؟ می‌توان استدلال کرد که نقش ملاها به عنوان «قهرمان فقرا» آنها را از بقیه جامعه جدا می‌کرد. با این حال، اولاً، ملاها هرگز یک بلوک یکپارچه نبودند که گفته شود آنها همه به عنوان یک گروه متحد برای یک هدف اجتماعی کار می‌کنند. دوم، بسیاری از ملاها از مواضع حکومت دفاع مینمودند. علاوه بر این، نمونه‌های زیادی وجود دارد که ملاها از موقعیت، احترام و نفوذ خود برای منافع مالی شخصی خویش استفاده

1. Eastwick vol. 1, p. 333.

2. Goldsmid, vol. 1, p. 364.

3. A. Denis, "Question de Perse. Affaire du Kerbela" *Revue de l'Orient* 1 (1840) 140; Tunkabuni, p. 109.

C. J. Wills, *In the land of the lion and the sun* (London 1882), p. 283. At ta'ziyahs "food is provided for the crowd by the patron of the Takeeah. The provision consists of large quantities of boiled rice." Bassett, p. 306.

4. C. J. Wills, *In the land of the lion and the sun* (London 1882), p. 283.

می‌نمودند. این سوء استفاده‌ها از نفوذ و مقام خویش، گاه حتی با استدلال‌های خنده‌آوری مانند حق مالکیت بر ماهی‌های دریا نیز همراه بود.^۱ موقعیت آنها در جامعه‌ای که به آنها امکان دسترسی به بالاترین سطوح دولتی را می‌داد، این امر را تسهیل می‌کرد. این برای آنها فرصتی بود تا دارایی خود و بستگان خود را حفظ کنند و حتی گسترش دهند. به عنوان مثال، هنگام تعیین مرزهای سیستان، «ماهیگیران نیزارها و خانواده‌های ملاها مشترکا توانستند نه تنها املاک خود را حفظ کنند، بلکه حتی آن را گسترش هم بدهند. ترس خرافه‌آمیز مردم محل از رقیبان بلوچ خود که مدعی حق بیشتری بودند، هر دوی این دو گروه یعنی ماهیگیران و ملاها را غنی‌تر کرد.»^۲

به همین دلیل است که حاج سیاح، اصلاحاتگر اواخر قرن نوزدهم، علمای مذهبی را متهم می‌کرد که با هدف کسب ثروت، اموال فقرا را می‌دزدند. همچنین زین العابدین مراغه‌ای، مؤلف «ابراهیم بیگ»، آنان را متهم کرده بود که مانند حاکمان و والیان از مردم می‌گریزند و به مال و ثروت، بیش از تقوا و علم واقعی احترام می‌گذارند، زیرا فقط به کلاهبرداری شرعی می‌پردازند.^۳ گرین‌فیلد نیز خاطرنشان می‌کند که ملاهای ثروتمند حقوق مالکان روستاها و زمین‌های همسایه را غصب می‌کردند و همچنین از ابزارهای دیگر استفاده نموده، نفوذ خود را جهت سودجویی شخصی خود به کار می‌انداختند.^۴

به تدریج افزایش تعداد ملاهای بلند پایه، بار فزاینده‌ای بر دوش مردم عادی گذاشت، زیرا این به معنای تشدید رقابت بر سر همان «شیرینی» پولی بود که همزمان با رشد تعداد ملاها لزوماً بزرگتر نمیشد. در حالی که مالکوم در دهه اول قرن نوزدهم تنها پنج مجتهد را می‌شناخت، در پایان قرن، صدها مجتهد وجود داشت.^۵ این رقابت شدید بر سر وجوه کمیاب که در طول زمان افزایش یافته بود، همراه با تورم بالا در دوره پس از سال ۱۸۸۰ و کاهش ارزش پول ایرانی و در نتیجه فرسایش قدرت خرید همه، از جمله طبقه مذهبی، تشدید شد. پس از سال ۱۸۷۱، نسبت نقره-طلا به طور چشمگیری تغییر کرد و بین ۱۸۷۱-۱۸۸۷ ۳۰٪ کاهش یافت. در سال ۱۸۹۸ این نسبت ۵۰٪ کاهش یافت، اما بالاخره تثبیت شد. در نتیجه، تجارت، پول و مردم ایران همه آسیب دیدند.

1. Ferrier, pp. 111-2

2. G.P. Tate *The Frontiers of Baluchistan* (London 1909), p. 22

3. Ibrahim Beg, *Zustände im heutigen Persien, wie sich das Reisebuch Ibrahim Begs enthüllt*. Translated by W. Schulz (Leipzig 1903), pp. 182-4, 230, 237;

همچنین ن. فریدون آدمیت، اندیشه، ص. ۳۹.

4. Greenfield, p. 130.

5. Said Arjomand, *In the Shadow of God*, p. 246;

تحویلدار، ص. ۶۶؛ یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، چهار ج. (تهران، ۱۳۳۶/۱۹۵۷)، ج. ۱، ص. ۲۳-۲۴

نیاز ملاها به پول از این جهت نیز قابل توجه بود که آنها به هیچ وجه همراهی خود با دربار را پنهان نمی‌کردند. آنها با کمال میل عناوین بلند بالایی را که دربار به آنها میداد می‌پذیرفتند، در مراسم سال نو و سایر مراسم رسمی شرکت می‌کردند و علمای عالی رتبه شهرستان‌ها هنگام سفر به تهران مراتب احترام خود را به شاه ادا مینمودند.^۱ به طور کلی، علمای مذهبی برای پذیرایی از طرف مقامات بلندپایه دولتی بین خود مسابقه می‌گذاشتند. این نکته مثلاً در خاطرات نظام مافی نوشته شده است. او مینویسد که در واقع فقط تعداد ناچیزی از ملاها مانند ملاقربانعلی مجتهد کشکانی وجود داشتند که اصلاً حاضر به نزدیکی به دربار نبودند.^۲

ملاها همچنین از راه‌های دیگری نیز سعی می‌کردند وضعیت مالی خود را بهبود ببخشند. آنها در مقابل امتیازهای مالی حاضر بودند از سیاست دولت حمایت کنند، یا وقتی دیگران از دولت انتقاد می‌کردند، آنها سکوت کنند. عده‌ای از علمای مذهبی در سال ۱۹۰۳/۱۳۲۱ هر کدام ۲۵۰ تا ۵۰۰ تومان دریافت می‌کردند تا چیزی نگویند.^۳ همچنین برخی ملاها متهم به دریافت پول از مقامات انگلیس برای پیشبرد اهداف خود در ایران بودند.^۴ گاه ملاها برای پول درآوردن، یکی از مقامات مهم دولتی را کافر می‌خواندند و سپس در ازای مبلغی کلان، قضاوت خود را لغو می‌کردند و حتی به منزل او سر می‌زدند.^۵

یک عده از ملاها مالک دهات و زمین‌های وسیعی بودند. با این حال، با دهقانان این دهات و زمین‌ها بهتر از مالکین غیر مذهبی رفتار نمی‌شد. فوربس در باره یک روستا مینویسد: «این روستا اکنون ملک حضرت امام رضا است، اما آز و طمع ملاها از خشونت مالکان دنیوی آنها ویرانگرتر است».^۶ اگرچه علمای مذهبی تظاهر به استقلال از حکومت می‌کردند، زمانی که برای حفظ منافع خود به حکومت نیاز داشتند، از نفوذ خود برای این کار استفاده مینمودند.^۷ همین امر در مورد غصب اموال توسط ملاها هم مشاهده میشد و این کار اغلب با مشارکت مقامات دولتی همراه بود.^۸

ملاهای ثروتمند و مالک با دیگر مالکان ثروتمند، به ویژه مقامات دولتی و بازرگانانی که سرمایه‌گذاری هنگفتی در دهات و املاک خود کرده بودند، در مورد تعیین قیمت نان و

۱. شیخ الاسلامی، ص. ۱۲۳.

۲. خاطرات و اسناد حسینقلی خان نظام الملک نظام السلطنه مافی، دو جلد (تهران، ۱۹۸۲/۱۳۶۱)، ج. یکم ص ۱۶ و ۲۳-۷۲/۷۱.

۳. نامه‌های یوسف مغیث السلطنه (تهران ۱۹۸۳/۱۳۶۲)، ص. ۸۳.

۴. اسماعیل راثین، حقوق بگیران (تهران ۱۹۸۳/۱۳۶۲)، ص. ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۸۰.

۵. اعتمادالسلطنه، صدر، ص. ۲۸۰.

6. Forbes, pp. 149-50.

7. Brydges, p. 304.

۸. سعیدی سیرجانی، وقایع اتفاقیه (تهران ۱۹۸۲/۱۳۶۱)، ص. ۵۴۸، ۵۷۷.

گوشت در شهرها همدستی میکردند.^۱ یکی از موارد معروف، حلقه نان بود که توسط یکی از پیشکسوتان مذهبی تبریز، مجتهد معروف و بسیار ثروتمند نظام العلما سازماندهی شده بود. والی یا فرماندار دولت که بخاطر دست داشتن علمای مذهبی در حلقه نان نتوانسته بود این حلقه را در هم بشکند، یک شورش نان ترتیب داد. در نتیجه این شورش، یک عده اوباش در ۲۴ اوت ۱۸۹۸ خانه نظام العلما را غارت نمودند. مجتهد مجبور به فرار از تبریز شد. با همه اینها مدتی طول کشید تا قیمت نان در شهر کاهش یافت.^۲ نقش آخوندها در حلقه‌های نان از این جهت تسهیل می‌شد که وقتی ملخ‌ها به محصول دهقان ایرانی حمله ور میشدند، ملاحایی که صاحبان بزرگ سیلوهای گندم بودند شایع مینمودند که این، «مشیت الهی است و پروردگار در نهایت چاره‌ای برای دفع این بلا خواهد اندیشید».^۳

میرزا جوادآقا، مجتهد تبریزی که نه تنها ثروتمند، بلکه حریص هم بود،^۴ به دنبال منافع خصوصی خود بود. در سال ۱۸۹۵، هنگامی که روس‌ها جاده رشت به تهران را برنامه ریزی میکردند، میرزا جواد آقا علناً علیه آن برخاست. گوردن مینویسد: «او دید که جاده جدید احتمالاً بخشی از ترافیک تبریز را از بین خواهد برد. از این جهت او کوشش کرد که ملاحای رشت را تحریک نماید تا به دلایل مذهبی و اینکه این طرح، مداخله اروپایی‌ها در امور رشت است، با طرح مزبور مخالفت کنند. اما تظاهر به غیرت ضد اروپایی در این امر ضعیف بود و ملاحای رشت، خود به آبادانی محلی علاقمند بودند. با این ترتیب تحریکات نامبرده ناکام ماند.»^۵

بدرفتاری راه دیگری بود که از طریق آن اعضای طبقه مذهبی خود را غنی می‌کردند. برخی از ناظران استدلال می‌کنند که به ندرت درآمدهای موقوفه برای اهداف اختصاصی خود استفاده می‌شد. موارد متعدد سوء استفاده از وجوه موقوفه این مشاهدات را تایید میکند. مجرمان همگی به دلیل موقعیت اجتماعی خود آزاد میشدند.^۶ یک تاریخ نگار دیگر معاصر به نام هیوم گریفیث درباره اموالی که در آن دوره متعلق به اشخاصی بوده که بدون وارث فوت کرده بودند، می‌نویسد: «این اموال طبق قانون به فقرا می‌رسید. اما متأسفانه

1. Polak vol. 1, pp. 325-6; Greenfield, pp. 130-1; Floor, "The creation of the food administration in Iran", *Iranian Studies* 16 (1983), pp. 199-227.

2. Greenfield, p. 131; Gordon, p. 24; Floor, "The creation". In 1905, there was a grain ring once again in Tabriz, the leaders of which were the *Imam-Jum'ah* and Sa'd al-Mulk, the mayor, while it was believed that the crown prince was their sleeping partner. A.C. Bratislaw, "Turbulent Tabriz," *Blackwood's Magazine* (1923), p. 53 [37-59]

3. *Diplomatic and Consular Reports* (henceforth cited as DCR) 1662 (Isfahan) 1895-96, p. 6.

۴. اعتماد السلطنه، روزنامه، ص. ۱۰۰۱.

5. Gordon, p. 24.

۶. سیرجانی، ص. ۷۰۵؛ مجد الاسلام، انحلال، ص. ۱۶۹-۱۷۰.

این کار می‌بایست از طریق یک واسطه انجام میشد و آن واسطه، عبارت از یک ملا بود. این ملا فوراً دارایی مزبور را به جیب می‌زد و به فقرا ارزش فرضی و ناچیزی را میداد که خودش معین کرده بود. می‌توانیم تصور کنیم که فقرا چند درصد ارزش آن دارایی را دریافت می‌کردند.^۱ در نهایت، علمای مذهبی برجسته مانند آقا نجفی که یکی از ثروتمندترین مردان ایران بود، یا اصلاً مالیات پرداخت نمی‌کردند و یا به سختی و مقدار ناچیزی مالیات می‌پرداختند.^۲

بحث را جمع کنیم

آیا از آن همه که تا اینجا گفته شد، میتوان نتیجه گرفت که در دوره قاجار ملاها اسیر پول و ثروت بودند و هرگونه کار و عمل آنان به کسب منافع شخصی خدمت میکرد؟
مجد الاسلام که بسیاری از علمای نامدار مذهبی را مورد انتقاد قرار میداد، همزمان قید میکند که بسیاری از علمای صمیمی و با تقوی نیز وجود داشتند.^۳

در اینجا تحلیلگر و مولف این بررسی، ویلم فلور، مینویسد: من نیز با مجد الاسلام هم نظرم، اما در عین حال نتیجه‌گیری من آن است که این گروه ملاهای با تقوی فعالیت چندانی در جهت بهبودی زندگی مردم از خود نشان نداده‌اند. مجموعاً میتوان گفت که رفتار علمای مذهبی در زندگی اقتصادی جامعه فرق چندانی با رفتار دیگر اقشار و گروه‌های مردم نداشت که جزو علما نبودند. مثلاً در جامعه ایرانی آن دوره تنها ملاها نبودند که ملک و زمین مردم را از دستشان میگرفتند و فقیران را استثمار میکردند. از این جهت، ملاها نمونه‌ای از جامعه آن روزی ایران بودند. اما این در عین حال نشان میدهد که طبقه مذهبی هدف و برنامه اقتصادی خاصی نداشت که ویژه ملاها باشد. ملاها به عنوان یک طبقه از جامعه ایرانی خواهان تغییر در بی عدالتی جامعه نبودند، زیرا آنها نه انقلابی بودند و نه اصلاح طلب. آنها در حوزه اقتصادی نقش اجتماعی خود را در تلاشی محدود برای رفع برخی بی عدالتی‌های اقتصادی میدیدند، مانند انتقاد از مالیات‌های گزاف از اشخاص و یا خواست‌های ناحق و بی‌جای مأمورین حکومت. اما ملاها هرگز نقش و رفتار خود را به عنوان مَلّاک، متولی، مالک مستغلات، مالیات‌پرداز و وام‌دهنده مواخذه نمی‌کردند، در حالیکه همه اینها عوارض و نشانه نابرابری‌های موجود در جامعه بودند. برای مثال، در اثر همین

1. Hume-Griffith, p. 114; see also Polak vol.1, pp. 325-6.

۲. سیرجانی، ص. ۵۲۷/۵۲۸؛ مجدالاسلام، تاریخ، ج. دوم، ص. ۳۳۵.

۳. مجدالاسلام، انحلال، ص. ۱۷۱

بی توجهی به رابطه میان حجم مالیاتی که باید پرداخته میشد و خواست شخصی خود آنها به انباشت پول و ثروت، آنها عمیقاً به این باور رسیده بودند که هر کاری که علما و ملایان بکنند، درست و بر حق است، زیرا تنها راهنمای آنها مذهب است و آنها تنها به خاطر دین و مذهب است که این یا آن کار را میکنند. این معضل طنز گونه را میتوان به خوبی در نمونه ای مشاهده نمود که در سال ۱۸۸۴ رخ داد. حکومت، مالیات‌ها را بالا برده بود و وزیر مالیه علاقه داشت ببیند که علمای مذهبی در این باره چه میگویند. برای مثال پاسخ یک مامور جمع آوری مالیات از سمنان چنین بود: «هنوز برخی علمای کوتاه بینی هستند که برای کسب حمایت مردم عوام ادعا میکنند که اخذ مالیات حرام است، در حالیکه زندگی آنها تنها به لطف مراسم ملوکانه پادشاه ارواحنا فداه امن و امان است. مالیات تحصیلی به پرداخت مخارج و مواجب و آسایش خود آنها صرف میگردد. با اینهمه، آنها شاه را ظالم مینامند و املاک و دارایی بزرگان دولت را املاک دولتی به حساب می‌آورند. آنها هرگز مالیات خود را به طور کامل و بدون شکایت و اعتراض نپرداخته اند، چه رسد به حالا که مالیات افزایش یافته است.»^۱

به همین دلیل و دیگر دلایل مشابه میتوان حدس زد که ملاها برنامه و چهار چوب فکری معین و مشخصی در زمینه سیاست اقتصادی نداشتند. ماجرای تحریم تنباکو از طرف علمای مذهبی در اواخر قاجار نشان دهنده این مدعا است. دلیل اینکه چرا علما تصمیم گرفتند قرار داد انحصار کشت و تجارت تنباکوی ایران میان ناصر الدین شاه و شرکت انگلیسی «رژی تنباکو» را تحریم کنند، بحث دیگری است. اما به هر حال این تحریم لزوماً به نفع کشتکاران تنباکوی ایران نبود. از طرف دیگر تحریم تنباکو در سطح ایران فراگیر نبود.^۲ مخالفت علمای شیعه با شرکت «رژی تنباکو» اساساً نه بخاطر ملاحظات اقتصادی، بلکه مخالفتی اجنبی ستیزانه با این شرکت بود، اگرچه برخی ملاها واقعاً فکر میکردند که این قرارداد به منافع اقتصادی آنان ضرر میزند. اما آنچه رخ داد، موافق با انتظار علما نبود. هنگامیکه قرارداد تنباکو در سال ۱۸۹۱ ملغی شد و ایران به بسیاری شرکت های خارجی مقروض گردید، امتیاز فروش تنباکو به یک شرکت ترک فروخته شد. در سال ۱۸۹۴ هنگامیکه این شرکت، پرداختی سالانه خود به شاه را کاهش داد، شاه برای جبران این خسارت، برای هر گونی تنباکوی کشتکاران چهار قران مالیات مقرر کرد.

۱. شیخ الاسلامی، ص. ۱۱۹

۲. برای نمونه ن: مجدالاسلام، انحلال، ص. ۱۴۳-۱۴۴ (اصفهان)

L.V. Stroeva, "Borba iranskogo naroda protiv angliskoi tabachnoi monopolii v Irane v 1891-92 gg.", in *Problemy istorii osvoboditel'no go dvizheniya v stranakh Azii*. (Leningrad 1963), pp. 171-74 (Tabriz, Mashhad).

دهقانان برای رفع زیان وارده، دست به دامن علمای مذهبی شدند، در حالیکه علما در مداخله به این موضوع ذینفع نبودند.^۱ دلیل آن نیز منافع شخصی بعضی از آنها بود. شرکت «سوسیته تمباک» که «حق انحصار صادرات تنباکو را خریده بود، با گروهی ایرانی مشکل داشت که میخواست تنباکو را از کشتکاران خریده و به ماموران خارجی بفروشد. ملایی در این معامله شریک بود و همین مسئله با اصولی که علما اعلام کرده بودند که چرا قرارداد انحصار تجارت تنباکو را غیر قانونی میدانستند، در تعارض بود.»^۲ در سال های ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶، ماموران «سوسیته» از خریداری یک محموله از تنباکو امتناع نمودند که مدعی بودند به دلیل کهنه بودن به درد صادرات نمیخورد. در آن شرایط بود که علما فتوا صادر کردند که باید کل تولید تنباکو خریداری شده و تمام مراکز تولید و انبار آن مسدود گردد. یک مامور کمپانی ترک مورد ضرب و شتم قرار گرفت. نتیجه آن شد که کمپانی مزبور ابتدا ملزم به خرید بخشی از تنباکوی کهنه و سپس تمام آن گردید. آنگاه حکومت وارد میدان شده و علما را ناچار کرد که فتوای خود در باره تحریم تنباکو را عملاً لغو کنند.^۳ برخی از علما (به ویژه در اصفهان) به مداخله خود در مسئله تولید و فروش تنباکو ادامه دادند. این خود در اصل، مغایر با مواضع اعلام شده ملاها بود. از طرف دیگر ملزم کردن خریدارهای خارجی به قبول تنباکوی کم کیفیت، در دراز مدت، به وجهه این محصول ایرانی در بازار جهانی ضرر زد.

با این ترتیب، مداخلات علمای مذهبی در تولید و فروش تنباکو که شاید یک جنبه آن هم دغدغه کمک به کشتکاران، صنعتگران و تاجران ایران بود، به آنها کمکی نکرد، بلکه حتی ضرر زد. احتمالاً علما دانش زیادی در امور مذهبی داشتند. اما آنها سیاست و بینش اقتصادی نداشتند و در این حوزه چنان رفتار میکردند که معلوم بود درس خود را تنها از معاملات شخصی خود آموخته بودند. آنها طبق تجارب شخصی خود دنبال منافع کوچک در کوتاه مدت بودند، بدون آنکه واقعاً اصول و کارکرد اقتصاد بین المللی را درک کنند. آنها شاید رفتار خود را به جهت ایمان اخلاقی و مذهبی خود بحق میشمردند. آن دسته از «آیات عظام» که در موضوع تحریم تنباکو نقشی داشتند، هرگز تاثیرات و عواقب فتاوی و رفتار های خود را در زندگی شخصی خود نمی دیدند. این روحانیان بلندپایه و وابستگان آنان ثروت و امکانات کافی برای آن داشتند که از پس تاثیرات منفی بازار بین المللی تنباکو بر ایران برآیند. آنان عیناً مانند طبقه نخبگان غیر مذهبی ایران حتی توانستند

1. DCR 1662 (Isfahan) 1894-95, p. 9.

2. ordon, pp. 29-30.

3. DCR 2260 (Isfahan) 1897-99, p. 9; also DCR 1953 (Isfahan) 1895-96, p. 5.

با استفاده از آن‌همه امکانات سیاسی که در دست داشتند، ضرر مالی خود از بحران تنباکو را جبران کنند. اما آن‌ها نمی‌خواستند یا قادر نبودند درک کنند که توده‌های مردمی که این روحانیان می‌خواستند به آن‌ها کمک کنند، ناچار شده بودند که حساب مداخلات اقتصادی بیجا و نابخردانه آن‌ها را با امکانات محدود خود پرداخت نمایند. همچنین باید گفت که وقتی این آیات عظام در امور اقتصادی کشور مداخله می‌کردند، این مداخلات متناوب و اتفاقی بود، صورت واکنش به تحولات سیاسی و اقتصادی داشت و رویکردی فعال نبود، زیرا روحانیت مذهبی به عنوان یک گروه اجتماعی، صاحب بینش سیاسی و استراتژی لازم به منظور مقابله با مشکلات اقتصادی نبود. تنها و تنها یک رشته امور مذهبی و شرعی بود که آن‌ها را به یکدیگر وصل میکرد و حتی در این حوزه نیز اختلافات بسیاری بین آن‌ها موجود بود. علمای مذهبی در دنیای خود می‌زیستند. آن‌ها از تحولات مدرن و دگرگونی‌های دنیا بی‌خبر بودند و نمی‌توانستند به بهبود اقتصادی محیط اجتماعی خود کمکی بکنند. آن‌ها چنان رفتار میکردند که گویا کافی است آن‌ها فقط هر مسئله پیش آمده را تشخیص دهند و حکمی در باره آن صادر نمایند تا این مسئله خود بخود از بین برود و حل شود.

(آخرین ویراست ترجمه فارسی: ۷ اوت ۲۰۲۴)